

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت

* کار ارزان، کارگر خاموش

* در باره مناسبات سرمایه داری

* در باره لغو کار مزدی

از: کارل مارکس:

* ارزش، قیمت و سود

* کار مزدی و سرمایه

از: فردریش انگلس

* مزد روزانه عادلانه

برای کار روزانه عادلانه

* نظام مزدها

ایرج فرزاد:

* باز نشر دو نوشته در باره **هپکو**

* ترجمه یک نامه انگلس به کنراد شمیت

آلترناتیو دموکراسی و لیست سیاه کارگران

در دنیای واقعی، آنجا که انسان "زندگی" میکند و معیشت و تامین اقتصادی انسانها محرک نفس "وجود" است، کلمات و عبارات پردازیهای عام، بی معنی است. بگذارید به چند مثال بپردازم:

سالهاست در ایران، این "مرز پرگهر" خرده بورژوازی عافیت طلب، سیستم "**بلیک لیست**" یا همان فهرست سیاه، در برخی از صنایع کلیدی از جمله **نفت و گاز** برقرار است. شرکتهای پیمانکاری که در مناقصات برای پروژه های نفت و گاز شرکت میکنند لیست سیاهی ترتیب داده اند و کارگری که در اعتراضات صنفی شرکت کند و حق خود و همکارانش را مطالبه کند، وارد این فهرست میشود.

دستورالعمل جدید وزارت کار که قرار است در **سه استان کشور اجرایی** شود، به این ساختار پلیسی، شکل و شمایل قانونی می بخشد. طبق این دستورالعمل به کارفرمایان اطلاع داده میشود که این کارگر با این مشخصات، در فلان و بهمان شرکت از کارفرما **شکایت** کرده است. و این کافی است که آن کارگر "ستاره دار" شود و برای همیشه از لیست استخدام حذف شود. امثال این کارگران راه دیگری برای تامین معاش خود ندارند جز اینکه نیروی کار خود را به ارزان ترین سطح به سرمایه دارانی که حتی خارج از شمول قانون کار ارتجاعی جمهوری اسلامی اند، بفروشند. البته وزارت کار حکومت شرع انور، اسم این تعرض پلیسی به زندگی کارگران را "شفافیت بخشی" به رابطه کارفرما و کارگر گذاشته است!

احسان سهرابی، "فعال صنفی" در یک مصاحبه در مورد این دستور العمل وزارت کار چنین گفته است:

[هزینه های زندگی حداقل ۴۰ میلیون تومان است اما دستمزد کارگر حدود ۱۰ میلیون و برای تامین ۳۰ میلیون دیگر باید معجزه بلد بود تا زندگی بگذرد. کارگر پیمانکاری از دو ماه بعد خودش مطمئن نیست و به محض مطالبه گری یا اقدام برای تشکیل یابی، در زورق خوشرنگ "شفاف سازی" اخراج میشود. حالا وزارت کار می خواهد همان صدای کوتاه دادخواهی کارگر را هم خاموش کند و فضا را طوری می چینند که کارگری که با چند ماه دستمزد معوقه اخراج شده، از ترس بیکاری در آینده، **سراغ مراجع حل اختلاف کار** نرود. چون به این ترتیب مشمول دستورالعمل وزارت کار میشود و نام او در "لیست سیاه" قرار میگیرد.]

فکر کنم بحث حداقل دستمزد، آن هم در متن "بلک لیست"، روشن است. فقط این را اضافه کنم که به اقرار نصرالله دریابگی "نایب رئیس" کانون عالی بازنشستگان تامین اجتماعی: **حقوق ۹۰ درصد کارگران** و بازنشستگان در ماه کفاف **هزینه های ۱۰ روز** زندگی شان را هم نمی دهد و ۷۰ درصد بازنشستگان حداقل حقوق را میگیرند.

روزنامه های رژیم نوشته اند: با توجه به افزایش قیمت ارز طی روزها و ماه های اخیر، پیش بینی می شود با توجه به تحولات پایان سال، **تورم به حدود ۴۰ درصد و بالاتر برسد. در لایحه بودجه، میزان افزایش حقوق کارمندان در محدوده بیست درصد است.**

در خوش بینانه ترین حالت افزایش دستمزد کارگران، حتی برای کسانی که در "لیست سیاه" قرار ندارند، **حداکثر ۲۰ درصد** است.

بخش عمده ای از اپوزیسیون بورژوائی، همراه با کلیه دایره هائی که صرفاً به "سرنگونی" رژیم اسلامی تاکید دارند، آگاهانه از پرداختن به وضعیت اقتصادی کارگران ایران خود را کنار کشیده اند. این طیف موازی یا سناریوهای دولتهای اروپا و آمریکا، "دمکراسی"، را راه حل خلاصی از رژیم جمهوری اسلامی میدانند. "سرنگونی" صرف، تسمه نقاله ائتلاف و یا همسویی کل این طیف و پرسوناژهای آن است. دقت کرده اید که در بیانیه ها، اطلاعیه ها و مصاحبه های شخصیتهای این لایه ها، هیچ اشاره ای به زندگی و مشقات طبقه کارگر تحت رژیم "توتالیتر" نمیشود؟ دقت کرده اید که "هجرت" فلان عناصر سابق رژیم و یا تغییر پوشش

فلان گوینده و هنرپیشه فیلم های ساخته شده در جمهوری اسلامی، پس از "خروج" از کشور چه غوغائی را در این دوایر بوجود آورده است؟ دقت کرده اید که به این ترتیب دارند بر ابعاد وسیع "دمکراسی" خواهی تمرکز میکنند؟ دقت کرده اید که "دمکراسی" در اروپا و آمریکا چگونه "آراء" احزاب محافظه کار را از آن خود کرد است؟ فقط سر تیترا این شتاب راست افراطی را نگاه کنید که ژورنالیسم دنیای بورژوازی "انتقاد" های خود را از این روند ترسناک با تعبیر نه سیخ بسوزد و نه کباب: "چرخه معیوب" توصیف کرده است:

[در اتریش، مذاکرات بین حزب محافظه کار "مردم" (ÖVP) و حزب راست افراطی "آزادی (FPÖ)" که خواهان اخراج همه پناهنجویان است، به سرعت پیش می رود. این گفت و گوها احتمالاً به نخستین دولت راست افراطی در اتریش از زمان جنگ جهانی دوم منجر خواهد شد.

دهه ها بود که احزاب جریان اصلی در اروپا، چه راست گرا و چه چپ گرا، در برابر همکاری با احزاب راست افراطی ایستادگی می کردند. در آلمان، این سد "دیوار آتش (Brandmauer)" نامیده می شد و در فرانسه به آن "حلقه حفاظتی (cordon sanitaire)" می گفتند. اما در سال های اخیر، احزاب راست میانه بیشتر و بیشتر سیاست های راست افراطی را پذیرفته اند و حتی در برخی کشورها با آنها ائتلاف کرده اند.

این تغییر، احزاب راست افراطی را مشروعیت می بخشد. دیگر رأی دادن به آنها یک تابو محسوب نمی شود. دوم، عقاید عمومی تغییر می کند. اگر احزاب جریان اصلی موضوعی را مهم جلوه دهند، مردم نیز به همان سمت کشیده می شوند.

در هلند، حزب آزادی خیرت ویلدرس کنترل دولت را در دست گرفته است. در ایتالیا، حزب "برادران ایتالیا" جورجیا ملونی بر جناح راست مسلط شده و در انتخابات ۲۰۲۲ پیروز شد.

در انتخابات ماه سپتامبر در اتریش، حزب راست افراطی FPÖ از حزب محافظه کار ÖVP پیشی گرفت و در جایگاه نخست قرار گرفت. در فرانسه، حزب اجتماع ملی مارین لوپن بسیار بزرگتر از حزب جمهوری خواهان است و اکنون بزرگترین حزب در پارلمان محسوب می شود.

در فنلاند و کرواسی، احزاب راست افراطی بخشی از ائتلاف های دولتی هستند.

در سوند، از دولت راست میانه حمایت پارلمانی می‌کنند.

در جمهوری چک، پیش‌بینی می‌شود که امسال انتخابات را برنده شوند و دولت تشکیل دهند.

در بریتانیا، حزب ضد مهاجرت "اصلاحات بریتانیا" به رهبری نایجل فراژ، در برخی نظرسنجی‌ها از حزب محافظه‌کار پیشی گرفته است. این در حالی است که محافظه‌کاران در سال‌های اخیر سیاست‌های مهاجرتی سختگیرانه‌ای، از جمله طرح انتقال پناهجویان به رواندا، اجرا کرده‌اند.

پیش‌بینی می‌شود که طی ۱۰ تا ۱۵ سال آینده، احزاب راست میانه در اروپا در راست افراطی ادغام شوند.

(برگرفته از گاردین - برگردان برای اخبار روز: حمید پارسا)

در جریان موضع راست ترامپ هم که قرار گرفته اید؟ سیاست "سختگیرانه" تر در قبال مهاجران و بویژه نیروی کار ارزان کارگران مهاجر "غیر قانونی" مکزیکی.

به این ترتیب، هم طبقه‌های کارگران ایران در اروپا و آمریکا چنان در محاصره راست افراطی قرار گرفته‌اند، که حتی نوع سوسیال دموکراسی سوسیالیسم و رفرمیسم ریشه دار در جنبش سندیکالیستی، به عقب نشینی کشانده شده است. طنز تلخ این است که تمرکز راست افراطی بر "کارگران مهاجر" بطور اخص و "مهاجران و پناهندگان" بطور عموم، ناسیونالیسم را در صفوف طبقه کارگر "جهان متمدن" گسترش داده است. این اوضاع مادی، بطور تردید ناپذیر بر جنبش طبقه کارگر در کشورهای "در حال توسعه" و یا "جهان سوم" سابق، از جمله ایران، تأثیرات منفی بر جای می‌گذارد.

هیچ میدانید که احزاب راست و نژاد پرست اروپا، بخش زیادی از رای خود را از میان کارگران بخش‌های صنعتی تر به خود معطوف کرده‌اند؟

به این معنی فضا برای ناامیدی از قدرت طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته صنعتی برای تأثیر گذاری بر سیر رویدادها، و نمایش قدرت بین المللی طبقه ما، بطور معکوس ناسیونالیسم چپ و ناسیونالیسم "کارگری" را تقویت میکند. ابعاد تهدیدات علیه جنبش کارگری در ایران، چند سویه و نتایج آن بسیار هشدار دهنده است.

میتوان شرایطی را تصور کرد که درست در همان حال که کارگران ایران در "لیست سیاه" قرار بگیرند، اما

در اروپا و آمریکا، یک روند "چپ" حاکم باشد. شبیه به آن دورانی که متینگهای بزرگ علیه تجاوز آمریکا و جنایات آن در ویتنام در جریان بود. جان لنون، خواننده ترانه معروف "تصور کن" قلب میلیونها شهروند جهان متمدن را تصرف کرد. در چنان شرایطی روند تحولات در مهمترین کشورها، انظار را به سوی وضعیت فلاکتبار کارگران ایران میچرخاند. اما در اوضاع کنونی جهان، همانطور که اشاره شد، کنترل سیاست حتی از راست محافظه کار و میانه به دست نیروهای راست افراطی و نژاد پرستان منتقل شده است.

در دنیای واقعی، خرف کردن شهروندان با لفاظی و عبارت پردازی، رنگ می‌بازد. این پیشروی راست افراطی در مهد دموکراسی، کل جریانات اپوزیسیون رژیم اسلامی را به سوی تهیه نسخه "میهنی" سوق داده است. در نتیجه چیرگی راست افراطی بر سیاست‌ها در کشورهای مهم جهان، سکوت و خفقان تمامی جریانات اپوزیسیون بورژوائی ایران در باره لیست سیاه و اوضاع مشقت بار طبقه کارگر ایران، را همراه دارد. تمام جریانات و خرده جریاناتی که از معنی بالفعل "دموکراسی"، آگاهانه و یا از روی "اعتقادات" خود را کنار کشیده و از احساس مسئولیت در قبال زندگی و وضعیت "غیر سیاسی" طبقه کارگر، یعنی اقتصاد و دستمزد و کار ارزان و کارگر خاموش، دست برداشته‌اند، دوستان دروغین مردم‌اند.

در سیاست "مسأله اصلی"، برای اپوزیسیون بورژوائی، جایگزینی حکومت "تمامیت خواه" با دموکراسی و حکومت مبتنی بر رای و یا "رفراندوم" است. و برای طیف ناسیونالیست چپ، "کلیشه" این است: "سرنگونی" رژیم استبدادی "ولایت فقیه" و "ائتلاف و اتحاد عمل" چپ، نه در قبال سرنوشت مردم و طبقه کارگر، که نوع دیگری از صرف سرنگونی چون آلترناتیوی در برابر سرنگونی به شیوه راست. "جنبه اصلی تضاد"، سرنگونی است و زندگی و مشقات طبقه کارگر "فرعی" است. تضاد و کشمکش بین سرمایه داران "ملی" و "کارگران میهن" را "بعد" از سرنگونی باید به "شیوه صحیح" حل کرد!

در دموکراسی و عده داده شده همه دایره‌های مذکور، عبور از خط قرمز ضد کارگری و ضد کمونیستی: "کار ارزان، کارگر خاموش"، با "تکثر گرایی" در تناقض است. پیش شرط سیاسی پیروزی دموکراسی در ایران، تضمین منافع سرمایه و سیر انباشت آن بر مبنای این "میثاق" هاست که وزارت کار رژیم اسلامی در آن دستور العمل و ارائه لیست سیاه به کارفرمایان و "کار آفرینان"، بندهائی را فی الحال

راست، وعده "بازسازی ایران"، جلوگیری از "فرار مغزها و سرمایه" ها را داده اند. به این ترتیب زمینه اجتماعی را برای اینکه کارگر بپذیرد که به شرط دایر کردن کارخانه ها و گردش سرمایه، برای همیشه برده کار مزدی بماند، به شرط اینکه دستمزدهایش هر اندازه در حداقل ممکن، اما به "تعویق" نیافتند، آماده کرده اند.

در نتیجه، با در نظر گرفتن اوضاع مادی که زوایائی را از آن برشمردم، این حربه ای بسیار قوی است، چه، هم زمان با مهندسی این دستگاه خرافه و توهم، با هزار و یک سیاست و شیوه ارباب، از جمله همین "بلک لیست"، طبقه ما را چنان با مساله مرگ و زندگی و معیشت روز دست به گریبان کرده اند، که فرصت دخالت در سرنوشت جامعه را از طبقه ما سلب کرده است. دموکراسی موعود بر بستر غرق کردن کارگران به تلاش معاش، و زندگی امروز به فردا، مسیر به قدرت رسیدن کل اقشار و احزاب بورژوازی - چپ و راست و سانتر- را با "وعده" هموار میکند.

اصلا بعید نیست که در فقدان و غیبت آلترناتیو سیاسی طبقه کارگر، شهروندان ایران بپذیرند که واقعا مساله "اصلی" سقوط رژیم، بهر قیمت و با هر وسیله، در جهت "آزادی ایران" از سیطره رژیم "ملایان تمامیت خواه" و یا به تعبیر چپ ناسیونالیست، ادامه انقلاب مشروطه در جهت رسیدن نهائی به "کشور مستقل" است.

این خطر بسیار جدی است. چرا که اقشار وسیعی از خرده بورژوازی عاقبت طلب را با خود همراه دارد. بعلاوه بخش وسیعی از ایت روشنفکری، شعرا و ادبا ایران به عنوان سیاهی لشکر زمینه "ایدئولوژیک"، "جامعه شناسانه" و "شرق شناسی" را فراهم میکنند. چه، از منظر این طیف همواره سنت پرست و ناسیونالیست و خاک پرست، لازم است طبقه کارگر ایران از روی آوری به "تنوری های وارداتی" - کمونیسم کارگری مارکس و متد لنین در تصرف قدرت سیاسی از سوی یک حزب کارگری- بر حذر باشد.

ایرج فرزاد

۳ فوریه ۲۰۲۵

iraj.farzad@gmail.com

به صورت "قانون" در آورده است. طنز تلخ این است که بخشهایی از سکت ها و محافل ریز و درشت "کارگر کارگری"، بر اجرای قانون کار جمهوری اسلامی پافشاری؛ و از "قانون شکنی" های سرمایه داران گله مند اند!

پی بی سی و رادیو آمریکا به سلریتی مآب های کشته و مرده دموکراسی، تریبون میدهند که با آب و تاب در باره اجحافی که به فلان دانشجوی "اصلاح طلب" و یا عضو سابق مجلس اسلامی شده است، سخنوری کنند. سکوت و خفقان مطلق این بنگاههای مهندسی افکار در باره وضعیت طبقه کارگر ایران، که بلک لیست مذکور فقط بخش پلیسی زندگی فلاکتبار این طبقه است، آن سوی "دموکراسی" یعنی تربیت و آموزش این لایه نسبتا وسیع، به منظور شخصیت تراشی برای دوره "گذار" و یا عبور از جمهوری اسلامی است.

به خاطر داشته باشیم که این بخش "مرفه" طبقه کارگر ایران بود که نقش کلیدی را در بزیر کشیدن رژیم سلطنت بازی کرد. رژیم شاه هر اندازه "سگ زنجیری" امپریالیسم، اما نتوانست از حضور محافل کارگران سوسیالیست در صنایع کلیدی جلوگیری کند. لذا کارگر صنعتی به دلیل وضعیت بهتر اقتصادی، تماما درگیر "دستمزد" نبود و "فرصت" داشت که نسبتا فارغ از معضل زندگی و فلاکت، نگاه را از "درون" به خود به جامعه منتقل کند. رژیم اسلامی با انواع سیاستهای ارتجاعی و از جمله همین لیست سیاه برای صنایع کلیدی، اشتباهات رژیم شاه را رفع و رجوع کرده است. از اینجاست که طبقه ما را مجبور کرده اند، دوباره به "درون" بازگردد و از فرصت دخالت در مسائل جامعه محروم شود. در نتیجه به هر مجرائی که طبقه ما را به خلاصی از فلاکت ذلت بار "وعده" میدهند، روی خوش نشان میدهد. "دموکراسی" و وعده رهایی از "دیکتاتوری ولایت فقیه"، در چنین زمینه ای قطعا بر طبقه کارگر تاثیر دارد.

اما، دموکراسی موعود، نسبت به لیست سیاه سرمایه داران و قانون کار رژیم اسلامی، کور و کر و لال است؛ و سخنگوهای رنگارنگ آن در برابر سرنوشت واقعی زندگی مردم، و اوضاع فلاکت بار طبقه کارگر صنعتی، این موتور اقتصادی جامعه کاپیتالیستی، خفقان گرفته اند. علیرغم این حقیقت، این وعده ها را میتوان به کارگرانی که سالهاست نه برای افزایش دستمزد که برای دریافت "حقوق معوقه" و جلوگیری از "تعطیل" کارخانه هاتجمع کرده اند- که نمونه "هیکو"- بسیار شاخص است، قالب کرد. هر چه باشد کل طیفهای اپوزیسیون

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه

در ۱۵ سال اخیر شعار بالا شعار انتخاباتی جنبش کارگری انگلستان شده است و در ایام بالاگرفتن کار اتحادیه های کارگری و بعد از الغای قوانین ننگین ضد انتلاف در سال ۱۸۲۴، این شعار خدمات بزرگی انجام داد و از این مهمتر خدماتی بود که در زمان جنبش شکوهمند چارتیستی - یعنی زمانی که کارگران انگلیسی پیشاپیش طبقه کارگر اروپا گام برمیداشتند، انجام گرفت. اما زمان توقف نمیکند و بسیاری از موضوعاتی که پنجاه سال و حتی سی سال پیش دلخواه و ضروری بودند، اکنون کهنه شده اند و کاملا نامتناسب میباشند. آیا آن راه حل معروف دیرینه نیز یکی از این موضوعات است؟

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه؟ خوب، اما مزد روزانه عادلانه و کار روزانه عادلانه چیست؟ و اینها چگونه بوسیله قوانینی که جامعه مدرن تحت آنها موجودیت یافته و تکامل مییابد تعیین میشوند؟ برای آنکه بتوانیم پاسخی برای این سئوالات پیدا کنیم، بایستی نه به علم اخلاق یا حقوق و یا عدالت استناد ورزیم و نه به احساسات ظریف انساندوستانه و دادگری و حتی شفقت و ترحم متوسل گردیم. آنچه از نظر اخلاقی عادلانه است، آری حتی آنچه برحسب قانون عادلانه است، میتواند با آنچه از نظر اجتماعی عادلانه است، بی اندازه تفاوت داشته باشد. درباره عدالت یا بی عدالتی اجتماعی میتوان فقط به کمک یک علم قضاوت کرد، بوسیله عملی که به واقعیات مادی تولید و مبادله میپردازد، یعنی علم اقتصاد سیاسی.

خوب، حالا بر اساس اقتصاد سیاسی چه چیزی مزد روزانه عادلانه و کار روزانه عادلانه نامیده میشود؟ خیلی ساده سطح مزد و مدت و شدت کار روزانه ای که بوسیله رقابت میان کارفرمایان و کارگران در بازار آزاد، تعیین میگردد. خوب، حالا که آنها به این نحو تعیین میگردند، چیستند؟

مزد روزانه عادلانه تحت شرایط عادی، مبلغی است که برای امرار معاش کارگر ضروری باشد، معیشتی که او بر اساس سطح زندگی، موقعیت و کشور خود لازم دارد تا قادر به ادامه کار و بقای نسل خود باشد. سطح واقعی مزد میتواند بر حسب نوسانات جریان بازار، گاهی بالاتر و گاهی پایین تر از این مقدار باشد ولی در شرایط عادی این مبلغ باید به هر حال عبارت باشد از حد متوسط کلیه نوسانات مردها.

کار روزانه عادلانه به معنی آن مدت از کار روزانه و آن شدت از کار واقعی است که طی آن یک کارگر تمام نیروی کار یک روزش را به مصرف رسانده باشد، بدون آنکه به فعالیت او برای انجام کار در فردای آن روز و یا روزهای بعد از آن لطمه ای وارد آمده باشد. بر این اساس، موضوع میتواند به شرح زیر توصیف گردد:

کارگر تمام نیروی کار یک روز خود را به سرمایه دار میدهد یعنی تا حدی که برایش مقدور است و بدون آنکه تکرار مداوم آن غیر ممکن گردد. در مقابل او درست همان مقدار از مایحتاج زندگی دریافت میکند که ادامه همان فعالیت را برای او امکان پذیر میسازد، همین و نه بیشتر. بر حسب طبیعت این قرارداد، کارگر هر چه بیشتر و سرمایه دار هر چه کمتر مایه میگذارد. این کاملا نوع مخصوصی از عدالت است!

ولی ما میخواهیم قدری عمیق تر به موضوع پردازیم: از آنجا که طبق نظر اقتصاددانان سیاسی، مزد و مدت کار، بوسیله رقابت تعیین میشود، عدالت باید ظاهرا چنین باشد که هر دو طرف در شرایط مساوی، نقطه حرکت عادلانه واحدی داشته باشند. اما قضیه به این صورت نیست. اگر سرمایه دار نتواند با کارگر به توافق برسد، این امکان برایش

وجود دارد که صبر کند و در ضمن این مدت از سرمایه اش امرار معاش نماید. اما کارگر قادر به این کار نیست. او فقط از دستمزدش زندگی میکند و به این جهت باید در هر زمان، در هر جا و تحت هر شرایطی به کار بپردازد. برای کارگر نقطه حرکت عادلانه ای وجود ندارد. او به علت گرسنگی در وضع کاملا نامناسبی قرار دارد. با وجود این، طبق اقتصاد سیاسی طبقه سرمایه دار، این کمال عدالت است.

البته این حداقل موضوع است. به کار بردن نیروی مکانیکی و دستگاههای ماشینی در حرفه های جدید و بسط و تکامل دستگاه ماشینی در حرفه هایی که فعلا رواج دارند، داسما بیشتر "دستها" را از محل کارشان بیرون میراند و این امر به مراتب سریع تر به کار گماشتن "دستهای" زاند شده توسط کارخانه های جدید کشور صورت میگیرد. این "دستها" به عنوان یک ارتش ذخیره کامل در اختیار سرمایه قرار میگیرند در مواردی که وضع بازار بد باشد، اینها گرسنگی میکشند، به تکدی میپردازند، دزدی میکنند و با آنکه به کارگاه میروند (نگاه کنید به صفحات بعد) و در ایامی که وضع بازار خوب است، برای گسترش تولید مورد استفاده قرار میگیرند و تا زمانی که نه تنها تمام مردان بلکه تمام زنان و اطفال کار پیدا نکرده باشند - یعنی آنچه میتواند صرفا در ایام تولید اضافی سرسام آور مورد داشته باشد - رقابت (میان افراد) این ارتش ذخیره، موجب پائین نگاهداشتن دستمزدها شده، موجب تقویت سرمایه در مبارزه با کارگران میشود. کارگران نه تنها در مسابقه با سرمایه وضع ناجوری دارند بلکه باید وزنه سنگینی را هم که به پایشان بسته شده است، به همراه بکشند. البته این امر از نظر اقتصاد سیاسی سرمایه داری به معنی عدالت است!

حالا میخواهیم بررسی کنیم که سرمایه بوسیله کدام منبع میخواهد این دستمزد کاملا عادلانه را بپردازد. طبیعی است بوسیله سرمایه. ولی سرمایه تولید ارزش نمیکند و به استثنای ملک و زمین، کار تنها منبع ثروت است. سرمایه چیزی نیست بجز انبوهی از محصول کار. از این مطلب چنین نتیجه گیری میشود که مزد کار بوسیله خود کار پرداخت میشود و کارگر دستمزدش را از محصول کار خودش دریافت میکند. طبق آنچه معمولا عدالت نامیده میشود، مزد کارگر باید عبارت از محصول کار او باشد و این، بر اساس اقتصاد سیاسی عادلانه نیست. برعکس، محصول کار کارگر نصیب سرمایه دار میشود و کارگر سوای مایحتاج زندگی چیزی عایدش نمیکردد و به این ترتیب نتیجه نهایی این مسابقه غیر عادی رقابت "عادلانه" ای است که محصول کار کسانی را که کار میکنند بطور اجتناب ناپذیری در دست آنهاست که کار نمیکنند انباشته میسازد و محصول کار در دست آنها به صورت وسیله نیرومندی برای به بردگی گرفتن کسانی که آنها بوجود آورده اند، درمیآید.

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه. درباره کار روزانه عادلانه - که عادلانه بودن آن نیز عینا در قماش عادلانه بودن اجرت است - باید نکاتی را متذکر شد. ولی مجبوریم این مطلب را به فرصت دیگری محول نماییم. از آنچه شرح دادیم، بوضوح عیان میگردد که این شعار قدیمی، کهنه شده و امروز دیگر اعتباری ندارد. عدالت اقتصاد سیاسی، و در حقیقت عدالتی که موجب تثبیت قوانین مسلط بر جامعه کنونی شده است، عدالتی کاملا یک جانبه بود و به نفع سرمایه دار است. به این جهت باید شعار انتخاباتی قدیم را برای همیشه بخاک سپرد و شعار دیگری را جانشین آن کرد.

این خود مردم زحمتکش اند که باید صاحب وسایل کار، مواد خام، کارخانه ها و ماشین آلات باشند.

سرمقاله روزنامه "لیبر استاندارد"، اول ماه مه ۱۸۸۱ بازنویسی از روی ترجمه فارسی نشر کارگری سوسیالیستی.

نظام مردها

میسازد استاندارد زندگی نسبتاً بالایی را، بعنوان قاعده‌ای برای اندازه‌گیری مزدهایشان، حفظ کنند؛ در حالی که گروه دیگر، متفرق و بی قدرت، باید نه تنها به تعرضات غیر قابل اجتناب بلکه همچنین به تعدیات دلبخواهی کارفرما هم تسلیم شوند: سطح زندگی آنها رفته رفته تنزل پیدا میکند، یاد میگیرند که با مردهایی کمتر و کمتر زندگی کنند، و مزدهایشان طبیعتاً به همان سطحی سقوط میکند که خودشان آن را بعنوان سطح کافی قبول کرده‌اند.

قانون مردها بنابراین قانونی نیست که خطی خشک و دائمی ترسیم کند. در حدود معینی انعطاف دارد. در هر زمان (به استثنای دوران کساد شدیدی) برای هر حرفه‌ای فضای معینی وجود دارد که در حیطة آن، نرخ دستمزدها میتواند بوسیله نتایج مبارزه میان طرفین کشمکش تغییر کند. مردها در همه موارد بوسیله چانه‌زنی و معامله تثبیت میشوند و در چانه‌زنی و معامله طرفی که طولانی‌تر و بهتر استقامت کند، بیشترین شانس را دارد که بیش از آنچه برایش در نظر گرفته‌اند گیر بیاورد. اگر کارگر به تنهایی و در انزوا بکوشد خودش با سرمایه‌دار معامله کند، بسادگی مغلوب میشود و مجبور به تسلیم دور از چشم دیگران، ولی اگر تمام یک صنف از کارگران تشکیلاتی قوی ایجاد کنند، پولهایشان را رویهم بگذارند و صندوقی درست کنند که بتوانند که در صورت لزوم در مقابل کارفرمایان با قاطعیت مقاومت کنند، و به این ترتیب بتوانند بعنوان یک قدرت با کارفرمایان طرف شوند، آنوقت و فقط آنوقت، این شانس آن را خواهند داشت که حتی آن حداقلی را که طبق ملاکهای اساسی اقتصادی جامعه کنونی، ممکن است مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه نامیده شود، بدست بیاورند.

قانون مردها در اثر مبارزات اتحادیه‌ها به هم نمیریزد، بر عکس، بوسیله این مبارزات به مورد اجرا گذاشته میشود. بدون ابزار مقاومت اتحادیه‌های کارگری کارگر حتی آنچه را هم که بر طبق احکام نظام مردها برایش در نظر گرفته شده، دریافت نمیکند. فقط در اثر وحشت از دیدن اتحادیه‌های کارگری است که میشود سرمایه‌دار را وادار به پرداخت همه ارزش بازاری نیروی کار کارگانش کرد. سند میخواهید؟ نگاه کنید به مردهایی که به اعضای اتحادیه‌های بزرگ کارگری پرداخت میشود؛ و مردهایی که در شرق لندن به اصناف کوچک و بیشمار در آن گنداب فلاکت میدهند. پس اتحادیه‌های کارگری به نظام مردها تعرض نمیکند. اما بالا و پایین بودن مردها نیست که موجد فرودستی اقتصادی طبقه کارگر است: این فرودستی بر این حقیقت مبتنی است که طبقه کارگر، مجبور است بجای دریافت همه محصول کارش در ازای کارش، به دریافت بخشی از محصول خودش - که مزد نامیده میشود - رضایت بدهد. سرمایه‌دار تمام محصول را بجنب میزند (مزد کارگر را هم از آن میبردازد) زیرا که او صاحب ابزار کار است. و به این جهت تا آن زمان که طبقه کارگر صاحب تمام وسایل کار - زمین، مواد خام، ماشین‌آلات و غیره - و از این طریق همچنین صاحب تمامی محصول کار خود نشده باشد، هیچ‌گونه رهایی واقعی برای طبقه کارگر وجود ندارد.

هر دو مقاله: "نظام مردها" و "دستمزد عادلانه..." توسط انگلس نوشته شده؛ و بر گرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<https://marxengels.public-archive.net/translationsFa.html>

در یکی از مقالات گذشته شعار قدیمی و آشنای " مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه!" را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که عادلانه‌ترین مزد روزانه هم در شرایط اجتماعی کنونی، ضرورتاً معادل است با ناعادلانه‌ترین تقسیم حاصل کار کارگر، که بخش بزرگترش به جیب سرمایه‌دار میرود، و کارگر مجبور است فقط به آن مقدار که او را قادر به حفظ توانایی لازم برای کار و بقای نسلش میسازد، قناعت نماید.

این قانون اقتصاد سیاسی است و یا به عبارت دیگر قانون سازمان اقتصادی کنونی جامعه، که از کل قوانین نوشته و نا نوشته انگلستان رویهم رفته - از جمله مصوبات دیوان عدالت Court of Chancery پر قدرت‌تر است. تا زمانی که جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شده است - از یک سو سرمایه‌داران، انحصارگران کل وسایل تولید، زمین، مواد خام و ماشین‌آلات؛ از سوی دیگر کارگران، مردم زحمتکش محروم از هر نوع مالکیت بر وسایل تولید، صاحبان هیچ چیز جز نیروی کارشان؛ تا زمانی که این سازمان اجتماعی وجود دارد، قانون مردها قدر قدرت میماند و هر روز از نو زنجیرهایی میسازد که با آنها کارگران را به بردگی محصولات خودشان وا میدارد - محصولاتی که به انحصار سرمایه‌داران در آمده‌اند.

اکنون قریب شصت سال است که اتحادیه‌های کارگری انگلستان علیه این قانون مبارزه میکنند - با چه نتیجه‌ای؟ آیا موفق شده‌اند طبقه کارگر را از اسارت سرمایه - محصول دست خودشان - رها کنند؟ آیا حتی یک بخش از طبقه کارگر را قادر ساخته‌اند که از موقعیت بردگان مزدی به به مرتبه‌ای بالاتر ارتقاء پیدا کنند، که صاحب وسایل تولید خودشان، مواد خام، ابزارها، ماشین‌آلات لازم برای حرفه‌شان، و به این ترتیب صاحبان محصول کار خودشان بشوند؟ همه میدانند که نه فقط چنین نکرده‌اند بلکه هرگز تلاش هم نکرده‌اند که چنین بشود.

از ما به دور که بگوییم چون اتحادیه‌های کارگری چنین نکرده‌اند پس وجودشان بی فایده است. بر عکس، اتحادیه‌ها هم در انگلستان و هم در هر کشور صنعتی دیگر - برای طبقه کارگر در مبارزه‌اش علیه سرمایه یک ضرورت‌اند. میانگین نرخ مردها، برابر است با جمع ملزومات کافی برای باقی نگهداشتن نسل کارگران در هر کشور معین، مطابق با استاندارد زندگی رایج در آن کشور. این استاندارد زندگی میتواند برای طبقات مختلف کارگران، بسیار متفاوت باشد. حسن بزرگ اتحادیه‌های کارگری در مبارزه‌شان برای بالا نگهداشتن نرخ مردها و تقلیل ساعات کار این است که در جهت حفظ و ارتقاء استاندارد زندگی عمل میکنند. در ایست‌اند لندن، اصناف متعددی وجود دارند که کارشان از کار آجرچینیان و کارگران آجرچینی تخصصی‌تر نیست و به همان اندازه هم دشوار است، مع الوصف آنان نصف مزد اینان را هم دریافت نمیکند. چرا؟ به این دلیل ساده که یک تشکیلات قوی یک گروه را قادر

کار مزدی و سرمایه - کارل مارکس

همراه با پیشگفتار انگلس

پیشگفتار فریدریش انگلس I

به جزوه "کار مزدی و سرمایه" II

این جزوه اولین بار به صورت یک سری سرمقاله در روزنامه جدید راین[*] منتشر شد، که شروع آن ۴ آوریل ۱۸۴۹ بود. مبنای این نوشته، سخنرانیهایی است که مارکس قبلاً در باشگاه کارگران آلمانی بروکسل در سال ۱۸۴۷ عرضه کرده بود. این سری مقالات هیچوقت به آخر نرسید. قول "ادامه دارد"، در زیر سرمقاله شماره ۲۶۹ این روزنامه، عملی نشده باقی ماند، و این نتیجه رخدادهای گرفتار کننده آن زمان بود: تهاجم روسیه به مجارستان [۱]، و قیامهای مردم در درسدن Dresden، ایزرلون Iserlohn، البرفلد Elberfeld، منطقه پلاتینات Palatinat، و در بادن [۲] Baden]، که منجر به توقیف روزنامه در ۱۹ مه ۱۸۴۹ شد. و در میان کاغذهایی که از مارکس به جا مانده بود هیچ نوشته‌ای که بنحوی ادامه این مجموعه مقالات باشد، پیدا نشد.

"کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک جزوه مستقل در چندین طبع مختلف منتشر شده، که آخرینش توسط انجمن چاپخانه‌های تعاونی سوئیس، در هوتینگن-زوریخ Zürich-Hottingen در سال ۱۸۸۴ بوده. تا حال، این طبع‌های مختلف دقیقاً حاوی همان کلمات و جملات مقالات اوریزینال بوده‌اند. اما از آنجا که فرارست دستکم ۱۰ هزار نسخه از این چاپ حاضر بعنوان جزوه تبلیغاتی منتشر بشود، این سؤال ضرورتاً خودش را به من تحمیل میکند، که آیا خود مارکس، در این شرایط، بازتکثیر نعل بالنعل و بدون تغییر نوشته اوریزینال را تأیید میکرد؟

مارکس، در سالهای دهه ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود. این کار تا نزدیک اواخر دهه پنجاه هم به انجام نرسیده بود. در نتیجه، چنین نوشته‌هایی که قبل از آماده شدن کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" او، منتشر شده بودند، در بعضی نکات با آنچه که پس از ۱۸۵۹ نوشته شدند، تفاوتی دارند، و حاوی عبارات و جملاتی هستند که از موضع نوشته‌های متأخرش، نادقیق، و حتی ناصحیح بنظر میرسند. حال، نیازی به گفتن نیست که در طبع‌های معمول، که عموماً برای همگان است، این موضع قدیمی، بعنوان بخشی از تکامل فکری مؤلف، جایگاه خودش را دارد؛ که هم مؤلف و هم همگان این حق مسلم برای تجدید چاپ بدون تغییر این آثار قدیمی‌تر را دارند. اگر چنین موردی بود، به هیچ وجه خیال تغییر حتی یک کلمه از آن را هم نمیداشتم. اما این مورد کاملاً متفاوتی است، چرا که این طبع تقریباً بطور دربست بقصد ترویج منتشر میشود. در چنین موردی، خود مارکس هم بی هیچ شبهه‌ای این اثر قدیمی مورخ ۱۸۴۹ را با نقطه نظرات جدیدش هماهنگ میکرد، و وقتی من در این طبع، تغییرات و اضافاتی معهود وارد میکنم که برای حصول این منظور در تمامی اساسش ضروری است، در خود احساس اطمینان میکنم که این عمل با روحیه او خوانایی دارد.

بنابراین، همین اول به خواننده میگویم که این جزوه همان جزوه‌ای نیست که مارکس در سال ۱۸۴۹ نوشت، بلکه بتقریب جزوه‌ای است که مارکس در سال ۱۸۹۱ مینوشت. بعلاوه، نسخه‌های بسیاری از

نوشته اوریزینال در دسترس است، و اینها عجلتاً کافی هستند، تا وقتی که من بتوانم آن را دوباره بدون تغییر، در آینده، در مجموعه کاملی از آثار مارکس، منتشر کنم.

تغییرات من حول یک نکته متمرکزند. طبق متن اوریزینال، کارگر کار خود را در ازای مزد میفرشد، مزدی که از سرمایه‌دار دریافت میکند؛ طبق متن حاضر، کارگر نیروی کار خود را میفرشد. و در مورد این تغییر باید توضیح بدهم: به کارگران، برای اینکه بفهمند که ما مشغول ملانقطی‌گری و بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم؛ به بورژواها، برای اینکه قانع شوند که کارگران درس نخوانده، که دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوان باسانی حالی‌شان کرد، تا چه حد به "تحصیل‌کردگان" پرتبخت‌تر ما، که برایشان چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، برتری دارند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک [۳] از پراتیک صنعتی، این استنباط رایج تولیدکننده صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمینش را میخرد و بابتش پرداخت میکند. به این شکل فهمیدن این مفهوم، برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهایش و محاسبه قیمتها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی آن را ساده‌لوحانه به درون اقتصاد سیاسی بردند، آنجا خطاها و سردرگمی‌های برآستی عجیب و غریبی به بار آورد.

اقتصاد سیاسی، این را یک حقیقت جا افتاده میداند، که قیمت‌های همه کالاها، از جمله قیمت کالایی که آن را "کار" مینامد، دانما تغییر میکنند؛ که قیمت‌ها در پی اوضاع و احوال پرتنوعی، که اغلب هیچ ربطی هم به نفس تولید خود کالاها ندارند، بالا و پایین میروند، بطوری که بنظر میرسد تعیین شدن قیمت‌ها، بعنوان یک قاعده، به دست شانس و تصادف است. بنابراین، بمجرد اینکه اقتصاد سیاسی بعنوان یک علم وارد میدان شد، یکی از اولین وظائفش این بود که به دنبال قانونی بگردد که خودش را پشت این شانس و تصادف پنهان کرده، قانونی که بعینه قیمت‌های کالاها را تعیین میکند، و در واقعیت امر خود همین شانسها و تصادف‌ها تحت کنترلش هستند. در میان قیمت‌های کالاها، که تغییر میکنند و در نوسان اند، گاه رو به بالا، گاه رو به پایین، به دنبال آن نقطه مرکزی ثابتی گشتند که این تغییرات و نوسانات در اطراف آن اتفاق میافتد. خلاصه، با شروع از قیمت کالاها، اقتصاد سیاسی به جستجوی ارزش کالاها افتاد، که قانون تنظیم کننده‌ای بود که توسط آن همه تغییرات قیمت‌ها را میشد توضیح داد، و هم‌شان نهایتاً میتوانستند به آن تخفیف پیدا کنند و ساده شوند.

به این ترتیب، اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که در آن است و برای تولیدش لازم است تعیین میشود. این توضیح برای اقتصاد سیاسی رضایتبخش بود. و ما هم عجلتاً میتوانیم در همین نقطه مکث کنیم. اما برای اجتناب از بدفهمی، به خواننده یادآوری میکنم که امروز دیگر این توضیح کاملاً ناکافی شده است. مارکس اولین کسی بود که کیفیت ارزش-ساز کار را بطور همه-جانبه مورد بررسی قرار داد و کشف کرد که همه کاری که ظاهراً، یا حتی واقعاً، برای تولید یک کالا ضروری است، در همه موارد به این کالا، مقدار ارزش متناظر با کمیت کار مورد استفاده قرار گرفته را منتقل نمیکند. پس اگرچه امروز باختصار، مثل اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricard، میگوییم که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین میشود، ما همیشه حدود و قیودی که مارکس در این رابطه تعریف کرده است را مد نظر داریم. همینقدر برای

منظور اِلمان پس است؛ اطلاعات بیشتر را می‌توانید در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا کنید، که در سال ۱۸۵۹ بیرون آمد، و در جلد اول سرمایه.

اما به محض اینکه اقتصاددانان این حکم را که کار ارزش کالا را تعیین میکند در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" چطور تعیین میشود؟ با کار لازمی که در آن متجسم شده؟ اما چقدر کار در کار یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال یک کارگر متجسم شده است؟ اگر کار خودش میزان اندازه‌گیری همه ارزشها است، پس "ارزش کار" را میتوانیم فقط برحسب کار بیان کنیم. اما هنوز مطلقاً چیزی درباره ارزش یک ساعت کار نمیدانیم اگر همه آنچه درباره‌اش میدانیم این باشد که برابر یک ساعت کار است. این طور که حتی یک سرسوزن هم به هدفمان نزدیک نشده‌ایم؛ دائم داریم دور یک دایره میچرخیم.

اقتصاددانان کلاسیک، بنابراین حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: ارزش هر کالا برابرست با هزینه تولیدش. اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سوال، اقتصاددانان مجبورند منطق را کمی بیش از حد کش بدهند. بجای تحقیق در هزینه تولید خود کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، حال هزینه تولید کارگر موضوع تحقیقشان شد. و این یکی را میشود با دقت تعیین کرد. این بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، اما در یک شرایط مشخص جامعه، در یک مکان مشخص، و در یک رشته مشخص از تولید، آن هم مشخص است، دستکم در درون یک محدوده کوچک. ما امروز تحت رژیم تولید کاپیتالیستی زندگی میکنیم، که در آن یک طبقه عظیم و مدام فزاینده از جمعیت فقط میتواند بشرط آنکه برای صاحبان وسایل تولید - ابزارها، ماشینها، مواد خام، و وسایل معیشت - در ازای مزد کار کند زنده باشد. بر پایه این شیوه تولید، هزینه تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار لازم اند، برای ابقای توانی که در او برای کار هست، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین میرود - به عبارت دیگر، برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم.

فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. کارگر ما بنابراین روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه‌دار او را سر کار میگذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دار ما بعلاوه پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزش ذغال‌سنگ مصرفی ماشین بخار، استهلاک خود ماشین بخار که ماشین تراش را میچرخاند، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند، برای یک روز و یک کارگر هم یک شیلینگ است. مزد یک روز هم مطابق فرضمان ۳ شیلینگ. سرجمع میشود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه که میسازیم.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ شیلینگ میگیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته.

این ۳ شیلینگی که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا میآید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاها در یک دور نسبتاً طولانی

به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی به همان قیمتی فروخته میشوند که متناظر است با مقادیر لازم کاری که در آنها هست. پس مبنایست قیمت میانگین قطعه ماشین ما - ۲۷ شیلینگ - برابر ارزشش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگش ارزشهایی بودند که قبل از آنکه تراشکار دست بکار شود، وجود داشتند؛ ۲۰ شیلینگ در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ در سوخت مصرفی در خلال کار و در ماشین‌آلات و ابزارهای بکار رفته در پروسه و سودمندی‌شان که به ارزشی به اندازه این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی میماند، که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان ما، اینها، یعنی همین ۶ شیلینگ فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر می‌توانسته است پدید بیاید. ۱۲ ساعت کار او، طبق این نظر، یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته او معادل ۶ شیلینگ است. پس بالاخره کشف کردیم که "ارزش کار" چیست.

"همینجا صبر کن!" تراشکار ما فریاد میزند "۶ شیلینگ؟ اما من که فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیشتر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریشخند میکند. داستان از چه قرار است؟"

اگر قبلاً با بدست گرفتن ارزش کار به یک دور تسلسل باطل میافتادیم، حالا دیگر مطمئناً یگراست به یک تناقض لاینحل رانده میشویم. به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم، و بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ شیلینگ است؛ برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ، که ۳ شیلینگش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ شیلینگ باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. با این حساب، کار نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد، و بعلاوه دو ارزش خیلی متفاوت!

بمجرد اینکه ارزشها را، حال به بیان پولی‌شان، به زمان کار تحویل کنیم، این تناقض، عجیب و غریب‌تر هم میشود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ شیلینگی جدید خلق میشود. پس در ۶ ساعت، ارزش جدیدی که خلق میشود برابر ۳ شیلینگ است - همان مبلغی که کارگر برای کار ۱۲ ساعته دریافت میکند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، بعنوان یک معادل، محصول ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلات محض میرسیم. هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و بیچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی‌دانان آمد. آخرین شاخه اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود. کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

آنچه اقتصاددانان هزینه تولید "کار" فرض میکردند بدرست هزینه تولید بود، اما نه هزینه تولید "کار"، بلکه هزینه تولید خود کارگر زنده. و آنچه این کارگر به سرمایه‌دار میفروخت کارش نبود.

مارکس میگوید: "از همان وقت که کار او واقعاً شروع میشود، دیگر تعلقش به او به پایان میرسد، و لذا دیگر نمیتواند از جانب او

به فروش برسد".

فوقش این است که او بتواند کار آینده‌اش را بفروشد - یعنی، این تعهد را بپذیرد که کار معینی را در وقت معینی انجام بدهد. اما به این طریق، او کار نمیفروشد (که میبایست اول به انجام برسد)، بلکه در ازای یک پرداختِ مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار میگذارد برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت - مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار میخواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش. و لذا ما هم میتوانیم از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برگردیم، و کمیت کار اجتماعی که برای تولید کمیت معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.

بسیار خوب، بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را فروخت چه میشود، یعنی بعد از آنکه او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار گذاشت در ازای مزدی مورد توافق - اعم از وقت-مزدی یا قطعه-مزدی؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه‌اش میبرد، جایی که همه اقلام لازم برای انجام کار در دسترس اند - مواد خام، مواد کمکی (ذغال سنگ، مواد رنگی، و امثالهم)، ابزارها، و ماشینها. اینجا کارگر شروع به کار میکند. مزد روزانه‌اش، مثل مثال بالا، ۳ شیلینگ است، و فرقی نمیکند که آن را بصورت روز-مزدی بگیرد، یا قطعه-مزدی. باز فرض کنیم که در ۱۲ ساعت، این کارگر با کارش ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ به ارزش مواد خام مصرفی اضافه میکند، که این ارزش جدید را سرمایه‌دار با فروش آنچه که درست شده، متحقق میکند [تبدیل به پول میکند]. از این ارزش جدید، او ۳ شیلینگ کارگر را میپردازد، و ۳ شیلینگ بقیه را برای خودش نگاه میدارد. حال اگر کارگر در ۱۲ ساعت یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کند، در ۶ ساعت یک ارزش ۳ شیلینگی ایجاد میکند. نتیجتاً بعد از ۶ ساعت کار برای سرمایه‌دار، این کارگر معادل ۳ شیلینگی را که بعنوان مزد از او گرفته به او برگردانده است. بعد از ۶ ساعت کار، با هم بیحساب اند، هیچکدامشان یک شاهی به دیگری بدهکار نیست.

"همینجا صبر کن!" اینبار سرمایه‌دار ماست که فریاد میزند. "من این کارگر را برای یک روز کامل اجاره کرده‌ام، برای ۱۲ ساعت. اما ۶ ساعت فقط نصف روز است. پس برود جانانه کارش را بکند تا ۶ ساعت باقیمانده هم تمام شود - تازه آنوقت بیحساب میشویم". و در واقع کارگر مجبور است به شرایط قراردادی که "به اراده آزاد خودش" واردش شده تسلیم بشود، و طبق آن متعهد شده است که ۱۲ ساعت کامل برای محصول کاری کار کند که هزینه‌اش فقط ۶ ساعت کار است.

قطعه-مزدی هم همینطور است. فرض کنیم که در طی ۱۲ ساعت، کارگر ما ۱۲ دانه کالا درست میکند. هر کدامشان یک شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک خرج بر میدارند و ۲/۵ شیلینگ هم به فروش میرسند. با فرض قبلیمان، سرمایه‌دار بابت هر قطعه یک چهارم شیلینگ میپردازد، که سرجمع میشود ۳ شیلینگ برای ۱۲ قطعه. برای بدست آوردن این ۳ شیلینگ، کارگر ۱۲ ساعت وقت لازم دارد. سرمایه‌دار ۳۰ شیلینگ بابت این ۱۲ قطعه دریافت میکند؛

پس از کسر ۲۴ شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک، ۶ شیلینگ باقی میماند، که ۳ شیلینگش بابت مزد می‌رود و ۳ شیلینگ باقی مانده به جیب. عیناً مثل قبل! اینجا هم پس کارگر ۶ ساعت برای خودش - یعنی برای جبران مزدش (نیم ساعت از هر یک از آن ۱۲ ساعت) کار میکند، و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار.

صخره‌ای که ته کشتی بهترین اقتصاددانان، از وقتی که نقطه عزیمتشان ارزش کار شد، بر آن نشسته و گیر کرده بود، بمجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش-ساز است، منشأ ارزش، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه بر میدارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوت اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روز-کار که در آن کارگر معادل مزد روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روز-کار که در آن او باید کار رایگان را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

و این اصل و اساس اقتصادی کل جامعه مدرن ماست: طبقه کارگر بتهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعه کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان‌دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها متعلق اند به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، که آنها را قادر میسازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن توده محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس میگیرد. و همانطور که دیدیم، بخش دیگر، که طبقه سرمایه‌دار تصاحب میکند، و فوقش مجبور است آن را فقط با طبقه ملاکان زمین شریک شود، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار باهستگی است، گاهی ابداً هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است حتی کاهش پیدا کند.

اما این کشفیات و نوآوریها که با سرعتی روزافزون از پی هم می‌آیند، این مولدیت کار انسان که هر روز از روز پیش در مقیاسهایی بی سابقه فزونی میگیرد، نهایتاً تعارضی را موجب میشود، که در آن اقتصاد کاپیتالیستی حاضر باید ویران شود. از یک سو ثروتی بی اندازه و وفور محصولات که خریداران قادر به وفق یافتن با آن نیستند. از سوی دیگر، توده عظیمی از جامعه پرولتریزه شده، به کارگر مزدی تبدیل شده، و لذا تواناییش را برای اینکه از این وفور نصیبی ببرد از دست داده است. پاره کردن جامعه به یک طبقه کوچک بی اندازه ثروتمند، و یک طبقه بزرگ از کارگران مزدی محروم از هر نوع دارایی، موجب میشود که این جامعه در زیر وفور خودش خفه شود، در حالی که اکثریت عظیم اعضایش، ذره‌ای یا به هیچ وجه، در برابر محرومیت و نیاز مفرط حفاظتی ندارند.

این وضع هر روز مهمل‌تر و زائدتر میشود. باید از شرش خلاص شد؛ میتوان از شرش خلاص شد. یک نظم اجتماعی جدید امکان‌پذیر است، که در آن اختلافات طبقاتی امروزی ناپدید شده‌اند، و در آن

این مقدمه بارها در نشریات سوسیالیستی و کارگری بصورت مقاله‌ای جداگانه منتشر و وسیعاً پخش شد. این مقدمه قبل از آنکه خود جزوه از زیر چاپ بیرون بیاید منتشر شد؛ به شکل ضمیمه فورورترس Vorwärts شماره ۱۰۹، ۱۳ ماه مه ۱۸۹۱ با عنوان "کار مزدی و سرمایه". یک ورژن کمی خلاصه شده آن در هفته‌نامه *Freiheit* شماره ۲۲، ۳۰ مه ۱۸۹۱؛ در نشریه ایتالیایی *socialle Critica* شماره ۱۰، دهم ژوئیه ۱۸۹۱؛ در *Socialiste Le* شماره ۴۴، ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۱؛ در سالنامه‌ای که توسط نشریه سوسیالیستی فرانسوی *Sociale Question* در سال ۱۸۹۲ منتشر شد، و در نشریاتی دیگر.

این مقدمه در همه نسخه‌های بعدی این اثر مارکس که بر مبنای نسخه ۱۸۹۱ به زبانهای مختلف ترجمه شده‌اند، آمده است. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

[II] "کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخنرانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دستنویس از آن با عنوان "مزدها" که ژوزف ویدمیر *Weydemeyer Joseph* با خط خودش کپی کرده، محفوظ مانده است، که تقریباً عیناً و کاملاً با نوشته منتشر شده در «روزنامه جدید راین» منطبق است. در اوایل ۱۸۴۸ مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.

این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک سری سرمقاله در «روزنامه جدید راین» در پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ منتشر شد. اما انتشار آن بعلت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه قطع شد.

مقاله‌های مارکس در «روزنامه جدید راین» به انتشار ایده‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران آلمانی کمک کرد. بنا به تصمیم کمیته انجمن کارگران کلن، این مقالات برای بحث در انجمنهای کارگران در کلن و دیگر شهرها توصیه شده بودند.

پس از توقیف «روزنامه جدید راین» مارکس تصمیم داشت "کار مزدی و سرمایه" را به شکل یک جزوه منتشر کند، اما این نقشه عملی نشد. اولین نسخه آن بصورت یک جزوه جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلو *Breslau* بدون دخالت مارکس منتشر شد، و بعداً در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در همکاری با انگلس چاپ دیگری هم در هونینگن-زوریخ در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، که مقدمه کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه این نوشته هم بود. نسخه دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیشگفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

نوشته "کار مزدی و سرمایه" ناتمام باقی میماند. یادداشتی از رئوس سخنرانیهای آخر مارکس که در دسامبر ۱۸۴۸ تهیه شده و عنوانش "مزدها" است، اثر حاضر را کامل میکند. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

- شاید پس از یک دوره انتقالی کوتاه، که بلحاظ اخلاقی به هر حال بسیار مفید خواهد بود، گرچه از جنبه‌های دیگر تا حدی ناکافی - وسایل زندگی، وسایل لذت بردن از زندگی، وسایل رشد و فعالیت همه قابلیت‌های فکری و جسمی، از طریق استفاده سیستماتیک از و توسعه بیشتر قدرتهای عظیم تولیدی جامعه، که همین الان هم نزدمان موجود است، و با تعهد مساوی همگان به کار کردن، وجود خواهد داشت. و این که کارگران هر چه بیشتر مصمم میشوند تا این نظم اجتماعی جدید را متحقق کنند، در دو سوی این اقیانوس در این طلوع «روز مه»، و در روز یکشنبه سوم ماه مه، به اثبات خواهد رسید. [۴]

فریدریش انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

زیرنویس‌ها

[*] *Zeitung Rheinische Neue* "روزنامه جدید راین" نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری کارل مارکس در شهر کلن منتشر میشد. (توضیح از انگلس)

[۱] قوای مسلح تزار در سال ۱۸۴۹ به مجارستان حمله کردند تا خاندان اتریشی هابسبورگ *Hapsburg* را در قدرت نگهدارند.

[۲] قیام خودبخودی در آلمان در ماههای مه تا ژوئیه ۱۸۴۹، در حمایت از قانون اساسی پادشاهی که در اواسط ژوئیه در هم کوبیده شد.

[۳] "از اقتصاد سیاسی کلاسیک، من اقتصادی را میفهمم که، از زمان و. پتی *Petty. W.*، در تمایز و تقابل با اقتصاد عامیانه، که فقط به ظواهر امر میپردازد، به تحقیق در روابط واقعی تولید در جامعه بورژوازی مشغول بوده، لاینقطع ماتریالی که مدتهاست توسط اقتصاد علمی فراهم شده را تشخوار میکند، و به این قصد که توضیحات قابل قبولی در مورد پدیده‌های مشهود و مزاحم برای استفاده روزمره بورژوازی پیدا کند، اما برای بقیه موضوعات به سیستم‌سازی به شیوه‌ای پدانتیک [با کوتاهی و دل‌مشغولی به ظواهر] محدود میماند، و با اعلام اینکه اینها حقایقی جاودانند، ایده‌هایی را که بورژوازی برای خشنودی خود در رابطه با دنیای خودش داشته، دنیایی که برای آنها بهترین دنیاهاست، مکرراً تکرار میکنند." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول)

[۴] منظور انگلس جشن «روز مه» ۱۸۹۱ است. در بعضی کشورها، مثل انگلستان و آلمان، «روز مه» را در اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه جشن می‌گرفتند که در سال ۱۸۹۱ با سوم مه مصادف میشد. راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌های پرجمعیتی در «روز مه» ۱۸۹۱ با شرکت کارگران در بسیاری از شهرهای انگلستان، اترش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و سایر کشورها برگزار شد. (توضیح جزوه انگلیسی چاپ پکن)

[I] این مقدمه را انگلس برای چاپ جدیدی از "کار مزدی و سرمایه" مارکس نوشت که در سال ۱۸۹۱ تحت نظارت او در برلین منتشر شد. انگلس این مقدمه را با تکرار پیشگفتاری که برای این جزوه در سال ۱۸۸۴ نوشته بود شروع میکند. جزوه‌ای که این مقدمه را با خود داشت، به تعداد بسیار زیاد بمنظور نشر آموزشهای اقتصادی مارکس در بین کارگران چاپ شد.

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

از جاهای مختلف به ما خرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادی که پایه مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملت‌ها را تشکیل می‌دهند کوتاهی میکنیم. عمداً تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم که اینها خودشان را قهراً به سطح کشمشکهای سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز، لازم بود که تحول مبارزه طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم، و به شیوه‌ای امپریک [با اتکاء به مشاهدات و تجربیات]، بوسیله ماتریال تاریخی حی و حاضری که روزانه و از نو خلق میشود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدن طبقه کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب ۲۴-۲۳ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس در وین، و ۱۸ مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم - جمهوریک‌خواهان بورژوا در فرانسه، و طبقات بورژوا و دهقان که در تمام قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی می‌جنگیدند - بطور همزمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، همزمان ناقوس سقوط کشورهای را به صدا درآورد که به انقلاب فوریه با جنگهای قهرمانانه استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالاخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه قدیم سقوط کرد، به بردگی انگلیسی-روسی. کشمکشهای ژون در پاریس، سقوط وین، تراژدی-کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاشهای مستأصلانه لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سر گرسنگی - اینها وقایع اصلی بودند که طی آنها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر به نتایجش رسید، و از اینها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوعش از مبارزه طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتاً باید تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز شده باشد، به شکست بیانجامد؛ - که هر رفرم اجتماعی باید یک اتوپی بماند تا آن زمان که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی علیه یکدیگر در جنگی بوسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آنچه ما ارائه کردیم، همانند آنچه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک-کمیک به گونه‌ای کاریکاتور - مانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولت نمونه سلطنت بورژوایی، دیگری دولت نمونه جمهوریت بورژوایی؛ هر دوشان، دولتهایی که درست به این خاطر به خود می‌بالیدند که از مبارزه طبقاتی و انقلاب اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آنکه خوانندگان مبارزه طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحولش به چنین ابعاد عظیم سیاسی را دیده‌اند، و قتش رسیده است که به بررسی دقیقتر خود آن مناسبات اقتصادی بپردازیم که مبنای وجود طبقه سرمایه‌دار و سلطه طبقاتیش، و همچنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخش عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:

(۱) رابطه کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه سرمایه‌دار.

(۲) خانه‌خراپی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا، و همچنین بقول معروف عوام، طبقه متوسط، تحت سیستم فعلی.

(۳) انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوای کشورهای مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی - انگلستان.

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه‌فهم‌تر تشریح کنیم، و حتی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را دانسته فرض نکنیم. خواستمان این است که کارگران حرفه‌ایمان را بفهمند. و بعلاوه، در آلمان، گیجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم دار شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابغ سیاسی هنوز به رسمیت شناخته نشده، که از شازده‌های قد و نیم قد آلمان تکه - پاره هم بیشترند. پس بحث را با پرداختن به سوال اول ادامه میدهیم.

مزد چیست؟ چطور تعیین میشود؟

اگر از چند کارگر پرسیم: "مزدی که می‌گیرید چقدر است؟"، یکی جواب میده، "من یک شیلینگ در روز می‌گیرم"، دیگری میگوید "من دو شیلینگ" و قس علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر میکنند که از کارفرماییشان در ازای انجام کار معینی می‌گیرند؛ مثلاً برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروفچینی یک صفحه. علیرغم تنوعی که در گفته‌هایشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معین کار یا برای مقدار معینی کار پرداخت میکند.

در نتیجه، اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار آنها را با پول می‌خرد، و اینکه آنها در ازای پول، کارشان را به او می‌فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می‌فروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف میکند، به این طریق که کارگر را وامیدارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده (مثلاً با دو شیلینگ) میتواند مقدار معینی شکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگی که با آن ۱۰ کیلو شکر خریده است قیمت ۱۰ کیلو شکر است. دو شیلینگی که او با آن ۱۲ ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت ۱۲ ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه می‌گیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالایشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله میکنند، و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معینی صورت می‌گیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای ۱۲ ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نماینده همه آن کالاهای دیگری نیست که میشود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همه انواع کالاها مبادله کرده، و بعلاوه طبق یک نسبت و نرخ معین. با دادن دو شیلینگ به او، سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک

نیست که از معدن بیرون می‌کشد، آن قصری نیست که میسازد. آنچه که برای خودش تولید میکند مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به کمیّت معینی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکه مسی و یا به یک آلونک مبدل میشوند. و کارگری که دوازده ساعت میبافد، میریسد، مته میکند، میتراشد، میسازد، بیل میزند، سنگ می‌شکند، بار می‌کشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او همچون بروز زندگی، همچون زندگی به نظر می‌آید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع میشود که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی همچون بافتن، ریسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان میدهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در میخانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و هدف کرم ابریشم هم از بافتن این بود که به موجودیتش همچون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد، نمونه بی‌نقصی میشد از یک کارگر مزدی.

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار نمی‌فروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته میشد. او کالایی است که میتواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او از صاحب زمین مزدی نمی‌گیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج می‌گیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد، و ثمرات آن را به صاحب زمین تحویل میدهد. کارگر آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را می‌فروشد و آنهم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی‌اش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد می‌فروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را می‌خرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است هر وقت که بخواهد ترک میکند، و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض اینکه دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید بیرون می‌اندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که می‌خواهد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقه سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطه سرمایه با کار مزدی، اجمالاً با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مرزها مطرح میشوند، آشنا میشویم.

مزد همانطور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مرزها بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین میکنند، تعیین میشوند. پس سؤال این است،

روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیانگر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله میشود، ارزش مبادله نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد قیمت آن کالا نامیده میشود. مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولاً قیمت کار خوانده میشود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ‌جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلاً یک بافنده را. سرمایه‌دار به او دستگاه بافندگی و نخ میدهد. بافنده خودش را به کار می‌اندازد و نخ تبدیل به پارچه میشود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب میشود و فرض کنیم آن را به ۲۰ شیلینگ می‌فروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آن پارچه، از آن ۲۰ شیلینگ، از محصول آن کار است؟ خیر، اصلاً و ابداً. خیلی پیشتر از آنکه پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیشتر از آنکه پارچه تماماً بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه بدست می‌آورد نمی‌پردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت میکند. همانطور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخ که به وسیله سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته میشوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادله کالای خودش - نیروی کار - دریافت میکند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتی مرزهای پرداخت کرده‌اش را در نیابد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده داده است بفروشد. اما هیچکدام اینها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را می‌خرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروتش، مواد خام، نخ - و وسایل کار - دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از اینکه این خریده‌ها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جمله آنهاست - او فقط با مواد خام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید میکند. از آنجا که بافنده عزیز ما هم، یکی از وسائل کار است، و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهمش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیشتر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مولد می‌خرد.

نیروی کار بنابراین یک کالا است که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا می‌فروشد؟ برای اینکه زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعال زندگی خود کارگر است. و این فعالیت زندگی را او به شخص دیگری می‌فروشد تا وسایل ضروری زنده بودن را تأمین کند. فعالیت زندگی بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیله تأمین موجودیت خودش. او کار میکند تا بتواند زنده بماند. او خود کار را بخشی از زندگی‌اش به حساب نمی‌آورد؛ این آن بخش از زندگی‌اش است که باید قربانی شود. این آن کالایی است که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیتش هم بنابراین هدف فعالیتش نیست. آنچه که برای خودش تولید میکند آن ابریشمی نیست که میبافد، آن طلایی

قیمت یک کالا چطور تعیین میشود؟

قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین میکند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطه بین تقاضا و عرضه، رابطه بین مورد درخواست بودن و در دسترس بودن، رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین میشود سه وجه دارد.

هر کالا بوسیله فروشندگان مختلف عرضه میشود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزانترین قیمت میفروشد مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیشترین فروش را برای خودش تضمین میکند. فروشندگان بنابراین با یکدیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آنها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیشتر بفروشد، که اگر بشود، بتهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری ارزانتر میفروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشندگان درمیگیرد که قیمت کالایی که آنها عرضه میکنند را پایین میآورد.

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد که به نوبه خود، باعث میشود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالاخره، رقابتی که بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: اینها میخواهند هر چه ممکن است ارزانتر بخرند، آنها میخواهند هر چه ممکن است گرانتر بفروشند. نتیجه این رقابت بین خریداران و فروشندگان، بستگی به روابط بین دو اردوگاهی از رقبا دارد که پیشتر به آن اشاره شد - یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیشتر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یکدیگر به میدان میکشد، و هر یک از اینها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوف جنگ و دعوی کمتری هست، بر حریف پیروز میشود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آنها تلاش میکند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همه صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کمیابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، مواقعی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کل موجودی پنبه دنیا را بخرند. در حالتی که فرض کردیم، خریدار تلاش میکند با پیشنهاد قیمت نسبتاً بالاتر برای عدلهای پنبه، خریداران دیگر را از میدان به در کند. فروشندگان پنبه که میبینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بین خودشان افتاده‌اند، و بنابراین از به فروش رفتن تمام صد عدل پنبه‌شان کاملاً مطمئن شده‌اند، از کندن پوست همدیگر بمنظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفانشان دارند بر سر بالا بردن قیمت از همدیگر سبقت میگیرند، حذر میکنند. آنها همچون یک تن واحد در مقابل خریداران میایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوانشان را به یکدیگر قلاب میکنند، و اگر آن حد آخر معینی که برای پیشنهادها حتی مصرترین خریداران هم وجود دارد، نمی‌بود، مطالبات آنها هم هیچ حد و مرزی نمیشناخت.

بنابراین اگر عرضه یک کالا کمتر از تقاضایی که برایش هست باشد، آنوقت رقابتی که بین فروشندگان در میگیرد، ناچیز است یا اصلاً هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم میشود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا میکند. نتیجه افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمت‌های کالا است.

خوب میدانیم که حالت عکس، که نتیجه معکوس دارد، بیشتر اتفاق می‌افتد. عرضه خیلی بیشتر از تقاضا؛ رقابت مستأصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراج‌های اجباری کالاها به قیمت‌های فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمت‌ها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط رابطه بین عرضه و تقاضا تعیین میشود، رابطه عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین میکند؟

به سراغ اولین بورژوازی که میبینم برویم. او یک لحظه هم مکث نمیکند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضربه می‌شکافد. به ما میگوید: "اگر تولید کالاهایی که من میفروشم برایم ۱۰۰ پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس ۱۱۰ پوند پول در بیاورم - خودتان میدانید، طی یک سال - این سودی است شرافتمندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله ۱۲۰ یا ۱۳۰ پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر ۲۰۰ پوند عاید شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است". آنچه که بنابراین این شهروند بعنوان وزنه سنجش سودش به کار میبرد چیست؟ هزینه تولید کالاهایش. اگر در مبادله این اجناس، کمیتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کمتر هزینه داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناس کمیتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینه تولیدشان بیشتر بوده، او سود برده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادله اجناسش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطه صفرش قرار گرفته، حساب میکند - نقطه صفر او هزینه تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطه متغیر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزول قیمت‌ها میشود؛ قیمت در آن حالت بالا، و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسب تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمت کالای دیگری ضرورتاً باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلم است که قیمت یک کالا فقط بیان برحسب پول نسبتی است که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده میشوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچه ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با ابریشم تنزل کرده است، و همینطور هم قیمت‌های همه کالاهای دیگر، که قیمتشان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیت بسیار بزرگتری از آنها را باید داد تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقی قیمت یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سرمایه به داخل این شاخه پررونق صنعت ریخته میشود، و این مهاجرت سرمایه به قلمروهای آن صنعت پرفایده ادامه پیدا میکند، تا وقتی که دیگر چیزی بیشتر از سودهای معمولی بدست نیاورد، یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولاتش به خاطر تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینه تولید کمتر شود.

صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید در اصل معادل است با تعیین شدن قیمت توسط زمان کار لازم برای تولید یک کالا، زیرا هزینه تولید تشکیل میشود از، اولاً مواد خام و استهلاک ابزارها و غیره - یعنی محصولات صنعتی که تعداد معینی روز- کار صرف تولیدشان شده، و بنابراین نماینده مقدار معینی زمان کار هستند، و ثانیاً کار بلافصل، که آن هم با طول مدتش اندازه‌گیری میشود.

حال به این میرسیم که، همان قوانین عمومی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم میکنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم میکنند.

مزدها طبق رابطه بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار، سرمایه‌داران، و فروشندگان نیروی کار، کارگران، به خود می‌گیرد، گاه ترقی و گاه تنزل میکنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها علی‌العموم. در محدوده این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینه تولید تعیین میشود، توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا - نیروی کار.

پس سؤال این میشود که هزینه تولید نیروی کار چقدر است؟

این عبارت است از هزینه لازم برای ابقاء کارگر بمثابة یک کارگر، و تحصیل و کارآموزیش بمثابة یک کارگر.

بنابراین، هرچه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص، کوتاهتر باشد، هزینه تولید کارگر کوچکتر، و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایین‌تر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دوره کارآموزی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینه تولیدش تقریباً بطور دربست به کالاهایی محدود میشود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او بنابراین، توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین میشود.

اینجا اما یک ملاحظه دیگر وارد میشود. کارخانه‌داری که هزینه تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه میکند، استهلاک ابزار و آلات کار را در محاسباتش می‌گنجاند. اگر یک ماشین برای او، مثلاً هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عمر این ماشین پس از ده سال استقاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهایش میکشد، به این منظور که بتواند بعد از ۱۰ سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سیاق، هزینه تولید نیروی کار ساده باید خرج تولید مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیله آن، نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند، و کارگران نو بتوانند جای کارگران فرسوده و از-کار- افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر بنابراین، به همان روشی محاسبه میشود که استهلاک ماشین.

بنابراین، هزینه تولید نیروی کار ساده، میشود برابر هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر، مزد را می‌سازد. مزدهای اینچنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده میشوند. این حداقل مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینه تولید، نه در مورد یک تک فرد،

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینه تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولید این کالا بیرون کشیده میشود. بجز در مورد شاخه‌ای از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین محکوم به نابودی است، تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر عرضه‌اش، به علت این فرار سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند، و قیمت کالا دوباره بالا برود تا به سطح هزینه تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضه کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمتش از هزینه تولیدش بالاتر رفته باشد. چرا که قیمت جاری کالا همیشه از هزینه تولیدش یا بالاتر است، یا پایین‌تر.

میبینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت میکند، از حیطة یک صنعت بیرون میرود تا در حیطة صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا مهاجرتی بیش از حد به داخل، و قیمت پایین مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطة را ایجاد میکند.

از نقطه نظر دیگر هم میتوانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه بلکه تقاضا هم بوسیله هزینه تولید تعیین میشود. اما این، ما را خیلی از موضوع دور میکرد.

الآن دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دائماً قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینه تولید وامیدارند. قیمت واقعی یک کالا، البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلاً همدیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پرپود معین از زمان، اگر جز و مدهای صنعت روی-هم-رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینه تولیدشان با یکدیگر مبادله میشوند. قیمتشان بنابراین بوسیله هزینه تولیدشان تعیین میشود.

این تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان می‌فهمند فهمید. اقتصاددانها می‌گویند قیمت متوسط کالاها برابر است با هزینه تولید؛ می‌گویند که این یک قانون است. حرکت پرهرج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران میشود، به نظر آنها شانسی و تصادفی است. به همین ترتیب میشد نوسانات را قاعده و قانون دانست، و تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را شانسی و تصادفی، کما اینکه بعضی دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌ترین دیده میشود که دقیقاً همین نوسانات هستند که وحشتناک‌ترین خرابیها را با خود حمل میکنند، و مانند زلزله باعث میشوند جامعه بورژوازی تا بیخ و بنش به لرزه درآید - دقیقاً همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور میکنند تا با هزینه تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیت این حرکت در هم و بر هم است که نظم و قاعده پیدا میشود. در دور کامل این هرج و مرج صنعتی، در این حرکت دورانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریط دیگر تراز میکند.

پس میبینیم که قیمت کالا براساسی توسط هزینه تولیدش تعیین میشود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینه تولیدش صعود میکند، بوسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینه تولید تنزل میکند، تراز میشود و بالعکس. البته این در مورد یک تک محصول معین یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخه صنعت. ایضاً برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کل طبقه

تمامیت‌هایی از روابط تولید هستند که هر کدامشان در عین حال نشانگر مرحله خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.

سرمایه هم یک رابطه تولید اجتماعی است. یک رابطه تولید بورژوازی است، یک رابطه تولید جامعه بورژوازی. وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، مواد خام، که سرمایه از آنها تشکیل می‌شود - مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و انباشته نشده‌اند؟ مگر اینها برای تولید جدید، تحت شرایط خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معینی به کار نیفتاده‌اند؟ و مگر نه اینکه درست همین کاراکتر معین اجتماعی است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته می‌شوند، مهر سرمایه می‌زند؟

سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و مواد خام، تشکیل نمی‌شود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همانقدر هم از ارزش - مبادله‌ها تشکیل می‌شود. تمام محصولاتی که آن را می‌سازند کالا هستند. نتیجتاً سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را بجای پشم بگذاریم، چه برنج را بجای گندم، چه کشتی بخاری را بجای راه‌آهن، سرمایه همان که هست میماند، به شرط آنکه آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه - همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمت همانها که سرمایه قبلاً در نشان متجسم شده بود. تن سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمی‌کند.

گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها - یعنی از ارزش - مبادله‌ها است، اما از این در نمی‌آید که هر مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، سرمایه است.

هر مجموعه‌ای از ارزش - مبادله‌ها، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ پوند میارزد، ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی میارزد، جمع ۱۰۰ تا یک صدم پنی است. محصولاتی که با همدیگر مبادله پذیرند، کالا هستند. آن نسبت معینی که آنها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله آنها، یا بر حسب پول، قیمت‌شان است. کمیت این محصولات هیچ تأثیری بر کاراکتر آنها بعنوان کالا، بعنوان نماینده ارزش مبادله، بعنوان دارنده یک قیمت معین، ندارد. درخت بودن درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش میماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آهن با محصولات دیگر، در کاراکتر آن، که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری میدهد؟ کمیتش تعیین میکند که ارزش بزرگتری است یا کوچکتر، قیمت بیشتری دارد یا کمتر.

پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه میشود؟

این طور که همچون یک قدرت مستقل اجتماعی - یعنی همچون قدرت یک بخش از جامعه - توسط تبادل با نیروی کار زنده بی‌واسطه، خودش را حفظ و زیادتیر میکند.

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کردن ندارد، یک

بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جاندار صادق است. تک تک کارگران، در واقع، میلیونها کارگر، به اندازه کافی برای آنکه بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند دریافت نمی‌کنند؛ اما مزد کل طبقه کارگر در محدوده نوساناتش، خودش را با این حداقل تطبیق میدهد.

حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای دیگر آشنا شدیم، میتوانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

سرمایه چیست؟

سرمایه مواد خام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید مواد خام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسائل معیشت جدید به خدمت گرفته میشوند. تمام این اجزاء تشکیل دهنده سرمایه، توسط کار خلق شده اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولید جدید خدمت میکند، سرمایه است.

اقتصاددانها اینطور می‌گویند.

یک برده سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همانقدر ارزش دارد که دومی.

آدم سیاه سیاه است. اما فقط تحت شرایط معینی است که برده میشود. یک ماشین نخ‌ریسی ماشین نخ‌ریسی است. اما فقط تحت شرایط معینی است که سرمایه میشود. کنده شده از این شرایط، همانقدر سرمایه نیست که طلا بخودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.

در تولید، آدمها، فقط بر طبیعت تأثیر نمی‌گذرانند، بلکه بر یکدیگر هم. آنها فقط بوسیله همکاری به روشی مشخص، و تبادل متقابل فعالیت‌هایشان، تولید میکنند. بمنظور تولید کردن، آنها وارد پیوندها و روابط معینی با یکدیگر میشوند و فقط با بودن در درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که تأثیرشان بر طبیعت عمل میکند - یعنی تولید به وقوع می‌پیوندد.

این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان، و مناسباتی که آنها در درون آن فعالیت‌هایشان را با یکدیگر مبادله میکنند و در کل عمل تولید شریک میشوند، طبعاً در انطباق با کاراکتر وسائل تولید تغییر میکنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح آتشین، کل سازمان درونی ارتش باالاجبار تغییر کرد، روابطی که در متن آنها افراد، یک ارتش را تشکیل میدهند و همچون یک ارتش عمل میکنند به شکل دیگری در آمد، و رابطه ارتشهای مختلف نسبت به یکدیگر هم به همین صورت عوض شد.

پس آن روابط اجتماعی که افراد در بطن آن تولید میکنند، روابط اجتماعی تولید، با تغییر و انکشاف وسائل مادی تولید، نیروهای مولد، تغییر میکنند و به اشکال دیگری در می‌آیند. روابط تولید در تمامیت‌شان، آن چیزی را تشکیل میدهند که روابط اجتماعی، جامعه، و بطور مشخص، جامعه‌ای در مرحله معینی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با کاراکتری متمایز و خاص خود نامیده میشود. جامعه باستانی، جامعه فئودالی، جامعه بورژوازی چنین

پیش شرط ضروری سرمایه است.

فقط سلطه کار پیشتر انجام شده، مادیت یافته، انباشته شده، بر کار زنده بی واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه بدل میکند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست که کار انباشته شده همچون وسیله ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت میکند. در این واقعیت است که کار زنده در خدمت کار انباشته شده است همچون وسیله ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادله آن.

در مبادله بین سرمایه دار و کارگر مزدی، چه اتفاقی می افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت میکند؛ سرمایه دار در ازای وسایل معیشتش، کار دریافت میکند، فعالیت مولد کار را، نیروی خلاق را که کارگر بوسیله آن نه فقط آنچه را که به مصرف میرساند جایگزین میکند، بلکه به کار انباشته ارزشی میدهد، بیش از آنچه قبلاً داشت. کارگر از سرمایه دار بخشی از وسایل معیشت را میگیرد. این وسایل معیشت را او برای چه میخواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کنم، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستم رفته اند، مگر آنکه مدت زمانی را که اینها زنده نگه میدارند، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صرف اینکه با کارم ارزشهای جدید بجای ارزشهایی که با مصرف از بین رفته اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولد بر قدر است که کارگر در عوض وسایل معیشتی که گرفته، به سرمایه دار تسلیم میکند. آن را برای خودش، نتیجتاً، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ میدهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمین مزرعه دار کار میکند، و لذا عایدات روزی دو شیلینگ مزرعه دار تضمین شده است. مزرعه دار نه فقط مابه ازای ارزشی که به کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت میکند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کار یک روز کارگر روزمزد را خریده، که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش، و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق میکند. کارگر روزمزد برعکس، بجای نیروی مولدش، که ثمراتش را فی المجلس به مزرعه دار تحویل داده، یک شیلینگ میگیرد، که پس از معاوضه با وسایل معیشت، کمابیش بفوریت مصرفشان میکند. آن یک شیلینگ بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است - به نحو از-نو-مولد برای سرمایه دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته اند، و او ارزششان را دوباره فقط وقتی بدست میآورد که همان مبادله را با مزرعه دار تکرار کند. سرمایه بنابراین کار مزدی را پیش فرض میگیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش فرض. هر دو به هم مشروطند؛ هر یک دیگری را به وجود میآورد.

آیا کارگر در کارخانه پنبه بافی صرفاً پارچه تولید میکند؟ نه، سرمایه تولید میکند. او ارزشهایی تولید میکند که از نو به حکم فرمایی به کار او، و بوسیله آن، به خلق ارزشهای جدید خدمت کند.

سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جز آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کارمزدی بیافریند. نیروی کار کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آنکه سرمایه را افزایش بدهد، که همان قدرتی را که برده اوست تقویت کند. افزایش سرمایه، بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقه کارگر.

بورژواها و اقتصاددانهایشان، اصرار دارند که منافع سرمایه دار و کارگر عین هم است. واقعاً هم! کارگر نابود میشود اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود میشود اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایه به تولید اختصاص یافته - سرمایه مولد - سریعتر زیاد شود، صنعت پررونقتر، بورژوازی پر ثروتتر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه دار محتاجشان است بیشتر، بهایی که کارگر خودش را میفروشد گرانتر میشود.

سریعترین رشد ممکن سرمایه مولد، بنابراین، برای کارگر شرط گریز ناپذیر یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطه بورژوازی بر طبقه کارگر. وقتی کارگر مزدی آن ثروت بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید میکند، وسایل بکار گرفته شدنش، یعنی وسایل زندگیش بسوی او برمیگردند، به شرط آنکه دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پرشتاب وامیدارد.

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تأکیدی بر این است که سرمایه و کارمزدی دو طرف یک رابطه واحدند. هر طرف رابطه مشروط به طرف دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ولخرج مفلس همدیگر را مشروط میکنند.

تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی میماند، قسمتش به سرمایه وابسته است. این است همه آن اشتراک منافع بین کارگر و سرمایه دار که اینهمه در مناقش میگویند.

سرمایه که رشد میکند، توده کار مزدی رشد میکند، تعداد کارگران مزدی زیاد میشود؛ در یک کلام، سلطه سرمایه بر توده بزرگتری از افراد بسط پیدا میکند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایه مولد رشد کند، تقاضا برای کار رشد میکند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد بالا میرود.

خانه میتواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همه انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده میکنند. اما اگر در کنار آن خانه کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازه یک کلبه، کوچک میشود. خانه کوچک حالا داد میزند که وسع ساکنانش چیزی بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن قد بکشد، اگر کاخ همسایه همپای آن یا حتی بیشتر بلند شود، ساکنان این خانه بالنسبه کوچک همیشه خودشان را ناراحتتر، ناراضی تر و در چهاردیواریشان خفته تر مییابند.

که کارگر میتواند با پولش بخرد - همه روابطی که در کُنه مفهوم مزد هست را در بر نمیگیرند.

مزد همچنین عمدتاً توسط رابطه‌اش با عواید سرمایه‌دار، با سود سرمایه‌دار، تعیین میشود - مزد بالنسبه، مزد نسبی.

مزد واقعی بیانگر قیمت نیروی کارست در رابطه با قیمت سایر کالاها؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیانگر رابطه دو سهم است: رابطه سهم کار بلافصل در ارزشی که جدیداً توسط آن خلق شده، با سهمی که از آن کار انباشته، از آن سرمایه میشود.

بیشتر گفتیم که: "مزد سهم کارگر از کالاهایی که خودش تولید میکند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آنها مقدار معینی نیروی کار مولد می‌خرد." اما سرمایه‌دار باید این مزدها را از قیمتی که محصول ساخته شده توسط کارگر را می‌فروشد، درآورد و جایگزین کند؛ او باید علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینه تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگر تولید شده، از منظر سرمایه‌دار، به سه قسمت تقسیم میشود: اولاً، جبران و جایگزینی قیمت مواد خامی که او از پیش داده، بعلاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و ادوات کار - که آنها را هم او از پیش داده. ثانیاً، جبران و جایگزینی مزدهایی که از پیش داده؛ و ثالثاً، اضافه باقیمانده - یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفاً ارزشهای از پیش موجود را جایگزین میکند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافه باقیمانده - سود سرمایه‌دار - تماماً از دل ارزش جدیدی بیرون آمده‌اند که بوسیله کار کارگر تولید و به مواد خام اضافه شده است. و به این معنی میتوانیم، بمنظور مقایسه‌شان با یکدیگر، هم مزد و هم سود را همچون سهم‌هایی ببینیم از محصول کارگر.

ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتی بالا برود، و با اینحال مزد نسبی افت کند. بعنوان مثال فرض کنیم قیمت همه وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کمتر شده باشد، مثلاً از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ. گرچه کارگر حالا میتواند با این دو شیلینگ مقدار بیشتری کالا به دست بیاورد تا آنچه قبلاً با ۳ شیلینگ میتوانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کمتر شده است. سود سرمایه‌دار - مثلاً صاحب بنگاه تولیدی - یک شیلینگ بیشتر شده، که معنیش این است که به ازای مقدار کمتری ارزش مبادله که او به کارگر میپردازد، کارگر باید مقدار بیشتری از قبل، ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیشتر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیشتری حکم میراند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه کارگر بیشتر، موقعیت اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده شده است.

آن قانون عمومی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه متقابلشان تعیین میکند، چیست؟

این دو با هم تناسب معکوس دارند. سهم سرمایه - سود - به همان

افزایش معتابه مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایه مولد است. رشد سریع سرمایه مولد، به همان سرعت، رشد ثروت، تجملات، نیازهای اجتماعی و لذاند اجتماعی را به همراه می‌آورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذاند بیشتر شده، اما آن رضایت‌مندی اجتماعی که آنها وسعش را دارند، در قیاس با لذاند باز هم بیشتر سرمایه‌دار، که دست کارگر از آنها کوتاه است، در قیاس با درجه رشد جامعه علی‌العموم، افت کرده است. خواستها و لذت‌های ما از جامعه سرچشمه میگیرند؛ بنابراین آنها را در رابطه با جامعه میسنجیم، نه در رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آنها هستند. از آنجا که ماهیتشان اجتماعی است، ماهیتشان نسبی است.

مزدها به هیچ وجه صرفاً با مقدار کالاهایی که میشود با آنها معاوضه کرد تعیین نمیشوند. مزدها تجسم روابط گوناگونی هستند.

آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان میگیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینی پول است. آیا مزد صرفاً بوسیله این قیمت پولی تعیین میشود؟

در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادن غنی‌تر و کم‌زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکه نقره در ازای کارشان می‌گرفتند که قبل از آن می‌گرفتند. قیمت پولی کارشان ثابت ماند، اما مزدهایشان تنزل کرده بود، چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کمتری از کالاهای دیگر گیرشان می‌آمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.

یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجه کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت - غلات، گوشت، پنیر و غیره - خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مزدشان کمتر نشده بود؟ در این شکی نمیشود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیره کمتری دریافت میکردند. مزدشان کمتر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود.

و بالأخره، فرض کنید که قیمت پولی نیروی کار ثابت مانده، در حالیکه همه کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمتشان بعلت کاربرد ماشینهای جدید، آب و هوای مساعد و کشت پرحاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران میتوانند از هر کالایی بیشتر بخرند. مزدهایشان بنابراین بالا رفته است، دقیقاً به این علت که ارزش پولشان تغییری نکرده.

پس قیمت پولی کار، مزد اسمی، با مزد واقعی یا حقیقی - یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملاً با آنها قابل معاوضه است - منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مزدها صحبت میکنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مزدهای واقعی را هم مد نظر داشته باشیم.

اما نه مزد اسمی - یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار می‌فروشد - و نه مزد واقعی - یعنی مقدار کالاهایی

نسبتی بیشتر میشود که سهم کار - مزد - کمتر میشود، و بالعکس. سود به همان میزان بالا میرود که مزد پایین میآید؛ و به همان میزان تنزل میکند، که مزد ترقی میکند.

شاید اینطور استدلال شود که سرمایه‌دار میتواند توسط مبادله سودآورتر محصولاتش با سرمایه‌داران دیگر هم سود ببرد، در نتیجه فتح بازارهای جدید، یا در نتیجه ترقی موقت تقاضا در همان بازار قدیم، و امثالهم؛ و اینکه بنابراین، سود سرمایه‌دار میتواند مستقل از افت و خیز مزدها، مستقل از ارزش مبادله نیروی کار، از طریق دست بردن به جیب سایر سرمایه‌داران، افزایش داده شود؛ و یا اینکه سود سرمایه‌دار میتواند از طریق بهبودهای ابزارآلات کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم، بالا برود.

اولاً باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود میماند، حتی اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست که سود به این دلیل که مزدها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مزدها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کار آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدار بزرگتری ارزش مبادله خریده است بدون اینکه بخاطرش پول بیشتری برای کار پرداخته باشد - یعنی، بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار میکند، مبلغ کمتری پرداخت شده.

ثانیاً، باید بخاطر داشت که علیرغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا - نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر مبادله میشود - توسط هزینه تولیدش تعیین میشود. زیاده از حد گرفتن و سود کردن به بهای زیان دیگری در داخل صفوف سرمایه‌داران، اعمالی هستند که ضرورتاً با همدیگر خنثی و سر به سر میشوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را بوجود میآورند که در مدت زمان معین، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر بزرگتری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر بزرگتری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابر آنچه که قبل از این اختراع میتوانستم، نخ بریسیم - مثلاً ۵۰ کیلو بجای ۲۵ کیلو - زمانی میرسد که در عوض این ۵۰ کیلو چیزی بیشتر از آنچه قبلاً در عوض آن ۲۵ کیلو می‌گرفتم نمیگیرم؛ به این دلیل که هزینه تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید میکنم.

و بالاخره، به هر نسبتی هم که طبقه سرمایه‌دار، چه طبقه سرمایه‌دار یک کشور چه کل بازار جهان، درآمد خالص تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کل مقدار این درآمد خالص همیشه بطور دریست آن مقداری است که از ثمرات کار بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کل این مقدار بنابراین، با همان تناسبی رشد میکند که کار سرمایه را زیاد میکند - یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا میرود.

بنابراین میبینیم که حتی اگر در بطن رابطه سرمایه و کار مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کار مزدی کاملاً ضد همدیگرند.

رشد سریع سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریع سودها. سودها فقط وقتی بسرعت رشد میکنند که قیمت

کار - مزد نسبی - به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین بیاید، در حالی که بطور همزمان، مزد واقعی بالا برود و همراه آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایش مزد واقعی به همان نسبت بالا رفتن سود نباشد. اگر بعنوان مثال، در سالهای بیزنس پررونق، مزدها ۵ درصد و سودها ۳۰ درصد بالا بروند، مزد بالنسبه، مزد نسبی، ترقی نکرده بلکه تنزل کرده است.

اگر بنابراین، درآمد کارگر همراه با رشد سریع سرمایه افزایش پیدا کند، بطور همزمان آن دره اجتماعی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدار سرمایه بر کار، وابستگی بیشتر کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر میشود.

گفتن این که "کارگر در رشد سریع سرمایه ذینفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریعتر رشد بدهد، اندازه خرده‌نانهایی که روی سرش میریزند درشت‌تر، تعداد کارگرانی که میتوانند احضار شوند بیشتر و توده بردگان وابسته به سرمایه میتواند بزرگتر شود.

پس دیدیم که:

حتی بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقه کارگر، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه، هر قدر هم که هستی مادی کارگر را بهتر کند، تضاد بین منافع او و منافع بورژوازی، منافع سرمایه‌دار، را از بین نمیببرد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی میمانند.

اگر سرمایه بسرعت در حال رشد باشد، مزدها ممکن است بالا بروند؛ سرعت بالا رفتن سود سرمایه بی اندازه بیشتر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیان وضع اجتماعی. شکاف اجتماعی که او را از سرمایه جدا میکند فراخ‌تر شده است.

و بالاخره، گفتن این که: "بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریعترین رشد ممکن سرمایه مولد است"، معادل گفتن این است که هر چه طبقه کارگر سریعتر، قدرتی را که دشمن اوست - ثروت کس دیگر را که بر طبقه او اربابی میکند - رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازه از نو جان کردن بر سر ازدیاد ثروت بورژوازی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی با آن او را به درون کاروانش میکشد، بهتر و مساعدتر میشود.

آیا رشد سرمایه مولد و بالا رفتن مزدها آنطور که اقتصاددانان بورژوا میگویند، واقعاً اینقدر جدا - ناشدنی به همدیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرفشان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که میگویند هر چه سرمایه‌دار فریبه‌تر باشد، به برده‌اش هم بهتر میخوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب و کتاب سرش میشود، که شریک تعصبات ارباب فنودال باشد که زرق و برق خدم و حشمش را به رخ میکشید. شرایط موجودیت بورژوازی مجبورش میکند که حسابگر باشد.

پس این را دقیقتر بررسی کنیم که رشد سرمایه مولد به چه شکل

بر مرزها تأثیر میگذارد؟

اگر، در کل، سرمایه مولد جامعه بورژوازی رشد کند، انباشت کار چند - جانبه‌تری رخ میدهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگیشان بیشتر میشود. بیشتر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید میکند. بزرگتر شدن اندازه سرمایه‌ها آنها را تجهیز میکند تا لشکرهای قویتری از کارگران را، که به ابزارآلات جنگی غول‌پیکرتری مجهزند، به میدان نبرد صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی میتواند دیگری را از میدان بیرون ببرد و سرمایه‌اش را تصرف کند که ارزانتر بفروشد. برای اینکه ارزانتر بفروشد، بی آنکه خودش خانه خراب شود، باید ارزانتر تولید کند - یعنی، باید قدرت مولد کار را، به حدی که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولد کار، بیش از هر چیز، بوسیله تقسیم کار بیشتر و بوسیله کاربست همه‌جانبه‌تر، و بهتر شدن مستمر ماشین‌آلات افزایش پیدا میکند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بینشان بیشتر تقسیم شده بزرگتر باشد، هر چه مقیاس کاربرد ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینه تولید کمتر، و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا میگیرد بر سر بیشتر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات، و بهره‌کشی از آنها در بزرگترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کار بیشتر، با کاربرد و بهتر کردن ماشینهای جدید، با استثمار شدیدتر و سودآورتر نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار - اعم از کار مستقیم یا کار انباشته - محصولات بیشتر، کالاهای بیشتر از رقابیش تولید کند - اگر مثلاً بتواند در همان زمان کاری که رقابیش نیم ذرع میبافند، یک ذرع کتان تولید کند - آنوقت چکار میکند؟

میتواند به فروش کتان با همان قیمت بازار قدیم ادامه بدهد؛ اما این کار به اینکه حریفانش را از میدان بیرون کند و بازار خودش را توسعه بدهد، کمی نمیکند. و اما نیاز او هم به یک بازار، به همان اندازه که قدرت مولدش توسعه پیدا کرده، بیشتر شده. آن وسایل تولید پر قدرت‌تر و پرخرج‌تری که او ایجاد کرده، البته او را قادر میکنند که اجناسش را ارزانتر بفروشد، اما همانها او را در عین حال مجبور میکنند که بیشتر بفروشد، بازار بسیار بزرگتری را برای کالاهایش قبضه کند؛ در نتیجه، این سرمایه‌دار، کتان‌ش را ارزانتر از رقابیش میفروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیشتری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقبا نمیفروشد. در غیر این صورت، سود اضافه‌ای نمیببرد، و فقط هزینه تولید به دستش برمیگردد. او میتواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌ای بزرگتر، درآمد بیشتری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش، نسبت به سرمایه دیگران، سود بیشتری نداده است. بعلاوه، اگر به اجناسش قیمتی بزند که فقط چند درصد از قیمت رقبا پایین‌تر باشد هم، به هدفی که میخواهد میرسد. با فروختن به قیمتی کمتر، او رقبا را از میدان به در میکند و دستکم بخشی از بازارشان را از چنگشان در میآورد. و بالأخره، یادمان باشد که قیمت جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است، بسته

به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دوره صنعتی خوب و مساعد، یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار - سرمایه‌داری که از وسایل تولید ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده میکند - چند درصد بالاتر از هزینه تولید واقعیش میفروشد متغیر است، و به این بستگی دارد که قیمت کتان در بازار، در سطحی پایین‌تر از هزینه تولید تا آن-زمان معمولش قرار داشته باشد، یا بالاتر از آن.

به هر حال این وضعیت ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمیکشد؛ سایر سرمایه‌داران رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را، با همان وسعت و حتی در مقیاسهایی بزرگتر به کار میگیرند. و سرانجام کاربست اینها چنان عمومیت پیدا میکند که قیمت کتان نه فقط به زیر هزینه تولید قدیم، بلکه حتی به زیر هزینه تولید جدیدش تنزل میکند.

سرمایه‌داران در روابطشان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار میگیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند، و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت، دو برابر محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کمتر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینه تولید جدید، همان بازی قدیم از سر گرفته میشود. تقسیم کار بیشتر، ماشین‌آلات بیشتر، بهره‌برداری از ماشین‌آلات و تقسیم کار در مقیاسهایی باز هم بزرگتر. و دوباره رقابت موجب همان عکس‌العمل علیه این نتیجه میشود.

پس میبینیم که شیوه تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو میشوند و چگونه به حکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیشتر کار، کاربست ماشین‌آلات، کاربست بیشتر ماشین‌آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگتری را به همراه میآورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولید بورژوازی را از مسیر قدیمش بیرون میاندازد و سرمایه را مجبور میکند نیروهای مولد کار را بیشتر از هر چه که قبلاً چلانده است بچلاند - قانونی که به او حتی لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمیدهد و مدام در گوشش میخواند که: به‌پیش! به‌پیش!

این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمت کالا را در متن نوسانات دوره‌های تجارت با هزینه تولیدش همتراز میکند.

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان میآورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آنها را عمومی میکند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آنها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمر بیشتر مولد بودن سرمایه‌اش این میشود که باید به همان قیمت، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ برابر جنس بیشتر به بازار عرضه کند؛ اما از آنجا که باید برای مقدار بیشتری، شاید هزار بار بیشتر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمت کمتر فروش، کمیته بیشتری بفروشد؛ از آنجا که حالا دیگر فروش بیشتر الزامی است، نه فقط برای کسب سود بیشتر، بلکه بعلاوه برای جایگزین کردن هزینه تولید (خود ابزارآلات تولید همانطور که دیدیم، پرخرج‌تر و گرانتر میشوند)؛ و از آنجا که این فروش بیشتر، نه تنها برای او بلکه برای رقابیش هم، مسأله مرگ و زندگی شده است؛ کشمکش

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمنز کننده‌تر میشود، رقابت بیشتر و مزدها کمتر میشوند. کارگر تلاش میکند مبلغ مزدش را با کار بیشتر، چه با ساعات کار طولانی‌تر، چه با تولید بیشتر در هر ساعت، حفظ کند. بخاطر نیاز، خودش اثرات مصیب بار تقسیم کار را چندین برابر میکند. نتیجه این است: هر چه بیشتر کار میکند، مزد کمتری میگیرد، و به این دلیل ساده که او به حدی با همکاران کارگرس رقابت میکند که آنها هم رقبا او و پذیرای همان شرایط بدی میشوند که خود او پذیرفته است؛ آنچنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش رقابت میکند، علیه خودش بمثابه یک عضو طبقه کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را ببار می‌آورد، در مقیاسی بزرگتر، از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان با زنان، بزرگسالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش میشود، انبوه کثیری از کارگران پدی را به خیابانها میریزد؛ و از جایی که پیشرفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولدتر بدهد، باز هم کارگران بیشتری را بیرون میریزد، گرچه با شماری کوچکتر. تا اینجا، عجالتاً در خطوط کلی، صحنه جنگ صنعتی سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کمتر پیروز میشود تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرالها، سرمایه‌داران، بر سر اینکه کدامشان میتواند سربازان بیشتری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند.

اقتصاددانان البته می‌گویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لایه رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا میکنند.

آنها جرأت نمیکنند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا میکنند. صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ، بلند است. آنها در واقع فقط این ادعا را دارند که اسباب استخدام جدید برای دیگر بخشهای طبقه کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلاً برای آن بخش از نسل جوان کارگران که در شرف ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچوقت گوشت و خون تازه برای استنثار کم نمی‌آورند. دفن مردگان را به مردگان میسپارند. این برای خود بورژوازی آرامش خاطر بزرگتری است، تا برای کارگران. اگر کل طبقه کارگران مزدی، قرار بود بوسیله ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی میشد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نیمماند!

اما حتی اگر فرض کنیم که همه کسانی که با کاربست ماشین‌آلات مستقیماً بیرون ریخته میشوند، و همه آن بخش از نسل جدید ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از صنعت بود، عملاً شغل جدیدی پیدا کنند. کسی باور میکند که آنها در این شغل جدید مزدی به اندازه مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر اینطور میبود، با همه قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعت مدرن جایگزین شدن اشتغال پیچیده و بالادست، با اشتغال ساده و زیردست را به همراه می‌آورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آنها را از یک شاخه از صنعت بیرون ریخته است، چطور میتواند به شاخه‌ای دیگر پناه

قدیم باید از سر گرفته شود، و هر اندازه که وسایل تولید فی‌الحال ابداع شده، پرقدرت‌تر باشند، این کشمکش هم خشن‌تر است. تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات، بنابراین، از نو و در مقیاسی باز هم بزرگتر، ادامه پیدا میکند.

قدرت وسایل تولیدی که به کار گرفته شده‌اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمرات طلایی این قدرت را از سرمایه بقاید، از طریق پایین آوردن قیمت کالا به سطح هزینه تولید؛ به اندازه‌ای که میشود ارزان‌تر تولید کرد، به همان اندازه بیاورد ارزانتر تولید شود، به اندازه‌ای که میشود با همان مقدار کار محصول بیشتر عرضه شود به قیمت کمتر، این قانون غیرقابل سرپیچی را رقابت اعمال میکند. پس سرمایه‌دار از قبیل تلاشهایش چیز دیگری نصیبش نمیشود جز اجبار به عرضه بیشتر در همان مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایط دشوارتر برای بالا بردن ارزش سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینه تولیدش پیوسته در تعقیب اوست، و هر سلاحی را که او علیه رقبا میسازد به سوی خودش هدف میگیرد، سرمایه‌دار مدام میکوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی‌وقفه تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشینهای جدید گرانتند، اما تولید را ارزانتر میکنند، و تقسیم کار جدید بجای قدیم، قبل از آنکه رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجان تب‌آلود را بطور همزمان در کل بازار جهان در نظر بگیریم، قابل فهم میشود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیشتر و خردتر، بهتر کردن هر چه بیشتر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوسته ماشینهای جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به همراه می‌آورند.

اما این شرایط جدایی‌ناپذیر از رشد سرمایه مولد، چه تأثیری بر تعیین شدن مزدها دارند؟

تقسیم کار بیشتر، موجب میشود یک کارگر بتواند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب میشود رقابت در بین کارگران پنج‌برابر، ده‌برابر یا بیست‌برابر بشود. کارگران با هم رقابت میکنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزانتر میفروشد، بلکه همچنین از این طریق که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام میدهد؛ و تقسیم کار، که بوسیله سرمایه می‌آید و پیوسته بیشتر میشود، آنها را به چنین رقابتی با یکدیگر وادار میکند.

بعلاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا میکند، کار ساده میشود. مهارت خاص کارگر بی‌ارزش میشود. او به نیروی تولید ساده تکراری و یکنواختی مبدل میشود، که نه قدرت بدنی از او میطلبد، نه هوش و استعداد فکری. کار او از همه کس برمی‌آید؛ بنابراین رقبا از همه طرف به او فشار می‌آورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که، هر چه یک کار ساده‌تر و آسان‌یادگرفتنی‌تر باشد، هزینه لازم برای تولید کننده آن هم کمتر، و مزدش هم پایین‌تر است، چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، بوسیله هزینه تولیدش تعیین میشود.

ببرد، بی آنکه آنجا مزد کمتر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خود ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان یک استثناء نام می‌برند. می‌گویند به محض آنکه در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمار ماشینها هم باید الزاماً بالا برود؛ نتیجتاً ساخت ماشینها هم؛ و نتیجتاً استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد میشود؛ و می‌گویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتی کارگران تحصیل کرده.

از سال ۱۸۴۰ این ادعا، که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه - نیمه درست بود، هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشینهای پیچیده‌تر، تقریباً در همان مقیاسی که نخ‌ریسی ماشینی است، کار ساختن خود ماشینها را به عهده گرفته‌اند، و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشینهای همه-فن-حریف، جز ایفای نقش ماشینهای بی‌هنر، کاری سپرده نمیشود.

اما به جای مردی که با آمدن ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه اینکه مزد قبلی آن مرد میبایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده باشد؟ مگر نه اینکه مزد حداقل قبلی هم میبایست برای بقاء و تولید مثل آنها کافی بوده باشد؟ پس این حرفهای بورژوازی پرطرفدار چه چیزی را اثبات میکند؟ فقط این را که حالا، برای تأمین معاش یک خانواده کارگر باید، چهار برابر سابق، عمر و زندگی چهار کارگر، بلعیده و مصرف شود.

خلاصه کنیم: هر چه سرمایه مولد بیشتر رشد میکند، تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود، رقابت در بین کارگران بیشتر و مزدهایشان کوچکتر میشود.

علاوه بر اینها، طبقه کارگر از اقشار بالاتر جامعه هم عضوگیری میکند؛ توده‌ای از صنعت‌داران کوچک و مالکان خرد به درون صفوف طبقه کارگر سقوط میکنند، که چاره‌ای برایشان نمی‌ماند جز دراز کردن دست در کنار دستهای کارگران فقیر. پس جنگل دستهای دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه میشود، در حالی که خود دستها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.

این که تولیدکننده کوچک نمیتواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن، تولید در مقیاسی هر چه بزرگتر است، این که باید صاحب - صنعت بزرگ بود نه کوچک، به خودی خود قابل فهم است.

این که بهره سرمایه، به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا می‌روند، با رشد سرمایه، کم میشود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خرد نمیتواند از قبل رانتش زندگی کند، بلکه مجبور میشود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعت‌داران کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، اینها هم مطمئناً نیازی به توضیح بیشتر ندارند.

و بالأخره، به همان میزان که سرمایه‌داران، بوسیله حرکتی که در

بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولید عظیم فی‌الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده میشوند، و به این منظور، مجبور میشوند تمام شاه‌فهرهای اعتبارات را به حرکت درآورند، وقوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا میکند، که در متن آنها دنیای تجارتی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروتش، محصولاتش و حتی نیروهای تولیدیش در پیشگاه خدایان جهان سفلی، میتواند خودش را حفظ کند - در یک کلام، بحرانها بیشتر میشوند. آنها مکررتر و تکان‌دهنده‌تر میشوند، زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیت محصولات بزرگتر میشود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد میکند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ میشود، و بازارهای کمتر و کمتری برای استثمار باقی میمانند، زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزناً تسخیر شده دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است.

اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمیکند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بریرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور میبرد، همه کارگران دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک میشوند.

پس میبینیم که اگر سرمایه بسرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی بمراتب بیشتر رشد میکند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه کارگر متناسب کمتر میشود، با اینحال رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی.

تاریخ نگارش: دسامبر ۱۸۴۸

اولین انتشار در "روزنامه جدید راین" پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندیهای این متن با آنچه در صفحه انگلیسی ملاحظه میکنید (و از سایت مارکسیستها برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهراً با پنج سرمقاله‌ای که در روزنامه جدید راین توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آنها که در متن اصلی به کار رفته‌اند فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آنها آشناتر است تغییر داده شده‌اند.

بر گرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archive.net>

ارزش، قیمت و سود - کارل مارکس

سخنرانی کارل مارکس در جلسه شورای عمومی

انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵

ترجمه: ایرج فرزاد- ژوئن ۲۰۲۰

توضیح بر این متن:

من دو ترجمه فارسی از "مزد، بها، سود" را در دسترس داشتم. یکی ترجمه ای است که توسط "احمد قاسمی"، چاپ بهمن ۱۳۵۱، انجام شده است. این ترجمه از متن روسی (چاپ ۱۹۴۸) و با توجه به متن فرانسه (چاپ ۱۹۶۶ پکن) انجام شده است. و دیگری ترجمه ای از "محمد گودرزی" که در سال ۱۳۸۶ در شماره دهم نشریه ای با عنوان "اندیشه و هنر" در ایران، منتشر شده است. من فقط به نسخه پی دی اف این ترجمه دوم دسترسی داشتم که در آن دقیقاً توضیح داده نشده است که چه نسخه ای مبناء بوده است.

متن فعلی با استفاده از ترجمه احمد قاسمی تهیه شده است و با نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۶۹ توسط "شرکت انترناسیونال" در نیویورک انتشار یافته و سپس نسخه اینترنتی آن از جانب Poole Brandon در سال ۲۰۰۹ کنترل و ادیت شده است، مقابله کرده ام.

اصل این اثر متن سخنرانی است که کارل مارکس در جلسه شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ایراد کرده است. نسخه خطی گزارش نگهداری شد و نخست در لندن در ۱۸۹۸ به وسیله دختر مارکس، الئونور مارکس اولینگ (Eleanor Marx Aveling)، تحت عنوان ارزش، قیمت و سود با مقدمه ای از ادوارد اولینگ به چاپ رسید. در نسخه خطی مذکور پیشگفتار و شش فصل اول عنوان ندارند. عنوان ها به وسیله الئونور گذاشته شده است.

اگر ترجمه های موجود، مورد پسند من بودند، چه از نظر شیوایی متن و یا بیان دقیق محتوای سخنرانی مارکس، قطعاً نیازی به صرف انرژی و وقت زیاد از جانب من نبود و من میتوانستم یکی از دو ترجمه موجود را عیناً بازنویسی و تایپ کنم.

عنوان رایج کتاب برای خوانندگان فارسی زبان: "مزد، بها،

سود" است که در متن به جای "بها"، همه جا از "قیمت" استفاده شده است و در ترجمه value به جای "ارزش"، مزد بکار رفته است. من عنوان "ارزش، قیمت و سود" را دقیق تر میدانم.

نسخه اورجینال "ارزش، قیمت و سود" (value, price and profit) برای نخستین بار در سال ۱۸۹۸ چاپ شد. اینکه مارکس در آن سخنرانی به "تذ" و "رساله" خود اشاره میکند، کاملاً مشخص است که به نسخه کتبی موضوع سخنرانی، اشاره دارد. از این نظر به احتمال قریب به یقین، نقاط تاکید و کلمات و جملاتی که با حروف پررنگ تر در این متن مشخص شده اند، در اصل دست نویس مارکس، به شکل اینتالیک وجود داشته اند.

و نکته آخر اینکه من از توضیح در باره اشخاص و اتفاقاتی که مارکس در سخنرانی اش به آنها اشاره کرده است، صرف نظر کردم. چه، سیرچ در اینترنت در دنیای امروز، نیاز خواننده مشتاق و یا کنجکاو را با توضیحات جامع تر که بسادگی قابل وصول اند، برآورد میکند.

ترجمه سخنرانی مارکس برای من که میبایست متن فارسی را با نسخه انگلیسی مقابله کنم، در واقع به معنی چندین و چند بار خواندن آن و دقت و وسواس برای درک انتزاعهای علمی مارکس بود. خصلت جدلی و انتقادی و انقلابی مارکس نیروی محرکه و جاذبه پر قدرتی در این راستا بود. احساس کردم که در یک حرکت زنده و در عین مصاف جنبشها و تقابل و جدال اندیشه ها، با شور و هیجان سهیم شده ام. احساس کردم که انگار آن سالن در پاریس، به اندازه کره زمین بزرگ شده است و مارکس دارد رو به میلیاردها برده نظام موجود سخن میگوید. راه نشان میدهد و چشم انداز باز سازی یک دنیای بهتر را با نشان دادن گذرگاههای سخت و هشدار نسبت به ذوب شدن در مبارزه روزانه علیه نتایج نکبتهای سرمایه داری، در دقیق ترین و قابل فهم ترین جملات، با روشنی هر چه تمام تر، ترسیم میکند. آن وفاداری عمیق به امر رهائی انسان در جمله به جمله و کلمه به کلمه مارکس، ما را به تعجیل به مبارزه حول پرچم آرمانهای "کاپیتال" او و کمونیسیم "کار" در تقابل با سرمایه و قیمت و سود و پول و بردگی مزدی فرامیخواند.

حس کردم که من یکی از آن "شهروندان" نشسته در سالن سخنرانی مارکس هستم، امیدوارم شما خوانندگان این ترجمه را با این احساس خود، شریک کرده باشم.

ایرج فرزاد

ژوئن ۲۰۲۰

فهرست:

پیشگفتار

پیشگفتار

شهروندان!

تولید و مزد

اجازه بدهید پیش از آن که وارد اصل موضوع بشوم، به چند نکته مقدماتی بپردازم. اکنون اعتصابات به سراسر سرایت کرده است و مطالبه بالا بردن دستمزد به صورت عمومی در آمده است. این مسئله در کنگره ما مورد بحث قرار خواهد گرفت. شما که در رأس انترناسیونال اول (Men Working International First Association) قرار گرفته اید، باید در باره این مسئله بسیار مهم دیدگاه روشنی داشته باشید. از این جهت من وظیفه خود میدانم که مسئله را مورد بررسی عمیق قرار دهم، اگر چه ممکن است حوصله شما سر برود.

تولید، مزد، سود

دستمزد و پول در جریان

عرضه و تقاضا

دستمزد و قیمت ها

ارزش و کار

نیروی کار

تولید ارزش اضافه

ارزش کار

سود از فروش کالا مطابق با ارزش آن به دست می آید

اینک میپردازم به موضوع :

اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تجزیه میشوند

- تولید و مزد

رابطه عمومی بین سود، دستمزد و قیمتها

استدلالات وستون در واقع بر دو پیش فرض مبتنی است:

موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن

۱. یکی این که حجم تولید ملی چیز تغییر ناپذیری است، کمیت ثابت و به اصطلاح ریاضی دانان، از پارامترهای ثابت است؛

کشمکش بین کار و سرمایه و نتایج آن

۲. دیگر این که مبلغ دستمزد واقعی یعنی آن دستمزدی که از روی میزان کالاهایی که با آن میتوان خرید، اندازه گرفته میشود مبلغ تغییر ناپذیری است، از مقادیر ثابت است.

اما ادعای اول او آشکارا اشتباه است. شما به روشنی می بینید که ارزش و حجم تولید، سال به سال افزایش می یابد، نیروهای مولد کار (در سطح کشوری) رشد میکنند و مقدار پولی که برای گردش این تولید مداوما در حال رشد لازم است، پیوسته تغییر می کند. و آن چه در باره تمام سال و یا در باره سالهای مختلف در مقایسه میزان رشد آنها با یک دیگر صادق است، در مورد هر روز متوسط از سال نیز صدق میکند. حجم و یا مقدار تولید در سطح کشوری پیوسته در تغییر است، مقدار ثابت نیست بلکه مقدار متغیر است و حتی اگر تغییر میزان جمعیت را کنار بگذاریم، باز هم باید به علت تغییرات بی وقفه ای که در انباشت سرمایه و نیروهای مولده روی میدهند، مقدار متغیر باشد. کاملاً صحیح است که اگر روزی سطح عمومی مزدها افزایش یابد، آن میزان افزایش هراتری که بعدها داشته باشد، به خودی خود بلا فاصله به تغییری در حجم تولید

لازم خواهد آمد که ما از قلمرو **اهیال و اراده** خارج شویم. ممکن است کشیش بگوید که خدا در فرانسه این را می‌خواهد و در انگلستان آن را. و اگر من خواستار شوم که این دوگانگی اراده توضیح داده شود شاید او آن قدر بی شرم باشد که بگوید خدا دلش می‌خواهد اراده ای در فرانسه داشته باشد و اراده دیگری در انگلستان. اما بدیهی است که دوست ما وستون آخرین کسی خواهد بود که به چنین منطق تماماً نافی عقل توسل خواهد جست.

البته سرمایه دار **مایل** است که تا هر اندازه که ممکن است، بیشتر بستاند. اما وظیفه ی ما آن نیست که درباره ی **مایل** او به کندوکاو بپردازیم، بلکه آنست که **خیروی** او، **حدود این خیرو و خصلت این حدود** را بررسی کنیم.

- تولید. مزد. سود

مضمون خطابه ای را که دوست ما وستون برای ما خواند، میتوان در یک پوست گردو جا داد. همه استدلال او به این نتیجه منجر میشود که: اگر طبقه کارگر، طبقه سرمایه داران را وادار کند که به جای ۴ شیلینگ، ۵ شیلینگ به صورت مزد نقد به او بپردازد، در آن صورت سرمایه دار به جای ۵ شیلینگ ۴ شیلینگ به صورت کالا به کارگر بر میگردد. در چنین حالتی طبقه کارگر مجبور است در برابر آن چه پیش از بالا رفتن دستمزد با ۴ شیلینگ می خرید، ۵ شیلینگ بپردازد. اما چرا چنین میشود؟ چرا سرمایه دار به جای ۵ شیلینگ فقط ارزش ۴ شیلینگ را می پردازد؟ زیرا که مبلغ مزد دقیقاً ثابت است. اما چرا مبلغ مزد در ارزش ۴ شیلینگ کالا تثبیت شده است و نه در ارزش ۳ یا ۲ شیلینگ کالا و یا در مقدار دیگر؟

اگر حدود مبلغ مزد به وسیله قانونی اقتصادی معین میشود که نه تابع اراده سرمایه دار و نه تابع اراده کارگر است، در آن صورت وستون قبل از هر چیز می بایست این قانون را نشان بدهد و آن را اثبات کند. به علاوه، او باید ثابت کند که مبلغ مزدی که واقعا در هر فاصله معین زمانی پرداخت میگردد، پیوسته دقیقاً با مبلغ ضروری دستمزد مطابقت دارد و هرگز از آن دور نمیشود. از سوی دیگر هرگاه حدود معین مبلغ مزد فقط به اراده سرمایه دار و یا حدود حرص و آزمندی او مربوط است در آن صورت حدود مذکور خودسرانه است، هیچ ضرورت جبری و طبیعی در آنها نهفته نیست، و بنابراین آنها را میتوان **بنا برهیل و اراده** سرمایه دار و در نتیجه **برخلاف اراده وهیل** سرمایه دار تغییر داد. دوست ما وستون تنوری خود را با این مثال توضیح داد: اگر در دیگی برای تعداد معینی از افراد مقدار معین، آش باشد مقدار مذکور با بزرگ کردن تعداد قاشقها (spoons)، زیاد نخواهد شد. امیدوارم وستون به من اجازه بدهد که بگویم که این مثال به نظر من اندکی احمقانه (spoony) و مبتذل است و مقایسه ای را به خاطر من می آورد که "مننیوس آگریپا" (Agrip Menenius) انجام داد. هنگامی که پلبنین های روم به مبارزه با پاتریسینها برخاستند آگریپای پاتریسین به آنها گفت که معده پاتریسین ها به اندام و جوارح بدن پلبنین ها غذا میرساند. ولی با اینحال او نتوانست ثابت کند که میتوان به اعضاء بدن کسی، با پرکردن معده کس دیگری غذا رسانید. دوست ما وستون به نوبه خود فراموش کرده است که در آن دیگی که کارگرها از آن میخورند، همه محصول کار ملی (کشوری) جا گرفته است و آن چه مانع میشود که کارگران بیش تر بخورند نه

نخواهد انجامید و قبل از هر عامل دیگر آن تغییر دستمزدها ناشی از اوضاع موجود خواهد بود. اما اگر پیش از ارتقاء سطح مزدها، تولید در سطح کشوری یا "تولید ملی" مقدار متغیر بود و نه مقدار ثابت، پس از افزایش مذکور نیز هم چنان متغیر خواهد ماند و نه ثابت. با اینحال فرض کنیم که حجم تولید ملی مقدار متغیری نیست و ثابت است. حتی در این حالت نیز آن چه دوست ما وستون نتیجه منطقی مینامد، چیز دیگری جز ادعائی بی پایه نخواهد بود. اگر رقم معینی و مثلاً ۸ را به ما بدهند، حدود مطلق این رقم مانع نخواهد شد که اجزایش حدود نسبی خود را تغییر بدهند. اگر سود مساوی ۶ و مزد مساوی ۲ است مزد می تواند تا ۶ بالا رود و سود تا ۲ پائین بیاید، در عین حال که رقم کل هم چنان ۸ باشد. پس این امر که حجم تولید لایتغیر بماند، بهیچ وجه نمیتواند دلیل بر آن باشد که میزان دستمزدها هم بدون تغییر بمانند. در این صورت دوست ما وستون چگونه این تغییر ناپذیری مزد را ثابت میکند؟ او فقط ادعا میکند. ولی حتی اگر بپذیریم که ادعای او درست است، این ادعا باید در دو جهت صادق باشد، و حال آن که وستون آن را فقط در یک جهت موثر میدانند. هرگاه مبلغ مزد، مقدار ثابتی است، پس آن را نمیتوان نه بالا برد و نه پائین. یعنی هر گاه کارگرانی که در صدد بالا بردن موقت مزد برمی آیند کار احمقانه ای میکنند. اما حماقت سرمایه دارانی که در پائین آوردن موقت مزد میکوشند از نابخردی کارگران کمتر نیست. دوست ما وستون منکر نمیشود که کارگران در شرایط معینی **هیتوانند** سرمایه داران را به افزایش مزد وادار کنند. اما چون مبلغ مزد به نظر او مقداری است که از طرف طبیعت معین شده است، به عقیده او سپس باید انتظار یک عکس العمل در برابر آن حرکت "غیرعادی" را داشت. ولی از طرف دیگر وستون این را نیز میداند که سرمایه داران **هی توانند** مزد را به زور تنزل دهند که در واقع همواره در تحقق این امر میکوشند. طبق اصل ثبات دستمزدها در چنین موردی نیز، مانند مورد فوق باید انتظار عکس العمل از جانب کارگران را نیز داشت. یعنی کارگرانی که با تشبیهات سرمایه داران برای تنزل مزد و یا تلاشها برای حفظ مزد در سطح تنزل یافته موجود، به مخالفت برخیزند، کار درستی کرده اند. پس در آن هنگامی نیز که کارگران در صدد **بالا بردن هزد** بر می آیند، کار درستی میکنند زیرا که هر گونه **عکس العمل** در برابر پائین آوردن مزد، **اقدامی** است برای بالا بردن آن. بنابراین بر طبق همان اصل **ثبات دستمزدها** که خود دوست ما وستون ساخته و پرداخته است، کارگران در شرایط معینی باید متحد شوند و برای بالا بردن مزد مبارزه کنند. اگر وستون این نتیجه گیری را رد میکند باید مقدمه ای را که این نتیجه گیری ناشی از آن است کنار بگذارد. و در این صورت به جای این اصل که مبلغ دستمزد یک **مقدار ثابت** است، باید بگوید که اگر چه مبلغ مذکور نمیتواند و نباید **بالا** برود، میتواند و باید هر بار که دلخواه سرمایه است **پائین** بیاید. اگر سرمایه دار مایل است که به جای گوشت، سیب زمینی و به جای گندم، جو به شما بدهد شما باید اراده او را به مثابه قانون اقتصاد سیاسی تلقی کنید و از آن تبعیت کنید.

اگر در کشوری، سطح مزد بالاتر از کشور دیگر است، چنان که در آمریکا نسبت به انگلستان، شما باید این تفاوت در سطح مزد را به حساب تفاوت امیال سرمایه داران آمریکائی و انگلیسی بگذارید، شیوه ای که نه فقط مطالعه پدیده های اقتصادی بلکه مطالعه ی سایر پدیده ها را نیز بسیار ساده خواهد ساخت. ولی حتی در این حالت ممکن است ما بپرسیم: **چرا** امیال سرمایه دار آمریکائی غیر از امیال سرمایه دار انگلیسی است؟ و برای جواب دادن به این سؤال

حجم کوچک دیگ است و نه مقدار کم غذای داخل آن. فقط کوچکی قاشق آنها مانع میشود.

کارفرما با چه نیرنگی قادر میشود که به جای ۵ شلینگ ارزش، ۴ شلینگ بپردازد؟ با افزایش قیمت کالاهایی که می فروشد. ولی آیا افزایش قیمتتها و یا به طور عام تر تغییر قیمت کالاها، آیا خود قیمتتها صرفاً تابع میل و اراده سرمایه دار است؟ و یا آن که برای عملی شدن اراده مذکور، شرایط معینی ضروری است؟ اگر چنین شرایطی ضرورت ندارد، آن گاه بالا رفتن و پائین آمدن قیمتتهای بازار و تغییرات بی وقفه آنها به صورت معمایی حل نشدنی در می آید. چون فرض ما این است که نه در بارآوری نیروهای مولده و نه در میزان سرمایه و کار مصرفی و نه در ارزش پولی که ارزش کالاها با آن ارزیابی میشود، هیچ گونه تغییری روی نداده است و فقط یک تغییر در سطح دستمزد اتفاق افتاده است. در آن صورت با **بالرفتن هزد چگونه میتواند در قیمت کالاها** تأثیر بگذارد؟ افزایش مزد در بهای کالاها فقط از آن جهت تأثیر میکند که بر رابطه موجود میان تقاضای کالاها و عرضه آنها اثر میگذارد.

این کاملاً درست است که طبقه کارگر در مجموع، درآمد خویش را برای مایحتاج و نیازمندیهای ضروری خرج میکند و مجبور است خرج کند. از این جهت افزایش سطح عمومی مزد باعث رشد تقاضای نیازمندیهای ضروری و در نتیجه افزایش قیمت بازاری آنها میشود. برای سرمایه دارانی که این اشیاء را تولید میکنند، اضافه دستمزدی که می پردازند از محل افزایش کالاهای آنان در بازار جبران میشود. ولی وضع سایر سرمایه دارانی که این نیازمندیها را تولید نمیکنند، چه میشود؟ و تصور نکنید که تعداد این گونه سرمایه داران کم است. هرگاه در نظر بگیرید که دو سوم تولید ملی (تولید در سطح کشوری) به وسیله یک پنجم جمعیت به مصرف میرسد. و یکی از اعضای مجلس نمایندگان اخیراً حتی اظهار داشت که فقط به وسیله یک هفتم جمعیت به مصرف میرسد. در آن صورت متوجه میشوید که چه بخش بزرگی از تولید ملی باید به صورت اشیاء لوکس و تجملی تولید شود و یا با آنها هباده گردند، چه مقدار عظیمی از کالاهای نیازمندیهای اولیه باید در راه نوکرها، اسبها، گربه ها و غیره به اسراف مصرف شود؟

چنان که به تجربه میدانیم این اسراف و زیاده روی و دست و دل بازی در مصرف کالاهای لوکس و تجملی همیشه با اعمال محدودیت در مقابل افزایش بهای کالاهای نیازمندیهای ضروری همراه بوده است.

بسیار خوب، وضعیت سرمایه دارانی که نیازمندیهای ضروری را تولید نمیکنند، چه خواهد بود؟ از آنجا که **تنزل نرخ سود** در پی افزایش عمومی دستمزدها اتفاق افتاده است، این نوع سرمایه داران نمیتوانند آن کاهش سود را با **افزایش قیمت کالاهائی که خود تولید میکنند**، و کالاهای نیازمندیهای ضروری نیستند، جبران کنند. زیرا که تقاضا برای کالاهای آنان افزایش نیافته است. درآمد این دسته از سرمایه داران کاهش خواهد یافت و آنان ناگزیر خواهند بود برای کالاهای ضروری گران قیمت خود، بیشتر پرداخت کنند. اما این هنوز تمام مساله نیست. از آنجا که درآمد آنان کاهش یافته است، و بنابراین منبع کمتری برای خرید کالاهای لوکس در اختیار دارند، در نتیجه تقاضای متقابل در میان این دسته از سرمایه داران

برای کالاهای لوکس و تجملی کاهش خواهد یافت. بنابراین در این رشته از صنعت و تولید، **نرخ سود تنزل خواهد کرد**. و این تنزل سود فقط تنها در رابطه با یک تناسب ساده با افزایش عمومی نرخ دستمزدها نیست، بلکه به نسبت تناسب در یک معادله مرکب است. یعنی به نسبت ترکیبی از افزایش نرخ عمومی دستمزد، افزایش قیمت کالاهای ضروری و سقوط قیمت کالاهای لوکس و تجملی.

عواقب این تفاوت در نرخ های سود سرمایه داران در رشته های مختلف صنعت، چه خواهد بود؟ به هر دلیلی باشد، **نرخ متوسط سود** در رشته های مختلف تولید، متفاوت است. سرمایه و کار از رشته هائی که کم سود تر است به رشته هائی که پُر سود تراست، منتقل میگردند و این جریان انتقال سرمایه و کار تا وقتی که عرضه در یک رشته از صنعت به نسبت رشد تقاضا افزایش نیافته و در سایر رشته ها به نسبت کاهش تقاضا تنزل نیافته باشد، ادامه می یابد. پس از آنکه این تغییر و انتقال به سرانجام برسد، عموماً در رشته های مختلف تولید دوباره نرخ عمومی سود برابر خواهند شد. از آن جا که همه این نقل انتقالات، فقط در اثر تغییر در تناسب تقاضا و عرضه کالاهای مختلف روی داده است، پس از آن که تغییر در تناسب از بین برود، تأثیرات آن تفاوت نیز خنثی میشود و قیمتتها به سطح تعادل سابق برمیگردند. **تنزل نرخ سود** که در اثر افزایش دستمزد بوجود می آید، به چند رشته از صنعت محدود نمیماند بلکه به تمام رشته ها تعمیم می یابد. طبق فرض ما، نه در نیروهای مولد کار تغییری حاصل میشود و نه در حجم کل تولید، بلکه **شکل این حجم تولید معین تغییر می کند**. بخش بزرگتری از تولید به شکل اشیاء مورد نیاز و مایحتاج حداقل درمی آید و بخش کوچک تری به شکل اشیاء تجملی و لوکس. یا بخش کوچک تری در مبادلات خارجی با اشیاء تجملی مبادله میشود و به همان شکل اولیه خود مورد استفاده قرار میگیرند و یا بخش بزرگ تری از تولید ملی در خارج با اشیاء مایحتاج ضروری مبادله میشود و نه با اشیاء تجملی، و این دو مورد اخیر با مورد اول، یکی است.

پس افزایش عمومی سطح دستمزدها، بعد از نوسانات موقتی که در قیمتتهای بازار روی میدهد، فقط موجب تنزل عمومی نرخ سود میگردد و به تغییر درازمدت قیمت کالاها نمی انجامد. اگر بگویند که من در استدلال فوق این فرض را مبنا گرفته ام که تمام افزایش دستمزد برای تامین نیازمندی های اولیه مصرف میشود، خواهم گفت که من آن فرضی را قبول کرده ام که برای نظریات وستون مناسب تراست. هرگاه افزوده دستمزدها خرج اشیائی شود که سابقاً جزء مصرف کارگران نبوده است، در آن صورت افزایش واقعی قدرت خرید آنها محتاج اثبات نخواهد بود. اما چون این افزایش قدرت خرید آنها فقط نتیجه افزایش دستمزد است لازم میآید که افزایش مذکور کاملاً با کاهش قدرت خرید کارفرمایان مطابق باشد. پس **حجم کلی تقاضای کالاها افزایش نمی یابد**، بلکه اجزاء تشکیل دهنده این تقاضا تغییر میکند.

افزایش تقاضا در یک طرف با کاهش تقاضا در طرف جبران میشود. و چون جمع کل تقاضا به این طریق بدون تغییر میماند هیچ تغییری در قیمت های بازار ممکن نیست روی بدهد. به این ترتیب ما در برابر دو سیر محتمل قرار میگیریم: یا اضافه دستمزد به طور یکسان در راه کلیه اشیاء مصرفی خرج میشود - و در این حالت، رشد تقاضا از طرف طبقه کارگر باید به وسیله کاهش تقاضا از طرف

محکم تر از دوست ما وستون ثابت کردند - که این قانون فاتحه صنعت انگلستان را میخواند. آنها ثابت کردند که مطلب برسر ترقی ساده دستمزد نیست، بلکه برسر آن چنان افزایشی است که از کاهش میزان کار مصرف شده ناشی میشود و مبتنی بر این کاهش است. آنها میگفتند که این همان ساعت دوازدهم است که میخواهند از سرمایه دار بازپس بگیرند، تنها ساعتی است که سرمایه دار سود خود را از آن بیرون میکشد. آنها تهدید میکردند که انباشت کم خواهد شد، قیمت ها ترقی خواهد کرد، بازارها از دست خواهد رفت، تولید کاهش خواهد یافت و در نتیجه دستمزدها دوباره پائین خواهد آمد؛ و بالاخره ورشکستگی فرا خواهد رسید. آنها حتی اعلام کردند که قوانین ماکزیمیلین روبسپیر

(Maximillian Robespierre's Maximium Laws) در باره حداکثر، در مقایسه با این قانون، ناچیز است و البته تا حدی حق با آنها بود. اما در واقع حد اکثر چه روی داد؟ ترقی دستمزد نقدی کارگران کارخانه ها، علی رغم تقلیل روز کار، افزایش مهم تعداد کارگرانی که در کارخانه ها اشتغال داشتند، تنزل بی وقفه قیمت محصولات کارخانه ها، رشد شگفت انگیز نیروهای مولد کار کارگران کارخانه ها، توسعه بی سابقه و افزایش بازار کالاهای سرمایه ای. در ۱۸۶۰ در منچستر، در جلسه انجمن تشویق و پیشبرد علوم، خود من شنیدم که چگونه آقای نومان^۱ اعتراف کرد که هم او و هم دکتر ایور و هم سنیور و هم سایر نمایندگان رسمی علم اقتصاد همگی اشتباه کردند، در حالی که درک غریزی مردم درست بود. منظور من پرفسور فرانسیس نومان نیست بلکه آقای و. نومان (Newman .W) است که در علم اقتصاد به عنوان همکار آقای توماس توک

(Tooke) در نگارش " تاریخ قیمتها " و به عنوان ناشر این اثر عالیقدری که تاریخ قیمتها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ قدم به قدم مورد بررسی و تحقیق قرار میدهد، مقام شامخی دارد. اگر تفکر فیکس شهروند وستون در باره اندازه ثابت دستمزد، میزان ثابت تولید، سطح ثابت نیروی مولد کار، اراده ثابت و مسلط سرمایه داران، و سایر تصورات فیکس و قطعیهای او درست بود، در آن صورت می بایست پیش بینی های تیره و تار پرفسور سنیور درست در میآمد و میبایست روبرت اوون (Owen Robert) که در همان سال ۱۸۱۶، کاهش عمومی روز کار را نخستین گام به سوی رهائی طبقه کارگر اعلام داشت و علی رغم پیشداوریهای افکار عمومی، خطر را پذیرفت، و طرح کاهش روز کار را در کارخانه پارچه بافی خود در نیولانارک واقع پیاده کرد، خطا مرتکب شده بود.

درست در همان ایام که در انگلستان قانون روز ده ساعته کار مطرح شد و در نتیجه دستمزدها بالا رفت، به دلایلی که این جا لازم نیست به آنها پردازم، **افزایش عمومی دستمزد کارگران کشاورزی** را نیز شاهد بودیم. برای این که سخنان من بد فهمیده نشوند در این جا پیشاپیش چند نکته را توضیح میدهم، اگرچه این توضیحات برای بیان منظور من بطور مستقل، ضروری نباشند. اگر دستمزد کسی که هفته ای ۲ شیلینگ دریافت میکرد ۴ شیلینگ بالابرد، در آن صورت **خرج دستمزد** ۱۰۰٪ بالا رفته است. اگر ما به این افزایش دستمزد از نقطه نظر بالارفتن **خرج آن بنگریم**

طبقه سرمایه داران جبران شود - و یا اضافه دستمزد فقط در راه بعضی از اشیائی که قیمت آنها در بازار موقتاً افزایش می یابد خرج میشود. و در این حالت بالا رفتن نرخ سود در برخی از رشته ها، به اندازه پائین آمدن نرخ سود در سایر رشته های صنعت است. این پروسه موجب تغییر در توزیع سرمایه و کار میشود، و تا زمانی ادامه می یابد که عرضه در یک رشته صنعت به اندازه رشد تقاضا بالا رود و در رشته دیگر به اندازه تقلیل تقاضا، پائین بیاید. در فرض اول، هیچ تغییری در قیمت کالاها روی نخواهد داد، در فرض دوم پس از نوساناتی که در قیمت کالاها حاصل میشود، ارزش مبادله کالاها تا سطح قبلی خود پائین خواهد آمد. در هر دو حالت محتمل، افزایش عمومی سطح دستمزد، سرانجام، هیچ گونه اثر دیگری جز تنزل عمومی نرخ سود نخواهد داشت. دوست عزیز ما وستون برای این که در تصور شما تأثیر بگذارد گفت فرض کنید اگر دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان به طور کلی از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ افزایش یابد، چه مشکلاتی پیش خواهد آمد، و فریاد برآورد: اندکی فکر کنید تا متوجه شوید که تقاضای کالاها برای نیازمندیهای اولیه چه افزایشی خواهد یافت و ترقی قیمتها که به دنبال آن خواهد آمد چه وحشتناک خواهد بود؟

اما شما همه میدانید که دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در آمریکا بیش از دو برابر دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در انگلستان است، اگر چه قیمت محصولات کشاورزی در آمریکا کمتر از انگلستان است، اگرچه مناسبات میان کار و سرمایه در آمریکا عموماً همان است که در انگلستان، اگرچه حجم تولید سالیانه در آمریکا به مراتب کمتر از انگلستان است. پس چرا دوست ما بر شیور خطر میدمد؟ برای آن که توجه ما را از مسئله ای که واقعا در برابر ماست، منحرف کند. ترقی ناگهانی دستمزد از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ به آن معنی است که اندازه دستمزد ناگهان ۱۰۰٪ ترقی کند. ولی ما اصلا در مورد این مسئله که آیا ممکن است سطح عمومی دستمزد در انگلستان ناگهان ۱۰۰٪ بالا رود، بحث نمیکنیم. ما هیچ کاری به **اندازه و حجم** این افزایش که در هر مورد خاص باید تابع اوضاع و احوال معین و در انطباق با آن ها باشد، نداریم. فقط باید دقت کنیم که نتایج افزایش عمومی دستمزد چه خواهد بود؟ حتی در آن مورد که ترقی مذکور بیش از یک در صد نباشد. پس، من ترقی صد در صد دستمزد را که دوست ما وستون خیال کرده است کنار میگذارم و توجه شما را به آن ترقی دستمزد که واقعا در دوران ۱۸۴۹-۱۸۵۹ در انگلستان روی داد، جلب می کنم.

همه شما از قانونی که در ۱۸۴۸ در باره روز کار ده ساعته و به عبارت دقیقتر روزکار ده ساعت و نیمه وضع شد، باخبرید. این یکی از بزرگترین تغییرات اقتصادی است که ما شاهد آنها بوده ایم. این قانون، نه فقط در برخی از صنایع محلی، بلکه در رشته های عمده صنعت که انگلستان با تکیه بر آنها بر بازار جهانی سیادت دارد موجب افزایش ناگهانی و اجباری دستمزد گردید. و ترقی مذکور در شرایط بسیار نا مساعدی صورت گرفت. دکتر ایور (Ure)، پرفسور سنیور و همه اقتصاددانان دیگر که سخنگویان رسمی طبقه متوسط^۲ هستند **ثابت کردند**- و باید بگویم با دلایلی به مراتب

a ۱. در آن دوره اشرافیت طبقه حاکم بریتانیا را تشکیل

میدادند و از نظر مارکس طبقه متوسط، در واقع به طبقه سرمایه دار اشاره داشت. توضیح بر انتشار متن انگلیسی این سخنرانی مارکس که مبنای ترجمه من است - ایرج فرزاد

b مترجم نسخه روسی توضیح داده است که مارکس در تلفظ لفظی نام خانوادگی نومان دچار اشتباه شده است. این نام در واقع «نومارچ» بود - ایرج فرزاد

شیلینگ برای هر کوارتر تنزل کرد. یعنی در عین حال که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی ۴۰٪ بالا رفت، بهای گندم بیش از شانزده درصد، پانین آمد. در عرض همین دوره اگر پایان آن را با آغازش یعنی سال ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ مقایسه کنیم، تعداد رسماً ثبت شده فقرا و گدایان از ۹۳۴۴۱۹ به ۸۶۰۴۷۰ تنزل کرده است، یعنی ۷۳۹۴۹ نفر کاهش یافته است. من با شما موافقم که این کاهش بسیار ناچیز است و در سالهای بعد هم از بین رفت. ولی بهرحال یک کاهش است. ممکن است گفته شود که واردات گندم از خارج در دوره ۱۸۴۹-۱۸۵۹ به نسبت دوره ۱۸۳۸-۱۸۴۸ در پی الغاء قوانین مربوط به غلات بیش از دو برابر شده است. ولی از این جا چه نتیجه میشود؟ از منظر دوست ما وستون، میبایست منتظر بود که قیمت فرآورده های کشاورزی بر اثر این تقاضای ناگهانی و عظیم و افزایش از بازارهای خارجی، به اوج برسد. زیرا که افزایش تقاضا چه از داخل کشور و چه از خارج باشد، تأثیر یکسانی دارد. اما در واقع چه شد؟ صرف نظراً چند سالی که کم حاصلی پیش آمد، در تمام این دوران در فرانسه همواره از تنزل و رشکست کننده بهای گندم شکایت میشد، آمریکاییها چندین بار مجبور شدند محصولات زائد خود را بسوزانند، و، اگر به آقای اورخارت (Urquhart) اعتماد کنیم، روسیه جنگ داخلی آمریکا را دامن میزد چرا که رقابت آمریکا، صدور محصولات کشاورزی روسیه را به بازارهای اروپا فلج کرده بود.

اگر استدلال شهروند وستون را به صورت **تجریده** آن درآوریم چنین میشود: هر گونه افزایش تقاضا، همیشه بر مبنای حجم معینی از تولید به وجود میآید. از این جهت افزایش مذکور هرگز نمیتواند موجب **افزایش عرضه کالاهای مورد تقاضا** گردد و فقط **میتواند قیمتهای پولی آنها را بالا ببرد**. ولی حتی ساده ترین مشاهده نشان میدهد که در برخی از موارد، افزایش تقاضا در مواردی قیمت بازاری همه کالا را بدون تغییر، و در موارد دیگر باعث افزایش موقت قیمت کالاها خواهد شد که افزایش عرضه را به دنبال خواهد داشت که به نوبه خود این افزایش عرضه موجب سقوط قیمتها، و در موارد متعددی سقوط به سطح **پائین تر** از قیمت اولیه خواهد انجامید. این که رشد تقاضا در اثر افزایش دستمزد و یا در اثر علل دیگر روی داده باشد، شرایط مسئله را عوض نمیکند. از نقطه نظر دوست ما وستون توضیح پدیده بطور عام همان اندازه دشوار است که توضیح همان پدیده بطور مشخص و در شرایط استثنائی و به هنگام افزایش دستمزد. از این جهت استدلال او هیچ ربط مشخصی به موضوعی که مورد بحث ماست، ندارد. استدلال مذکور فقط نشان میدهد که دوست ما وستون از درک قوانینی که بر طبق آنها افزایش تقاضا در نهایت نه موجب افزایش قیمتهای بازار، بلکه موجب افزایش عرضه میشود، عاجز است.

- دستمزد و پول در جریان

دوست ما وستون در روز دوم بحث، نظریه قدیم خود را به شکل جدید درآورد و گفت: در صورت افزایش عمومی دستمزدهای پولی، برای پرداخت همان دستمزدها، پول نقد بیشتری لازم است. هرگاه میزان پولی که در گردش میباشد ثابت است، پس چگونه میتوان با این میزان ثابت پولی که در گردش است، مبلغ بیشتری دستمزد پولی پرداخت؟ سابقاً اشکال در آن بود که مقدار کالاهایی که سهم کارگر میشد با وجود افزایش دستمزد پولی او ثابت می ماند، و حالا اشکال در آنست که دستمزد پولی با وجود ثابت ماندن مقدار کالاها

ممکن است خیلی بزرگ جلوه کند و حال آن که **اندازه واقعی دستمزد**، یعنی ۴ شیلینگ در هفته، هم چنان مبلغی بسیار برای یک زندگی بخور و نمیر است. بنا براین شما نباید اجازه بدهید که با عبارت پردازیهای پرطمطراق در باره درصد افزایش در **خرج** دستمزد، خاک به چشم شما پاشیده شود. همیشه بپرسید که اندازه **اولیه دستمزد** چه مقدار بوده است؟

درک این نکته دشوار نیست که اگر ۱۰ کارگر ۲ شیلینگ و ۵ کارگر ۵ شیلینگ و ۵ کارگر ۱۱ شیلینگ در هفته مزد می گیرند دستمزد دریافتی این ۲۰ نفر در هفته ۱۰۰ شیلینگ یعنی ۵ لیره انگلیسی است. اگر بعداً **مجموع** مزد هفتگی آنها مثلاً ۲۰٪ بالا رود، از ۵ لیره به ۶ لیره خواهد رسید. بنابراین به طور متوسط، در آن صورت میتوان گفت که **خرج عمومی** دستمزد ۲۰٪ بالا رفته است، اگر چه در واقع دستمزد ۱۰ کارگر از مجموع ۲۰ نفره مذکور، هیچ تغییری نکرده است، دستمزد یکی از گروه های پنج نفره کارگران در مورد هر نفر از ۵ شیلینگ به ۶ شیلینگ بالا رفته و مبلغ دستمزد گروه پنج نفره دیگر از ۵۵ شیلینگ به ۷۰ شیلینگ رسیده است. وضع نیمی از کارگران به هیچ وجه بهبود نیافته است، وضع یک چهارم باندازه ناچیزی بهبود یافته و فقط وضع یک چهارم بقیه واقعاً بهتر شده است. اما اگر معیار **متوسط** را در نظر بگیریم، مبلغ کل دستمزد این ۲۰ کارگر ۲۵ درصد افزایش یافته و از لحاظ مجموعه سرمایه ای که این کارگران را به کار می گیرد و بهای کالاهایی که این کارگران تولید میکنند، عیناً مثل آنست که همه کارگران در ترقی دستمزد به طور یکسان سهیم شده باشند. در مورد کارگران کشاورزی، از آن جا که سطح دستمزد در کنت نشینهای مختلف انگلستان و اسکاتلند به کلی متفاوت است، تأثیر ترقی دستمزد در آنها بسیار نا متوازن بود. بالاخره در همان دورانی که ترقی دستمزدها روی داد، یک سلسله از عوامل - مانند مالیاتهای جدیدی که ناشی از جنگ با روسیه بود، تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی و غیره - در جهت معکوس عمل میکرد.

پس از این چند تذکر مقدماتی، اینک باز میگردم به این که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ **خرج متوسط دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان تقریباً ۴۰٪ افزایش** یافت. من میتوانم در تایید این مطلب به مدارک مشروح و مفصل اشاره کنم. ولی برای هدفی که در برابر من است، به نظرم کافی است که شما را به گزارش انتقادی و افشاگرانه ای رجوع بدهم که از طرف جون چ. مرتن (C. John Morton) در سال ۱۸۶۰ در انجمن هنر لندن در باره: "نیروهایی که در کشاورزی به کار میروند" ارائه شد. آقای مرتن به نقل آمارهائی می پردازد که از صورت حسابها و سایر اسناد معتبر تقریباً ۱۰۰ مزرعه از ۱۲ کنت نشین اسکاتلند و ۳۵ کنت نشین انگلستان برگرفته است.

طبق نظریات دوست ما وستون، در دوره ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹، با در نظر گرفتن افزایش دستمزدها در همه کارخانه های دایر در خلال آن دوره، میبایست افزایش بی سابقه ای در قیمت محصولات کشاورزی در همین دوره، اتفاق افتاده باشد. اما در واقع چه شد؟ با وجود جنگ روسیه و کم حاصلی های پی در پی که در ۱۸۵۴-۱۸۵۶ به ظهور رسید، قیمت متوسط گندم که محصول اصلی کشاورزی انگلستان است و در ۱۸۳۸-۱۸۴۸ تقریباً از قرار هر کوارتر ۶ لیره بود، در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۹ تقریباً تا ۲ لیره و ۱۰

میزان ۵۰ درصد، حد اکثر مستلزم گردش اضافی مثلا یک میلیون "سوورن" خواهد بود. یک میلیونی که اینک به شکل شمش و یا مسکوک در زیرزمینهای بانک انگلیس و یا بانکهای خصوصی خوابیده است، به گردش می افتد. اما میتوان حتی از مخارج ناچیز ضرب سکه و زبانی هم که از سانیدگی این یک میلیون اضافی در حین گردش پیش می آید، صرف نظر کرد، و واقعا هم آن گاه که کمبود وسائل گردش مشکلاتی ببار می آورد از آن صرف نظر میکنند. شما میدانید که در انگلستان، پولهای در گردش به دو دسته بزرگ تقسیم میشوند. یک دسته از آنها از اسکناسها و اوراق بهادار مختلف، و در معاملات بازرگانان با یک دیگر و هم چنین در پرداختهای نسبتا بزرگی که بین مصرف کنندگان و بازرگانان صورت میگیرد به کار میرود. دسته دیگر، سکه و پولهای فلزی اند، که در خرده فروشی ها به گردش می افتند. اگرچه این دو نوع پول در گردش با یک دیگر تفاوت دارند، اما با یکدیگر در می آمیزند. مثلا پول طلا حتی در پرداختهای نسبتا بزرگ برای تأدیه مبالغی کوچک تر از ۵ لیره استرلینگ بسیار معمول است. حال اگر فردا اسکناسهای ۴، ۳ و یا ۲ لیره ای انتشار یابد آن گاه پولهای طلانی که اکنون در این مجاری انباشته شده است فوراً از آن جا رانده خواهد شد و به جانی خواهد رفت که در اثر افزایش دستمزد پولی به آن احتیاج است. به این طریق میتوان آن یک میلیونی را که در اثر ۵۰٪ افزایش دستمزد کارگران لازم می آید به دست آورد، بدون آن که حتی یک واحد "سوورن" به حجم پول در گردش اضافه کرد. همین نتیجه را میتوان حتی بدون افزایش تعداد اسکناسها و دیگر اوراق بهادار بانکی نیز از طریق افزایش گردش برات و حواله بانکی بدست ورد، هم چنان که مدت بسیار طولانی در لائیکس معمول بود.

اگر افزایش عمومی سطح دستمزد - مثلا ۱۰۰٪ آن طوری که دوست ما وستون در مورد کارگران کشاورزی فرض میکند - موجب افزایش شدید قیمت کالاهای نیازمندیهای ضروری میشود و طبق نظریه وستون مستلزم اضافه شدن مبلغی پول است که نمیتوان به دست آورد، **تنزل عمومی دستمزد** باید همان نتایج را، به همان درجه، منتها در جهت معکوس به بار آورد. بسیار خوب! همه شما میدانید که سالهای ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ سالهای شکوفایی کم مانند صنعت پارچه بافی بود. به ویژه سال ۱۸۶۰ از این حیث در تاریخ صنعت و تجارت نظیر ندارد. و در این دوره سایر رشته های صنعت نیز رونق زیادی داشتند. دستمزد کارگران صنعت پارچه بافی و کارگران سایر رشته های مربوط به آن در ۱۸۶۰ به حد اعلا بی سابقه رسید. اما ناگهان بحران آمریکا فرا رسید و ناگهان دستمزد همه این کارگران تا یک چهارم مبلغ سابق تنزل کرد. اگر این حرکت در جهت معکوس اتفاق افتاده بود به معنای ۴۰۰٪ ترقی بود. اگر دستمزد از ۵ به ۲۰ برسد میگوئیم ۴۰۰٪ ترقی کرده است. اگر از ۲۰ به ۵ بیاید میگوئیم ۷۵٪ تنزل یافته است. اما مبلغ ترقی در مورد اول و مبلغ تنزل در مورد دوم یکی است: یعنی ۱۵ شلینگ است. به هر حال، این تغییری بود ناگهانی و بی مانند در سطح دستمزدها، و ضمناً چنان تعدادی از کارگران را در بر میگرفت که - اگر کلیه کارگرانی را که نه فقط مستقیماً در صنعت پارچه بافی کار میکردند بلکه به طور غیر مستقیم وابسته آن بودند به حساب بیاوریم - یک و نیم برابر تعداد کارگران کشاورزی بود. ولی آیا بهای گندم تنزل کرد؟ نه! بلکه از سطح متوسط سالیانه خود که در طی سال های سه گانه ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ از قرار هر کوارتر ۴۷ شلینگ و ۸ پنس بود در طی سال های سه گانه ۱۸۶۱ - ۱۸۶۳ به سطح متوسط سالیانه از قرار هر کوارتر ۵۵ شلینگ و ۱۰ پنس بالا رفت. در مورد گردش پول باید گفت که در سال ۱۸۶۱ در ضرابخانه

افزایش مییابد. بدیهی است که اگر شما دگم اولیه دوست ما وستون را رد کنید، تلاش برای توجیه آنها در اشکال دیگر ناکام میماند. با این حال من به شما نشان میدهم که این مسئله گردش پول هیچ ربطی با موضوع مورد بررسی ما ندارد.

در کشور شما مکانیسم پرداخت، از هر کشور اروپایی به مراتب کامل تر است. در اثر توسعه و تمرکز سیستم بانکی شما، برای این که مقدار معینی از ارزش به گردش درآید و یا تعداد معینی و حتی تعداد بیشتری از معاملات صورت گیرد، حجم پول به مراتب کم تری لازم است. مثلا در مورد دستمزد چنین عمل میشود: کارگر کارخانه انگلیسی هر هفته دستمزد خود را به دکاندار میدهد و او آن را هر هفته به بانک میفرستد، بانک آن را هر هفته به کارخانه دار برمیگرداند که او مجدداً به کارگران خود می پردازد، و این جریان ادامه می یابد. در اثر چنین مکانیسمی، دستمزد سالیانه کارگر در یک تولید مشخص، مثلا ۵۲ لیره استرلینگ را، میتوان تنها به وسیله یک بار گردش همان تعداد سکه های طلای سوورن، در مدت یک هفته و در همان سیکل پرداخت. تازه، سیر این مکانیسم در انگلستان کمتر از اسکاتلند است و در همه جا به یک اندازه تکامل نیافته است. از این جهت مثلا مشاهده میکنیم که در برخی از مناطق روستائی نسبت به مناطق کاملاً کارگری، می باید برای گردش میزان بسیار کمتری از ارزش، پول نقد بسیار بیشتری وجود داشته باشد.

اگر از کانال مانس بگذرید خواهید دید که در قاره اروپا **دستمزد پولی** به مراتب پایین تر از انگلستان است، و حال آن که در آلمان، ایتالیا، سوئیس و فرانسه، گردش دستمزد به وسیله **حجم به مراتب بزرگ تر پول** صورت میگیرد. در آن جا "سوورن" چون در بریتانیا، چنین سریع به دست بانک نمیرسد و چنین سریع به سرمایه دار صنعتی باز نمیگردد. از این جهت به جای یک سوورن که در انگلستان برای به گردش درآوردن سالیانه ۵۲ لیره استرلینگ به کار میرود، در قاره اروپا شاید ۳ "سوورن" برای گردش دستمزد پولی سالیانه به مبلغ ۲۵ لیره استرلینگ لازم باشد. پس با مقایسه کشورهای قاره اروپا با انگلستان، فوراً مشاهده می کنید که دستمزد پولی پایین تر ممکن است برای گردش خودش، پول نقد به مراتب بیشتری لازم داشته باشد تا دستمزد پولی بالاتر. و این امر در واقع صرفاً مسئله فنی است و هیچ رابطه ای با موضوع مورد بحث ما ندارد.

طبق بهترین محاسباتی که من از آنها مطلعم، درآمد سالیانه طبقه کارگر انگلستان را میتوان ۲۵۰ میلیون لیره استرلینگ تخمین زد. این مبلغ عظیم به وسیله گردش تقریباً ۳ میلیون لیره استرلینگ تامین میشود. فرض کنیم که دستمزدها ۵۰٪ ترقی کند. در آن صورت برای به گردش درآوردن آن به جای ۳ میلیون لیره استرلینگ پول نقد، چهار و نیم میلیون لیره استرلینگ لازم خواهد بود. از آن جا که کارگر برای بخش بسیار مهمی از مخارج روزانه خودش از پول نقره و مس - یعنی پولهای ساده ای که ارزش آنها نسبت به طلا از طرف قانون همان قدر به دلخواه معین میشود که ارزش پولهای غیر قابل تبدیل کاغذی - استفاده میکنند؛ افزایش دستمزدهای پولی به

c Sovereign. که به معنی شاه و حاکم است، در عین

حال واحد پولی پیشین و سکه طلا در بریتانیا بود که معال یک پوند استرلینگ ارزش داشت. اکنون ضرب این سکه فقط به منظور یادبود و کلکسیون اشیاء عتیقه انجام میشود - ایرج فرزاد

تکرار میشوند - در ساده ترین شکل تتوریک آن بیان کنم.

این که او برخورد انتقادی به موضوع ندارد را میتوان از فقط یک اظهار نظرش استنتاج کرد. او مخالف افزایش دستمزد و یا مخالف دستمزد زیاد است که از آن افزایش ناشی میشود. اما من از او میپرسم: دستمزد زیاد کدام است و دستمزد کم، کدام؟ مثلاً چرا ۵ شلینگ در هفته دستمزد کم است و ۲۰ شلینگ در هفته دستمزد زیاد؟ اگر ۵ به نسبت ۲۰ دستمزد کم است، ۲۰ به نسبت ۲۰۰ دستمزد کمتری است. اگر کسی که در باره گرماسنج کنفرانس میدهد، در مورد گرمای کم و گرمای زیاد به پر گونی بپردازد، به هیچ کس چیزی نخواهد آموخت. او باید قبل از هر چیز بگوید که نقطه انجماد و نقطه تبخیر چگونه مشخص میشوند و بیاورد که این نقطه های مینا، به وسیله قوانین طبیعی معین میشوند و نه به دلخواه کسانی که گرماسنج می فروشند و یا می سازند. اما دوست ما وستون وقتی از دستمزد و سود سخن میگوید، نه فقط نمیتواند این گونه نقاط مینا را از قوانین اقتصادی استخراج کند، بلکه حس ضرورت جستجوی آنها را هم ندارد. او فقط به این اکتفاء کرد که با تعبیرهای عوامانه در باره کم و زیاد، انگار که یک پیش فرض فیکس و ثابت اند، از خود احساس رضایت کند. حال آن که کاملاً بدیهی است که دستمزد را فقط در مقایسه با میزانی که اندازه دستمزد به وسیله آن سنجیده میشود، می توان کم و یا زیاد نامید. او نمیتواند به من بگوید که چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود. اگر او در پاسخ بگوید: این را قانون عرضه و تقاضا معین میکند، فوراً از او میپرسم: خود عرضه و تقاضا را کدام قانون تنظیم میکند؟ و این جواب من او را در جا به بن بست خواهد انداخت. مناسبات میان عرضه کار و تقاضای آن، پیوسته دستخوش تغییر است و به همراه آن، قیمت کار در بازار تغییر میکند. اگر تقاضا از عرضه بیشتر شود دستمزد بالا میرود. اگر عرضه از تقاضا بیشتر شود دستمزد پائین می آید، اگر چه در چنین مواقعی ممکن است لازم شود که وضع واقعی تقاضا و عرضه مثلاً به وسیله اعتصاب، و یا به شیوه دیگر تنظیم شود. اگر شما قبول دارید که آن قانونی که دستمزد را تنظیم میکند عرضه و تقاضاست، در آن صورت ساده لوحانه و بیهوده است که بر ضد افزایش دستمزد قد علم کنید. زیرا که طبق همان قانون والا مقام که شما به آن پای بندید، افزایش دوره ای دستمزد همان قدر ضروری و قانونی است که تنزل ادواری آن. و اگر عرضه و تقاضا را به مثابه قانونی که دستمزد را تنظیم میکند قبول ندارید، آن وقت من باردیگر سؤال خود را تکرار خواهم کرد: چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود؟

اما بیا، از دیدگاه وسیع تری به موضوع بنگریم: اگر شما می پندارید که گویا ارزش کار و یا ارزش کالای دیگر در تحلیل نهانی به وسیله عرضه و تقاضا معین میشود، سخت در اشتباهید.

عرضه و تقاضا فقط **خوسانات** موقت قیمتها را در بازار معین میکنند و میتوانند توضیح دهند که چرا قیمت بازاری کالا از ارزش آن بالاتر میرود و یا پائین تر می آید، ولی هرگز نمی توانند خود این ارزش را توضیح دهند. فرض کنیم که عرضه و تقاضا با یک دیگر برابر شوند و یا به قول اقتصاد دانان یکدیگر را ببوشانند. در همان لحظه ای که این دو نیروی متضاد با یک دیگر برابر میشوند، یکدیگر را خنثی می کنند و دیگر در این یا آن جهت اثری ندارند. در آن هنگام که میان عرضه و تقاضا تعادل برقرار میشود و در نتیجه آنها از عمل باز میمانند، **قیمت بازاری کالا با ارزش واقعی آن،**

۸/۶۷۳/۲۳۲ لیره استرلینگ سکه زده شد و حال آن که در سال ۱۸۶۰ - ۳/۳۷۸/۱۰۲ لیره استرلینگ سکه زده شده بود. به عبارت دیگر در سال ۱۸۶۱ - ۵/۲۹۵/۱۳۰ لیره استرلینگ بیش از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. البته در ۱۸۶۱ مبلغ ۱/۳۱۹/۰۰۰ لیره استرلینگ اسکناس کمتر از ۱۸۶۰ به جریان گذاشته شد. این مبلغ را از مبلغ سکه کم میکنیم و باز هم سال ۱۸۶۱ نسبت به سال رونق که ۱۸۶۰ است ۳/۹۷۶/۱۳۰ یعنی قریب ۴ میلیون لیره استرلینگ اضافی در جریان بوده است، و در این مدت ذخیره طلای بانک انگلستان نه به همین نسبت، بلکه نزدیک به آن تقلیل یافته است. سال ۱۸۶۲ را با ۱۸۴۲ مقایسه کنیم. علاوه بر این که ارزش و مقدار کالاهای در گردش افزایش عظیم یافت، فقط سرمایه ای که منظم در معاملات سهام، قرضه ها و غیره، یعنی در معاملات اوراق بهادار راه آهن پرداخت شد، در ۱۸۶۲ در انگلستان و ویلز به ۳۲۰ میلیون لیره انگلیسی رسید که در ۱۸۴۲ مبلغی افسانه ای به نظر می آمد. و با اینحال مبلغ کل پول در جریان در ۱۸۶۲ و ۱۸۴۲ تقریباً یکی بود. به طور کلی شما به این حقیقت پی میبرید که نه فقط ارزش کالاها، بلکه به طور کلی ارزش معاملات پولی به رشد عظیمی رسیده و در همان حال اندازه و حجم پول در گردش سیر تنزل تصاعدی داشته است. از نقطه نظر دوست ما وستون، این معمانی حل نشدنی است. اگر او عمیق تر در این موضوع بیاندیشد، پی میبرد که حتی اگر دستمزد را بکلی کنار بگذاریم و فرض کنیم که دستمزد ثابت میماند؛ ارزش و حجم کالاهای در گردش و مبلغ معاملات پولی به طور کلی هر روز تغییر میکنند، میزان اسکناسهای رایج هر روز تغییر میکنند، مبلغ پرداخت هانی که بدون کمک پول و به وسیله برات و حواله بانکی، چک ها، حسابهای جاری، معاملات پایاپای، انجام میگردد هر روز تغییر میکنند، از آن جا که واقعا به وجود پول فلزی احتیاج است، نسبت میان مبلغ پولهای در گردش از یک سو و پولها و شمشهانی که ذخیره شده و یا در زیرزمینهای بانکها خوابیده است از سوی دیگر، هر روز تغییر می کند، مقدار طلایی که برای گردش در سطح کشوری لازم است و مقدار طلایی که برای گردش بین المللی به خارج فرستاده میشود، هر روز تغییر می کند. در آن صورت وستون در می یابد که باور دگم او در باره حجم ثابت پول در گردش، خطای فاحشی است که با تجربه روزانه تضاد شدیدی دارد. دوست ما وستون به جای آن که عدم درک خود را از قوانین گردش پول به صورت دلیلی بر ضد افزایش دستمزد در آورد، میبایست به مطالعه قوانینی بپردازد که به گردش پول امکان میدهد که خود را با این همه شرایط دائمی متغیر، هماهنگ سازد.

- عرضه و تقاضا

دوست ما وستون پیرو این ضرب المثل لاتین است که:
studiorum répetitio est mater

تکرار، هادر آموزش است، و از این جهت دگم نخستین خود را بار دیگر به شکل جدید تکرار کرد و گفت که کاهش گردش پول که در اثر افزایش دستمزد حاصل میشود، باید تنزل سرمایه را به دنبال داشته باشد و غیره. اینک که ما به خیالبافی های شگفت آور او در باره گردش پول خاتمه داده ایم، به نظر من به کلی زائد است که به تفصیل به تشریح آن اثرات موهوم بپردازم که به خیال او از آشفتگی در گردش کالا ناشی میشود. بهتر است که مستقیماً **دگم های او را . که همان اند،** اما به اشکال بسیار مختلف

حدود این درصد ها را به یک قانون اقتصادی ربط بدهند. برعکس، آنها گویا می پنداشتند که سود از روی سُنن، عادات و اراده کارفرما و یا به شیوه اختیاری و غیر قابل توضیح دیگری حاصل میشود. اگر آنان ادعا میکنند که سود براساس رقابت بین سرمایه داران معین میشود، حرفشان هیچ معنایی ندارد. البته رقابت مذکور بی گمان باعث برابر ساختن نرخ های سود در رشته های مختلف میشود یعنی آنها را به سطح متوسط میرساند. اما هرگز نمیتواند خود این سطح را و یا نرخ عمومی سود را معین کند.

وقتی که میگوئیم قیمت های کالاها به وسیله دستمزد معین میشود منظور چیست؟ از آن جا که دستمزد چیز دیگری جز نامی برای قیمت کار نمی باشد، پس ما با این عبارت میگوئیم که قیمت های کالاها با قیمت کار تنظیم میشود. و از آن جا که "قیمت"، ارزش مبادله است - و من هروقت از ارزش سخن میگویم منظوم ارزش مبادله است - یعنی ارزش مبادله ای که در پول بیان شده است، پس مطلب به اینجا کشیده میشود که "ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود" و یا "ارزش کار، میزان و معیار عمومی سنجش ارزش هاست". اما در این صورت، خود "ارزش کار" چگونه معین میشود؟ اینجاست که ما به بن بست میافتیم. البته اگر منطقی قضاوت کنیم به بن بست می افتیم. اما مدافعان این نظریه، زیاد پای بند منطق نیستند. مثلا به دوست ما وستون بنگرید. او نخست به ما گفت که قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود و بنابراین وقتی که دستمزد بالا میرود قیمت ها بالا میروند. سپس او در صدد اثبات این امر برآمد که، برعکس، ترقی دستمزد هیچ فایده ای در بر ندارد زیرا که قیمت کالاها بالا میروند و زیرا که دستمزد در واقع با قیمت آن کالاهایی اندازه گرفته میشود که در راه آنها خرج میشود. به این طریق ما شروع میکنیم که بگوئیم ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود و با این اظهار نظر که ارزش کار به وسیله ارزش کالاها معین میشود، ختم میکنیم. ما در حقیقت گرفتار دور باطل شده ایم و بهیچ نتیجه ای نمیرسیم. به طور کلی، بدیهی است که اگرما ارزش یک کالا مثلا کار، نان، و یا کالای دیگر را معیار عام و تنظیم کننده ارزش معین می کنیم کار دیگری جز عقب انداختن مشکل انجام نمیدهیم. زیرا که ارزشی را با ارزش دیگر تعیین میکنیم که به نوبه خود محتاج تعیین ارزش است. این حکم که "قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود" به تجریدی ترین صورت خود بدان می انجامد که "ارزش به وسیله ارزش معین میشود" و این توتولوژی بدان معنی است که ما در واقع هیچ چیز در باره ارزش نمیدانیم. اگر ما این حکم قبلی را بپذیریم، آن گاه هر بحثی درباره قوانین عام علم اقتصاد به حرافی تبدیل میشود. از این جهت باید به منزلت والای ریکاردو (Ricardo) اشاره کنم. او در تألیف خود بنام "اصول اقتصاد سیاسی" منتشر شده در سال ۱۸۱۷، این نظریه دروغین و رایج و کهنه را بکلی درهم شکست که گویا "قیمت ها به وسیله دستمزد معین میشوند"، همان نظریه بی معنی که آدام اسمیت (Smith Adam) و اسلاف فرانسوی او در بخشهای واقعا علمی پژوهشهای خویش رد کرده بودند، ولی با وجود این، آن را در فصول سطحی و عوامانه آثار بعدی خویش از سر گرفته بودند.

- ارزش و کار

شهروندان محترم! اینک وقت آنست که به توضیح واقعی سیر تکامل موضوع مورد بحث بپردازم. قول نمیدهم که این کار به نحو

با قیمت اصلی که قیمت بازاری در اطراف آن نوسان میکند منطبق میشود. از این جهت ما هنگام بررسی ماهیت این ارزش هیچ کاری به تاثیرات موقت عرضه و تقاضا در قیمت های بازاری نداریم. و این مساله، هم در مورد دستمزد و هم در مورد قیمت سایر کالاها صادق است.

- دستمزد و قیمت ها

اگر دلایل دوست خود را به ساده ترین بیان تئوریک درآوریم همه آنها به شکل این دگم در می آیند: "قیمت های کالاها به وسیله دستمزد، تعیین یا تنظیم میشوند". من باید برای رد این ادعاهای دروغین و عتیق که قبلا هم رد شده اند، تجربه عملی را شاهد بگیرم. میتوانم توجه شما را به این نکته جلب کنم که در انگلستان کارگران کارخانه، معدن، کشتی سازی و غیره، با آن که کارشان مزد نسبتا زیاد دارد، از لحاظ ارزانی محصولات خویش در مقایسه با دیگر کشورها، مقام اول را دارند. حال آن که مثلا کارگر کشاورزی انگلیسی که کارش مزد نسبتا کمی دارد از لحاظ گرانی محصولات خود تقریبا از کلیه کشاورزان در دیگر کشورها، عقب تر است. من میتوانم از راه مقایسه محصولات مختلف کشور واحد با یک دیگر و یا کالاهای کشورهای مختلف با یک دیگر نشان بدهم که به طور متوسط، صرف نظر از برخی از استثنائاتی که بیشتر صوری است تا واقعی، کاری که مزد بیشتر دارد، کالاهای ارزان تولید میکند و کاری که مزد کمتر دارد، کالاهای گران. البته این امر دلیل بر آن نیست که بهای زیاد کار در یک مورد و بهای کم آن در مورد دیگر، علت این نتایج کاملا متضاد است. اما در هر حال ثابت میکند که قیمت کالاها با قیمت کار تعیین نمی شوند. ولی ما بهیچ وجه نیازی نداریم که به این شیوه آمپیریک متوسل شویم.

ولی شاید کسی منکر شود که دوست ما وستون ادعا کرده است که: "قیمت های کالاها به وسیله دستمزد تعیین و یا تنظیم میشوند". در حقیقت هم او هرگز چنین بیانی را فرموله نکرده است. اما در مقابل، او گفته است که سود و بهره نیز از اجزاء تشکیل دهنده قیمت کالاها هستند، زیرا که نه فقط دستمزد کارگران، بلکه سود سرمایه داران و بهره مالکان ارضی را هم باید از روی قیمت کالاها پرداخت. اما به عقیده او قیمت چگونه شکل میگیرد؟ قبل از هر چیز از دستمزد. سپس در صد هائی به سود سرمایه دار افزوده میشود و سهمی دیگر به بهره مالک ارضی بابت اجاره. فرض کنیم که مزد کاری که در تولید کالا به کار رفته است ۱۰ باشد. اگر نرخ سود نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد سرمایه دار ۱۰ را برای مزد پیش پرداخت میکند، و اگر نرخ بهره زمین نیز نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد یک ۱۰ دیگر نیز اضافه میشود و مجموعه قیمت برابر میشود با ۳۰. اما این طرز تعیین قیمت به همان معنی است که قیمت از روی دستمزد تعیین شود. در مورد مثال مذکور در بالا اگر دستمزد تا ۲۰ ترقی کند قیمت کالاها تا ۶۰ ترقی خواهد کرد، و به همین ترتیب.

به این طریق کلیه اقتصاددانانی که از این عقاید دگم دفاع میکردند که قیمت ها به وسیله دستمزد معین میشود، و میخواستند به این ترتیب ثابت کنند که سود و بهره را فقط و صرفا به هتاجه در صد هائی ناشی از افزایش هزینه بر دستمزد است، دورانشان بسر رسیده است. و البته هیچ یک از آنها نمیتوانست

کار اجتماعی است. کسی که شینی را مستقیماً برای نیازمندیهای خویش، برای مصرف خودش تولید میکند، محصول میسازد نه کالا. او به مثابه تولید کننده ای که برای خویش کار میکند هیچ رابطه ای با جامعه ندارد. اما برای این که کالا تولید کند نه فقط باید شینی تولید کند که برآورنده این یا آن نیازمندی اجتماعی باشد، بلکه کار او باید به صورت اجزاء و تکه هائی از مجموعه کاری درآید که بوسیله جامعه انجام میشود. کار او باید تابع تقسیم کار در درون جامعه باشد. کار او بدون تقسیم کارهای دیگر، هیچ است. آن کار به نوبه خود باید در ترکیب و ادغام آن تقسیم کارهای اجتماعی، لازم شده باشد.

هنگامی که ما کالاها را به هئابه ارزشها در نظر میگیریم، به آنها منحصر و فقط از یک زاویه، به عنوان کار اجتماعی مجسم، تثبیت شده و به عبارت دیگر، کار اجتماعی تبلور در نظر مینگیریم. از این نقطه نظر، آنها فقط از این حیث میتوانند از یک دیگر متمایز شوند که نماینده مقدار کار بیشتری هستند. برای مثال ممکن است برای یک دستمال ابریشمی بیشترکار مصرف شده باشد تا برای یک آجر.

اما مقدار کار و کمیت آن، به چه وسیله اندازه گرفته میشود؟ به وسیله هدتی که کار طول کشیده است، به وسیله ساعات، روزها و غیره. برای آن که بتوان این مقیاس را در مورد کار بکار برد، باید کلیه انواع کار به صورت کار متوسط یا کار ساده که واحد انواع کار است، در آید. پس به این نتیجه میرسیم که: کالا ارزش دارد، زیرا که تبلور کار اجتماعی است. اندازه ارزش کالا و یا ارزش نسبی آن، به این که محتوی مقدار بیشتر یا کمتری از جوهر اجتماعی باشد، بستگی دارد. یعنی بستگی دارد به مقدار نسبی مجموعه کاری که برای تولید آن لازم است. به این طریق ارزش نسبی کالاها به وسیله مقادیر و یا مجموعه هائی از کار معین میگردد که در این کالاها نهاده شده، تجسم یافته و تثبیت شده است. نسبت هتقابل مقادیری از کالاها که برای تولید آنها زمان کاریکسان لازم است، مساوی است. و یا: نسبت ارزش هرکالا با ارزش کالای دیگر عبارتست از نسبت مقدار کاری که در یکی از آنها تبلور یافته است به مقدار کاری که در دیگری تثبیت شده است.

حدس میزنم که بسیاری از شما ممکن است بپرسید: آیا به این ترتیب بین این نظر که ارزش کالاها برحسب دستمزد تعیین میشود و این نظر که بر حسب مقدار نسبی کاری که برای تولید آنها لازم است، واقعا فرق بزرگی و یا اصولاً فرقی وجود دارد؟ ولی باید دقت کنید که پاداش و اجرت کار و کمیت کار، دو چیز به کلی متفاوت اند. مثلاً فرض کنیم که در یک کوارتر گندم و یک انس طلا مقادیر مساوی کار نهاده باشد. من این مثال را از این جهت می آورم که بنجامین فرانکلین (Franklin Benjamin) در اولین رساله خویش در ۱۷۹۲ زیر عنوان "بررسی مختصر ماهیت و ضرورت پول کاغذی" به آن اشاره کرده است، و او در این اثر از نخستین کسانی است که توجه به ماهیت واقعی ارزش را آغاز کرده است. بسیار خوب، ما فرض کردیم که یک کوارتر گندم و یک انس

کاملاً رضایت بخشی انجام یابد. زیرا که در آن صورت باید تمام عرصه اقتصاد سیاسی را از نظر بگذرانیم. من به قول فرانسویها فقط به "effleurer la question" خواهم پرداخت یعنی فقط به مسائل ملموس دست خواهم زد. نخستین سوالی که باید مطرح کنیم اینست: ارزش کالا چیست؟ و چگونه تعیین میشود؟ شاید درنخستین نگاه، چنین به نظر آید که ارزش کالا چیزی کاملاً نسبی است و اگر کالائی در مناسبات خود با سایر کالاها در نظر گرفته نشود، نمیتوان ارزش آن را تعیین کرد. در واقع هنگامی که ما از ارزش، از ارزش مبادله کالا سخن میگوئیم منظور ما آن تناسب کمی است که کالای مذکور در آن مناسبات با سایر کالاها مبادله میشود. ولی آنگاه این سؤال پیش می آید: تناسبی که کالاها بر اساس آن با یک دیگر مبادله میشوند، چگونه برقرار میشود؟ ما بنا بر تجربه میدانیم که این نسبتها بی نهایت مختلف اند.

اگر کالائی را در نظر بگیریم، مثلاً گندم را، می بینیم که یک کوارتر گندم با کالاها گوناگون دیگر به نسبتهای بی اندازه متفاوت مبادله میشود. ولی از آن جا که ارزش آن در کلیه این موارد، صرفنظر از این که در ابریشم، در طلا و یا در کالای دیگر بیان شود، یکسان می ماند، پس این ارزش باید چیزثالثی باشد متمایز از نسبتهای گوناگونی که گندم در آن نسبت ها با سایر کالاها مبادله میشود، چیزی مستقل از آن نسبت ها. باید ممکن باشد که ارزش در شکلی غیر از مناسبات گوناگون معادله که بین کالاها مختلف موجود است، بیان شود. اما بعد: اگر من میگویم که یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله میشود و یا این که ارزش یک کوارتر گندم در مقدار معینی آهن جلوه گر میشود، من با این سخن ضمناً میگویم که ارزش گندم و معادل آن که به صورت آهن است مساوی با شینی سومی است که نه گندم است و نه آهن، زیرا که من قبول دارم که این دو تا، مقدار واحدی را به دو شکل مختلف بیان میکنند. پس هر یک از این دو کالا، چه گندم و چه آهن، باید مستقل از دیگری به این شینی سوم که میزان مشترک آنهاست بینجامد. برای این که به فهم مساله کمک کنم، مثال بسیار ساده ای از هندسه میآورم. وقتی که مساحت مثلث هائی به شکلهای و اندازه های مختلف را با هم مقایسه میکنیم و یا وقتی که مساحت مثلث ها را با مربعها و یا سایر اشکال چند ضلعی ها مقایسه میکنیم، چگونه عمل میکنیم؟ ما مساحت هر مثلث را به بیانی بر می گردانیم که با شکل ظاهری آن به کلی تفاوت دارد. چون میدانیم که طبق خصوصیات مثلث، مساحت آن مساوی نصف قاعده ضربدر ارتفاع است. ما میتوانیم اندازه های مختلف کلیه انواع مثلثها و همه چند ضلعی ها را با یک دیگر مقایسه کنیم، زیرا که هر یک از این شکلها را میتوان به تعداد معینی مثلث تقسیم کرد. همین شیوه را باید در مورد ارزش کالاها به کاربرد. ما باید امکان را داشته باشیم که همه آنها را به بیانی واحد، به بیانی که بین همه آنها مشترک است در آوریم و آنها را فقط از روی این که معیار واحد را به چه نسبتی در برگرفته اند از یک دیگر متمایز کنیم.

از آن جا که ارزشهای مبادله کالاها فقط نماینده خاصیتهای اجتماعی این اشیاء است و هیچ وجه مشترکی با خصوصیات طبیعی آنها ندارد، ما باید قبل از هر چیز بپرسیم: جوهر اجتماعی مشترک این کالاها چیست؟ این جوهر اجتماعی کار است.

برای این که کالا تولید شود، باید مقدار معینی کار در راه آن مصرف کرد، در آن جای داد. و من فقط از کار صحبت نمیکنم بلکه منظورم

نخی که روزانه بافته شده منتقل گشته است و بنابراین، از مجموعه مقدارکاری که مثلا در نیم کیلو نخ نهاده شده است، چه مقدار از محل کاری است که قبلا در ماسوره تجسم یافته است. برای موضوع بحث ما ضرورتی ندارد که در این مورد بیشتر توضیح بدهیم.

شاید چنین به نظر آید که چون ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در تولید آن مصرف گشته تعیین میشود، پس هرچه شخص تنبل تر و یا ناشی تر باشد، کالائی که تولید میکند پرازش تر است زیرا که به همان نسبت، زمان کار بیشتری برای ساختن آن کالا لازم می آید. اما چنین نتیجه گیری ها، اشتباه تاسف آوری است.

یادآوری میکنم که من تعبیر "کارجتماعی" را به کاربردم و این صفت "اجتماعی" معانی زیادی دارد. وقتی که می گوییم ارزش کالا بر حسب مقدارکاری معین میشود که در آن نهاده شده و یا در آن تبلور یافته منظور ما عبارت است از **کمیت کار لازم** برای تولید کالا در اوضاع و احوال معین، در شرایط معین متوسط تولید، در سطح اجتماعی، با متوسط شدت و مهارت کاری که مصرف شده است. آن گاه که در صنعت پارچه بافی انگلستان ماشین بخار با ماشین دستی به رقابت برخاست، فقط نیمی از زمان کار سابق لازم بود تا مقدار معینی نخ به یک متر چلوار و یا یک متر چیت تبدیل شود. البته پارچه باف دستی بینوا اینک می بایست به جای ۹ یا ۱۰ ساعت سابق ۱۷-۱۸ ساعت در روز کار کند. ولی اینک در محصول ۲۰ ساعت کار او فقط ۱۰ ساعت کارجتماعی وجود داشت یعنی ۱۰ ساعت کار اجتماعا لازم برای این که مقدار معینی از نخ به پارچه تبدیل شود. از این جهت محصول ۲۰ ساعت کار او ارزشی بیش از آن نداشت که سابقا در محصول ۱۰ ساعته کار او موجود بود.

پس اگر ارزشهای مبادله کالاها بر حسب مقدار اجتماعا لازم که در آنها تجسم یافته معین میشود، با هر افزایش مقدارکاری که برای تولید کالا لازم است باید ارزش آن افزایش یابد و با هر کاهش مقدار مذکور، باید ارزش آن کاهش یابد.

ظاهرا هرگاه مقادیر کار لازم برای تولید کالاهای معین، ثابت بماند ارزشهای نسبی آنها نیز ثابت خواهد ماند. ولی چنین نیست. مقدار کار لازم برای تولید کالا پیوسته با تغییر نیروهای مولد آن کار تغییر می کند. هرچه نیروهای مولد پیشرفته تر باشد محصول بیشتری در زمان کار معینی بدست می آید؛ و هرچه نیروهای مولد ابتدائی تر باشد، محصول کمتری در همان زمان ساخته و پرداخته میشود. مثلا اگر در اثر رشد جمعیت لازم آید که زمینهای کمتر حاصلخیز زراعت شوند، در آن صورت مقدار سابق محصولات را فقط میتوان با مصرف کار بیشتر به دست آورد و در نتیجه ارزش محصولات کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر یک نفر بافنده با استفاده از وسائل معاصر تولید در عرض یک روز کار چند هزار بار بیشتر از آن چه سابقا در همین مدت با ماشین دستی می تابید، نخ بتابد کار بافنده که در هر نیم کیلو پنبه گنجانیده میشود چند هزار بار کم تر از سابق است و در نتیجه ارزشی که در اثر جریان نخ تابی به هر نیم کیلو پنبه می افزاید چند هزار بار کم تر از سابق است. پس ارزش نخ به همین نسبت پائین می آید.

اگر تفاوت ویژگیهای طبیعی در مناطق و کشورهای مختلف و مهارتهائی را که در تولید به دست می آورند کنار بگذاریم؛ در آن

طلا ارزش های مساوی دارند، معادل اند زیرا که نماینده تبلور **مقادیر مساوی از کار متوسط هستند**، نماینده فلان تعداد روز یا هفته کار هستند که در هر یک از آنها تثبیت شده است. آیا ما که ارزشهای نسبی طلا و گندم را به این طریق معین میکنیم، اصلا به نقش **دستمزد** کارگر کشاورزی و یا کارگر معدن در این سنجش ارزش می پردازیم؟ بهیچ وجه. برای ما در رابطه با تعیین ارزش نسبی، این مسئله را که شیوه پرداخت دستمزد کارروزانه یا هفتگی چگونه بوده و به طور کلی این مسئله را که آیا اصولا کارمزدی وجود داشته است یا نه، **نا معلوم** بود. اگر کارمزدی وجود داشته در آن صورت ممکن است مزد این دو کارگر بهیچ وجه مساوی نبوده باشد. کارگری که کارش در یک کوآرتز گندم تجسم یافته ممکن است فقط ۱/۳ کوآرتز دریافت دارد و کارگری که در معدن کار میکند ۱/۲ انس طلا. و یا اگر فرض کنیم که دستمزد آنها یکی است، ممکن است دستمزد مذکور به نسبت های بسیار متفاوت از ارزش کالاهائی که آنان تولید کرده اند دور باشد. دستمزد مذکور ممکن است مساوی ۱/۲، ۱/۳، ۱/۴، ۱/۵ و یا مساوی جزء دیگری از یک کوآرتز گندم و یا یک انس طلا باشد.

البته دستمزد آنان ممکن نیست از ارزش کالاهائی که تولید کرده اند بگذرد، نمیتواند بیشتر باشد اما ممکن است از آن کمتر باشد، و تا هر اندازه که امکان دارد کمتر باشد. **دستمزد** آنان به **ارزشهای کالاها** محدود است، ولی ارزش کالاهای تولید شده توسط آنان هرگز محدود به دستمزد نیست. و مهم تر از همه این که ارزشها، مثلا ارزشهای نسبی گندم و طلا به کلی مستقل از ارزش هر گونه کار که در تولید آنها مصرف شده، یعنی **دستمزد معین** میشوند. پس تعیین ارزش کالاها بر حسب **مقادیر نسبی کاری که در آنها تبلور یافته است**، به کلی با شیوه توتولوژیک و این همانی تعیین ارزش کالاها بر حسب ارزش کار و یا بر حسب **دستمزد**، تماما متفاوت است. با اینحال این نکته را ادامه بحث خود، بیشتر خواهیم شکافت.

در محاسبه ارزش مبادله کالا، باید مقدارکاری را که پیش تر انجام شده و به مصرف رسیده اند، در نظر گرفت و به کالای تولید شده بیافزاییم. مثل مقدارکاری که قبلا در مواد خام، و هم چنین مقدار کاری که در وسائل کار، افزارها، ماشین آلات و عماراتی که برای انجام یافتن کار مذکور لازم بوده است. مثلا ارزش مقدار معینی نخ پنبه ای نماینده تبلور مقدار معینی کار است که در طی بافتن برپنبه اضافه شده، مقدار کاری که قبلا در خود پنبه نهاده شده، مقدارکاری که در ذغال سنگ، روغن و سایر مواد کمی مصرف شده، مقدارکاری که در ماشین بخار، در ماسوره ها، در عمارات کارخانه و غیره خوابیده است.

وسائل کار به معنای خاص این کلمه، مانند افزارها، ماشین ها، عمارات، مکررا در طی مدت کم و بیش طولانی در پروسه مداوم تولید به کار گرفته میشوند. اگر آنها مانند مواد خام، یک باره و یک جا مستهلک می شدند همه ارزش آنها یک باره به کالاهائی منتقل میشد که وسائل مذکور در تولید آنها به کار افتاده اند. اما از آن جا که ماسوره به تدریج مستهلک میشود، محاسبه حد وسط انجام میگیرد که مینایش عبارتست از مدت متوسط دوام ماسوره و استهلاک متوسط آن در عرض مدت معین و مثلا در عرض یک روز. ما به این طریق حساب میکنیم که چه بخشی از ارزش ماسوره به

صورت نیروهای مولد کار باید به طور عمده وابسته باشند به:

۱- شرایط طبیعی کار مانند حاصل خیزی خاک، ثروتهای معادن و غیره

۲- تکامل دائم نیروهای اجتماعی کار، تکاملی که بر اثر تولید بزرگ، تمرکز سرمایه، کار تعاونی و کنوپراسیون، تقسیم کار، ماشینها، تکامل شیوه های تولید، استفاده از منابع شیمیایی و دیگر نیروهای طبیعی، کاهش زمان و فاصله به کمک وسائل ارتباط و حمل و نقل، و هر اختراعی که علم به یاری آن، نیروهای طبیعت را به خدمت کار می گمارد و در اثر آن خصلت اجتماعی ویا کنوپراتیوی کار بسط مییابد. هرچه نیروهای مولد کار پیشرفته تر باشد کاری که برای مقدار معینی از محصول صرف میشود، کمتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول کم تر است. هرچه نیروهای مولد کار ابتدائی تر باشد کاری که برای همان مقدار محصول صرف میشود بیشتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول آن بیشتر است. از این جهت میتوان قانون عمومی را چنین وضع کرد:

ارزشهای کالاها با زمان کاری که در تولید آنها مصرف شده است نسبت مستقیم دارد، و با نیروهای مولدکار مصرف شده نسبت معکوس دارد.

ما تاکنون از ارزش صحبت کردیم. اینک چند کلمه ای درباره **قیمت** یعنی شکل خاصی که ارزش به خود میگیرد، اضافه میکنم:

قیمت به خودی خود چیز دیگر نیست مگر بیان پولی ارزش. مثلا ارزشهای کلیه کالاها در انگلستان با قیمت طلا بیان میشود و در قاره اروپا به طور عمده با قیمت نقره. ارزش طلا و نقره مانند ارزش سایر کالاها بر حسب مقدار کاری که برای استخراج آنها مصرف شده است تعیین میشود. شما میزان معینی از محصولات کشور خویش را که مقدار معینی از کار ملی شما در آنها متبلور است با محصولات ممالک تولید کننده طلا و نقره، یعنی محصولاتی که مقدار معینی از کار آن ممالک در آنها متبلور است مبادله میکنید. به این طریق یعنی در واقع به کمک مبادله کالا با کالا، انسانها یاد میگیرند که ارزش های کلیه کالاها، یعنی مقدار کار مصرف شده در آنها را با طلا و نقره بیان کنند.

با دقت بیشتری به این بیان پولی ارزش و به عبارت دیگر به این تبدیل ارزش به قیمت بنگرید و متوجه خواهید شد که در این جا سروکار ما با پروسه ای است که طی آن ارزشهای کلیه کالاها، شکل مستقل و همگون میگیرند، و به عبارت دیگر به وسیله آن، به مثابه مقداری از کار اجتماعی یکسان بیان میشوند. از آن جا که قیمت چیز دیگری جز بیان پولی ارزش نیست، آدام اسمیت (Smith Adam) آن را **قیمت طبیعی** و فیزیوکراتهای فرانسه **قیمت لازم** (prix nécessaire) نامیدند.

خوب پس چه رابطه ای بین ارزش و قیمت های بازاری و یا بین قیمت های طبیعی و قیمت های بازاری وجود دارد؟

همه میدانید که قیمت بازاری کلیه کالاها هم جنس یکسان

است، هر چند شرایط تولید تولید کنندگان گوناگون را اگر بطور در خود و مجزا در نظر بگیریم، ممکن است بسیار متفاوت باشند.

قیمتهای بازاری فقط بیان کننده **مقدار متوسط کار اجتماعی** اند که در شرایط متوسط تولید لازم است تا بازار از نظر کمیته معینی از اقلام معین کالا تأمین شود. قیمت های مذکور بر اساس مجموعه حجم کالاهای دارای خصوصیات مشخص، محاسبه میشوند. در این حدود است که **قیمت بازاری** کالاها با ارزش آنها منطبق میشود. از سوی دیگر بی ثباتی قیمت های بازاری که گاهی از ارزش، یا قیمت طبیعی، بالاتر می رود و گاهی پائین تر می آید به نوسانات در عرضه و تقاضا وابسته اند. دور شدن قیمت های بازاری از ارزشها همواره اتفاق می افتد ولی همان طور که آدام اسمیت میگوید:

"قیمت طبیعی، قیمت مرکزی است که قیمت های کلیه کالاها پیوسته به سوی آن جذب میشوند. تصادمات مختلف ممکن است گاهی قیمت های مذکور را به نسبت آن قیمت مرکزی، در سطح بسیار بالاتر و یا گاهی آنها را اندکی پائین تر بیاورد. اما جذب و دفع هانی که قیمت ها را از این مرکز ثابت دور میکند هرچه باشد، آنها پیوسته به سوی این مرکز جذب میشوند."

من وارد جزئیات بیشتر نمیشوم. کافی است بگویم اگر عرضه و تقاضا با یک دیگر توازن داشته باشند، در آن صورت قیمت های بازاری کالاها با قیمت های طبیعی آنها یعنی با ارزشهای آنها که بر حسب مقدار کار لازم برای تولید کالاهای مذکور معین میشود، مطابقت خواهند داشت.

اما عرضه و تقاضا باید پیوسته به سوی توازن با یک دیگر بروند، اگر چه آنها این تعادل را از طریق جبران یک نوسان در یک طرف معادله با نوسان طرف دیگر، جبران صعود با سقوط و بالعکس برقرار میکنند. اگر به جای این که فقط نوسانات روزانه را در نظر بگیرید، حرکت قیمت های بازاری را - آن طور که مثلا آقای توک (Tooke) در اثر خود: "تاریخ قیمت ها" انجام داده است - در طی دورانی طولانی تری مورد تحلیل قرار دهید، متوجه خواهید شد که نوسانات قیمت های بازاری، دور شدن آنها از ارزشها و ترقی و تنزل آنها، یکدیگر را خنثی میکنند، یک دیگر را جبران میکنند، به طوری که اگر تاثیر انحصارها و برخی دیگر از تغییراتی را که من اینجا از توضیح آنها صرف نظر میکنم، کنار بگذارید، کلیه انواع کالاها به طور متوسط به ارزشهای خودشان، به قیمت های طبیعی خودشان، به فروش میرسند.

حد متوسط دوران هانی که نوسانات قیمت های بازاری طی آنها یک دیگر را جبران میکنند، در مورد انواع مختلف کالاها متفاوت است، زیرا که در مورد یک کالا، انطباق عرضه با تقاضا به نسبت کالای دیگری ساده تر است. بنابراین، اگر همه انواع کالاها را از دید وسیع تر و در دوران های درازمدت تر، در نظر بگیریم، طبق ارزش خود به فروش میرسند، این فرض دیگر پوچ است که گویا سود - نه در موارد مجزا و استثنائی، بلکه سود ثابت و معمولی در رشته های مختلف صنعت - از قیمت ها و یا از این که کالاها به قیمتی بالاتر از ارزش خویش به فروش میرسند، حاصل میشود.

مهمل بودن این نظریه وقتی که قابل تعمیم هم در نظر گرفته شود، آشکار تر است.

آن چه کارگر می فروشد مستقیماً **کار** او نیست بلکه **نیروی کار** اوست که موقتا در اختیار سرمایه دار میگذارد. این امر به قدری واقعی است که قانون - میدانم در انگلستان، ولی مسلماً در تعدادی از کشورهای قاره اروپا - **حد اکثر هدت** زمانی را که میتوان نیروی کار را فروخت معین میکند. اگر فروش نیروی کار برای مدت نامعلومی مجاز بود، بیدرنگ بردگی اعاده میشد. اگر چنین فروشی مثلاً بر تمام مدت زندگی کارگر شامل میگردید او به برده مادام العمر کارفرما تبدیل می شد. توماس هابز (Hobbes Thomas) یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان و یکی از فیلسوفان اصیل انگلستان در اثر خویش بنام لویاتان (Leviathan) این حقیقت را که از دید کلیه جانشینانش پوشیده ماند، در همان زمان بطور غریزی متوجه شد و گفت: "ارزش و یا قدر انسان مانند کلیه اشیاء دیگر عبارت از قیمت اوست، یعنی آن چه در برابر **استفاده از نیروی کار** او داده میشود." اگر ما از این نقطه عزیمت حرکت کنیم خواهیم توانست **ارزش کار** را مانند ارزش هرکالای دیگر مشخص کنیم.

ولی قبل از پرداختن به این مساله باید پرسیم که این پدیده عجیب چگونه به وجود آمده است که در بازار با دو گروه روبرو هستیم: یکی گروه خریداران، مالکان زمین، ماشینها، موادخام و وسائل معاش که، به استثنای زمینهای دست نخورده و بکر، همگی **محصول کاراند**، و دیگری گروه فروشندگان که چیزی جز دست و بازو و مغزهای آماده کار خویش ندارند؟ که یک گروه دانما می خرد تا سود به چنگ آورد و ثروتمند شود و گروه دیگر همیشه برای تامین معاش خویش فروشنده است؟ به منظور بررسی این مساله ما باید پدیده ای را بشکافیم که اقتصاددانان، "**انباشت اولیه**"، که در واقع باید آن را **خلع ید اولیه** نامید، توصیف کردند. ما باید این حقیقت را بشناسیم که آن چه به اصطلاح **انباشت اولیه** خوانده میشود، چیز دیگری جز یک سلسله از پروسه های تاریخی نیست که طی آنها اقتصاد طبیعی **فرو پاشید و وحدت اولیه** بین انسان و ابزار کار را **گسست و تجزیه** کرد. اما این موضوع فعلاً از دایره مساله ای که در برابر من قرار گرفته است، خارج است. این جدائی انسان کارکن از ابزار کار، یک بارکه به وجود آمده است، هم چنان حفظ خواهد شد و در مقیاسی روزبه روز وسیع تر باز سازی میشود، تا سرانجام که یک انقلاب دگرگون کننده و ریشه ای در شیوه تولید روی دهد، تا جدائی مذکور را از میان بردارد و وحدت اولیه بین انسان و ابزار کار را در اشکال تاریخی نوین، دوباره برقرار سازد.

خوب، پس **ارزش نیروی کار** چیست؟

ارزش نیروی کار مانند ارزش هرکالای دیگر بر حسب مقدار کاری معین میشود که برای تولید آن لازم است. نیروی کار انسان فقط در شخص زنده او وجود دارد. انسان برای این که رشد کند و به زندگی ادامه دهد، باید حجم معینی از وسائل زندگی را مصرف کند. ولی هر انسان مانند ماشین فرسوده میشود و لازم است، با انسان دیگری جانشین شود. کارگر علاوه بر آن مقدار از وسائل زندگی که برای بقاء موجودیت **شخص خود** لازم دارد، محتاج مقدار دیگری از وسائل زندگی است تا تعداد معینی از فرزندان خویش را که باید در بازار کار جانشین او شوند و نسل کارگر را در بازار کار تداوم ببخشد، نیز پرورش دهد. بعلاوه باید مبلغ معین دیگری خرج شود تا کارگر بتواند نیروی کار خود را بسط دهد و مهارت معینی به دست آورد.

هر سود که یکی همواره به عنوان فروشنده بدست می آورد، باید پیوسته به عنوان خریدار از دست بدهد. نمیشود گفت که کسانی وجود دارند که همواره خریدارانند اما هرگز فروشنده نیستند و یا مصرف کنندگانی یافت میشوند که همیشه مصرف میکنند، بدون اینکه تولید کننده هم باشند. آن چه این اشخاص مصرف کننده به تولید کنندگان می پردازند باید قبلاً از آنها به رایگان دریافت کرده باشند. اگر کسی قبلاً از شما پول بگیرد و بعداً آن را با خریدن کالای شما به شما بازگرداند، شما هرگز نمیتوانید از این طریق که کالاهای خویش را به همان شخص به قیمتهای گزاف بفروشید، ثروتمند شوید. چنین معامله ای ممکن است جلو ضرر را بگیرد، اما هرگز نمیتواند سود آور باشد.

بنابراین، برای آن که **جوهر عمومی سود** را توضیح بدهید باید از این مبنا آغاز کنید که کالاهای به طور متوسط بر حسب **ارزشهای واقعی خویش به فروش میرسند و سود از فروش کالاهای بر حسب ارزش آنها**، یعنی از فروش آنها به نسبت مقدار کار نهفته در آنها به دست می آید. اگر نتوانید سود را بر این اساس توضیح بدهید، اصولاً از عهده توضیح آن برنخواهید آمد. این سخن ممکن است تناقض در خود و متضاد با تجربه روزانه به نظر آید. ولی این که زمین به دور خورشید میچرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق تشکیل میشود کمتر از این تناقض در خود نیست. اگر حقیقت های علمی را بر اساس تجارب روزانه ای قضاوت کنیم که فقط با ظواهر فریبنده اشیاء سروکار دارد، علم همیشه تناقض در خود است.

- نیروی کار

حالا که ماهیت **ارزش** را، **ارزش هر نوع کالا** را، در سطحی که در این توضیحات فشرده میسر است، مورد بررسی قرار دادیم باید توجه خویش را بر ویژگی **ارزش کار** متمرکز سازیم. و در این جا ممکن است شما را با بیان یک تناقض در خود دیگر، حیران کنم. شما همگی تصور میکنید که کارگران هر روز کار خود را می فروشند و در نتیجه، کار دارای قیمت است، و چون قیمت کالا چیز دیگری جز بیان پولی ارزش آن نیست، پس مسلماً باید چیزی به عنوان **ارزش کار** وجود داشته باشد. ولی چنین چیزی به عنوان **ارزش کار**، به معنای متداول و پذیرفته شده این کلمه، در واقع وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم که در کالا متبلور میشود ارزش آن را تشکیل میدهد. اگر بخواهیم این مفهوم ارزش را معیار قرار بدهیم، چگونه باید **ارزش مثلاً روز کار** ده ساعته را معین کنیم؟ چقدر کار در این روز خوابیده است؟ ده ساعت.

اگر بگوئیم که ارزش ده ساعت کار مساوی ده ساعت کار است یا مساوی مقدار کاری است که در این ده ساعت کار خوابیده است، یک بیان توتولوژیک و حتی از این فراتر، بی معنی خواهد بود. البته به محض اینکه ما معنای حقیقی ولی پنهان عبارت "**ارزش کار**" را کشف کنیم، قادر خواهیم بود، غیرمنطقی و حتی ناممکن به نظر آمدن کاربرد قوانینی که ارزش کالاهای را تعیین میکند، وقتی به ارزش کار برمیگردد، تفسیر کنیم. هم چنان که ما پس از آن که حرکت های واقعی سیاره ها و ستاره ها را بشناسیم خواهیم توانست حرکت های ظاهری آنها را که به نظر ما می آید، توضیح دهیم.

مصرف ماشین و یا استفاده از آن، آن را به کار می اندازند، برای مصرف نیروی کار و استفاده از آن، آن را به کار وامیدارند. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار کارگر را می پردازد به این طریق حق پیدا میکند که این نیروی کار را مورد استفاده قرار دهد، آن را در عرض **تمام روز و یا تمام هفته** به کار وادارد. البته روز - کار و یا هفته - کار، حدود معینی دارد، ولی ما این موضوع را بعداً مفصل تر بررسی خواهیم کرد.

اکنون می خواهیم توجه شما را به نکته ای بسیار مهم جلب کنم. **ارزش** نیروی کار برحسب مقدار کاری معین میشود که برای حفظ و بازسازی آن لازم است و حال آن که **استفاده** از این نیروی کار فقط محدود به انرژی فعال و توان جسمانی کارگر است. **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار با بکار گیری روزانه و یا هفتگی این نیرو به کلی تفاوت دارد، همچنانکه که خوراک لازم برای اسب و زمانی که صاحب اسب در طی آن میتواند اسب سواری کند، کاملاً قابل تفکیک اند.

مقدار کاری که **ارزش** نیروی کار کارگر به آن محدود میشود، به هیچ وجه با مقدار کمیّت کاری که نیروی کار او میتواند انجام دهد، محدود نیست. مثال بافنده خود را در نظر بگیریم. دیدیم که وی برای آن که نیروی کار خویش را روزانه بازسازی کند، باید هر روز ۳ شیلینگ ارزش به وجود آورد، که آن را با ۶ ساعت کار در روز عملی میسازد. ولی این مساله هیچ مانعی در مورد اینکه او روزانه ۱۰، ۱۲ ساعت و یا بیشتر کار کند، بوجود نمی آورد. سرمایه دار که **ارزش** روزانه و یا هفتگی نیروی کار بافنده را پرداخته است، حق پیدا کرده است که از نیروی کار او در **طی تمام روز و یا تمام هفته** استفاده کند. پس بافنده را وادار میکند، مثلاً ۱۲ ساعت در روز کار کند. کارگر علاوه و اضافه بر ۶ ساعت کاری که برای جبران دستمزد او و یا ارزش نیروی کار او لازم است، باید باز هم ۶ **ساعت دیگر** کار کند که من آنها را **ساعات اضافی کارمینام** که به صورت **ارزش اضافه و محصول اضافی** در میآید.

اگر مثلاً بافنده ما با ۶ ساعت کار روزانه ۳ شیلینگ ارزش یعنی ارزشی که دقیقاً معادل دستمزد اوست بر پنبه بیافزاید در عرض ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ ارزش خواهد افزود و به همین نسبت پارچه اضافی تولید خواهد کرد. و چون او نیروی کار خویش را به سرمایه دار فروخته است، تمام ارزشی که **طی مدت همین** تولید شده است و یا تمام محصولی که تولید شده، متعلق به سرمایه دار است. چون طبق قرارداد، سرمایه دار مالک آن مقدار زمانی نیروی کار است که حق یافته است از آن استفاده و یا به مصرف برساند. پس سرمایه دار با ۳ شیلینگی که می پردازد ارزشی به مقدار ۶ شیلینگ به دست میآورد زیرا که در عوض پرداخت ارزشی که در ۶ ساعت کار تبلور یافته است ارزشی دریافت میدارد که در ۱۲ ساعت کار تبلور یافته است. سرمایه دار هر روز این جریان را تکرار میکند، هر روز ۳ شیلینگ می پردازد و هر روز ۶ شیلینگ، در جیب خود میریزد که نیمی از آن دوباره صرف پرداخت دستمزد و نیم دیگر **ارزش اضافه** را تشکیل میدهد که سرمایه دار در برابر آن هیچ مابه ازانی نمی پردازد.

بر اساس این نوع **عبادله هیان سرمایه و کار** است که ارکان

برای منظور ما کافی است که فقط **کار متوسط** را در نظر بگیریم که مخارج ارتقاء و آموزش آن ناچیز است.

با وجود این باید از این فرصت استفاده کرده و تاکید کنم که از آنجا که مخارج تولید نیروی کار با کیفیت های مختلف متفاوت اند، ارزشهای نیروهای کار در رشته های مختلف صنعت نیز بسیار متفاوت اند. از این جهت داد و فغان برای مطالبه **تساوی دستمزدها** یک آرزوی ساده لوحانه است که هرگز برآورده نخواهد شد. این مطالبه، از تبعات آن رادیکالیسم دروغین و مصنوعی است که چهارچوب و اساس مشکل را قبول دارد، اما، میخواهد از قبول نتایج و عواقب آن بگریزد.

ارزش نیروی کار در سیستم کارمزدی همان طور برقرار میشود که ارزش هر کالای دیگر، و از آن جا که انواع مختلف نیروی کار دارای ارزشهای مختلفی هستند، یعنی برای تولید آنها مقادیر مختلفی از کار لازم است، پس باید قیمت های مختلفی به آنها در بازار کار پرداخت شود. سر دادن غوغا و داد و فریاد مطالبه **دستمزد مساوی** و یا حتی **توزیع عادلانه دستمزد** در سیستم کارمزدی، شبیه به مطالبه داد و فریاد آزادی اما بر اساس حفظ سیستم بردگی است. آن چه شما منصفانه و برابر تصور میکنید به مساله مورد بحث بی ربط است. مساله این است: در یک سیستم معین تولید، چه چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است؟ از آن چه گفته شد نتیجه میگیریم که **ارزش نیروی کار**، برحسب **ارزش وسائل زندگی** معین میشود که برای تولید، بسط، حفظ و تداوم و ابدیت بخشیدن به نیروی کار ضروری است.

- تولید ارزش اضافه

اکنون فرض کنیم برای تولید مقدار متوسط وسائل زندگی که روزانه برای کارگر ضروری است ۶ **ساعت کار متوسط** لازم باشد. هم چنین فرض کنیم این ۶ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا مساوی ۳ شیلینگ تجسم مییابد. در این صورت، این ۳ شیلینگ **قیمت** و بیان پولی **ارزش روزانه نیروی کار** آن شخص خواهد بود. او با ۶ ساعت کار روزانه، هر روز ارزش کافی تولید میکند تا تامین آن مقدار متوسط وسائل زندگی را که روزانه لازم دارد، یعنی وجود خویش را به مثابه کارگر حفظ کند.

ولی این شخص، کارگرمزد بگیر است و از این جهت باید نیروی کار خویش را به سرمایه دار بفروشد. او که نیروی کار خویش را به ۳ شیلینگ در روز و یا ۱۸ شیلینگ در هفته می فروشد آن را به ارزش خود می فروشد. فرض کنیم که او نخ ریس است. اگر او ۶ ساعت در روز کار میکند هر روز ۶ شیلینگ ارزش بر پنبه می افزاید. این ارزش که روزانه بر پنبه افزوده میشود دقیقاً معادل دستمزد او یعنی معادل قیمت نیروی کار اوست که روزانه دریافت میدارد. ولی در این صورت سرمایه دار هیچ **ارزش اضافه و یا محصول اضافه** دریافت نخواهد کرد. اینجاست که باید گره کور را باز کرد.

سرمایه دار که نیروی کار کارگر را می خرد و ارزش آن را می پردازد مانند همه خریداران این حق را بدست می آورد که کالای خریده را مصرف کند، مورد استفاده قرار دهد. همان طور که برای

از سوی دیگر، دهقان سرف را در نظر بگیریم که میتوان گفت تا دیروز در سراسر شرق اروپا وجود داشت. این دهقان مثلا ۳ روز برای خودش بر روی مزرعه خودش و یا مزرعه ای که به او واگذار شده بود کار میکرد و در طی ۳ روز بقیه به کار اجباری و رایگان بر روی ملک ارباب می پرداخت. پس در این جا بخش پرداخت شده کار به طور آشکار از بخش پرداخت نشده با ملاک زمان و مکان کاملا محسوس بود. طوری که لیبرال های ما را بخاطر مجبور کردن انسانها به کار رایگان از نظر اخلاقی بسیار برآشفت.

اما در حقیقت، خواه انسان ۳ روز در هفته برای خودش و بر روی مزرعه خودش و ۳ روز رایگان در ملک ارباب کار کند، و خواه در کارخانه و کارگاه ۶ ساعت در روز برای خودش و ۶ ساعت برای کارفرما کار کند، هر دو یکسان است. اگرچه در حالت دوم، بخش پرداخت شده کار بدون تمایز با بخش پرداخت نشده، در هم ادغام شده و ماهیت تمام این نقل و انتقالها به دلیل وجود **قرار داد و پرداخت** در پایان هفته، به کلی پوشیده و پنهان میماند. در یک مورد، کار پرداخت نشده، کار داوطلبانه به نظر میرسد و در مورد دیگر کار اجباری. تمام تفاوت همین است.

هر جا که من تعبیر "ارزش کار" را بکار میبرم، فقط به عنوان معادل اصطلاح محاوره ای در میان مردم برای "ارزش نیروی کار" است.

- سود از راه فروش کالا بر حسب ارزش به دست می آید

فرض کنیم که یک ساعت متوسط کار در ارزشی معادل ۶ پنس، و ۱۲ ساعت متوسط کار در ۶ شیلینگ تجسم می یابد. باز هم فرض کنیم که ارزش کار معادل ۳ شیلینگ و یا محصول ۶ ساعت کار است. اگر علاوه بر این، در مواد خامی که در جریان تولید کالا به مصرف رسیده و در ماشینهای که در مدت این جریان فرسوده شده است، و غیره، ۲۴ ساعت کار متوسط نهاده شده باشد، در آن صورت ارزش این وسائل تولید بالغ بر ۱۲ شیلینگ میگردد. اگر کارگری که به وسیله سرمایه دار استخدام شده است ۱۲ ساعت کار خود را بر این وسائل تولید بیافزاید، در آن صورت ۱۲ ساعت مذکور ۶ شیلینگ ارزش اضافه ایجاد میکند. به این طریق **ارزش کلی** محصول بالغ بر ۳۶ ساعت کار متبلور و معادل ۱۸ شیلینگ خواهد بود. ولی چون ارزش کار و یا دستمزدی که به کارگر پرداخته میشود فقط به اندازه ۳ شیلینگ است، سرمایه دار در برابر ۶ ساعت اضافی که کارگر صرف کرده و وارد ارزش کالا شده است هیچ معادلی نمی پردازد. پس سرمایه دار که این کالا را به ارزش آن یعنی ۱۸ شیلینگ می فروشد ارزشی باندازه ۳ شیلینگ هم که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است، به دست می آورد. این ۳ شیلینگ ارزش اضافی است، سود است که او به جیب میزند. پس سرمایه دار ۳ شیلینگ به دست می آورد، نه به آن علت که کالای خود را به **قیمتی بالاتر** از ارزش آن می فروشد، بلکه به این علت که به **ارزش واقعی** آن، می فروشد.

ارزش کالا بر حسب **هقدار کل** کاری که در آن جای دارد معین میشود. اما بخشی از این مقدار کار در ارزشی است که در برابرش

سرمایه داری و یا سیستم کارمزدی استوار است، سیستمی که پیوسته کارگر را به مثابه کارگر و سرمایه دار را به مثابه سرمایه دار، مداوما بازتولید میکند.

نرخ ارزش اضافه در شرایط متعارف، وابسته است به تناسب میان آن بخش از روز کار که برای بازتولید ارزش نیروی کار ضروری است؛ و **زمان اضافی** یا **کار اضافی** که برای سرمایه دار انجام گرفته است. پس **نرخ ارزش اضافه** وابسته به آن است که **روز کار تا چه اندازه** پس از آن زمانی که کارگر در طی آن فقط ارزش نیروی کار خویش را با کار خود تولید میکند، یعنی دستمزد خویش را در می آورد، **تهدید** و بالاتر از آن زمان لازم، **طاوانی** تر میشود.

- ارزش کار

اینک باید برگردیم به تعبیر "ارزش، یا قیمت کار".

دیدیم که این ارزش در واقع چیز دیگری نیست جز ارزش نیروی کار که با ارزش کالاهایی که برای نگهداری و حفظ آن ضروری است، اندازه گرفته میشود. اما از آنجا که کارگر مزد خود را پس از انجام کار خویش دریافت میدارد؛ و به علاوه چون کارگر میداند که آنچه به سرمایه دار داده است، کار اوست، از این جهت ارزش و یا قیمت نیروی کارش ضرورتا به عنوان **قیمت و یا ارزش خود کار** به نظرش می آید. اگر قیمت نیروی کار او مساوی ۳ شیلینگ است که ۶ ساعت کار در آن تجسم یافته و اگر او ۱۲ ساعت کار میکند، ناگزیر این ۳ شیلینگ را ارزش و یا قیمت ۱۲ ساعت کار می شمارد، اگر چه این ۱۲ ساعت کار در ارزش ۶ شیلینگ تجسم مییابند. از اینجا، دو نتیجه گرفته میشود:

نخست آن که: ارزش و یا قیمت نیروی کار به عنوان سمبل **قیمت و یا ارزش خود کار** در می آید، اگرچه، اگر بخواهیم با دقت بیشتری حرف بزنیم، ارزش و یا قیمت کار اصطلاحی بی معنی است.

دوم آن که: اگر چه فقط بخشی از کار روزانه کارگر **پرداخت** میشود و بخش دیگر **پرداخت نشده** میماند، و اگر چه به این ترتیب کارپرداخت نشده یا کار اضافه منبعی است که **ارزش اضافه** و یا **سود** از آن استخراج میشود، با وجود این چنین به نظر میرسد که تمام مجموعه کار، کار پرداخت شده است.

این ظاهر دروغین، **کارمزدی** را از دیگر شکلهای **تاریخی** کار متمایز می کند. بر بنیان سیستم کار مزدی، حتی کار **پرداخت نشده**، کار **پرداخت شده** به نظر میرسد. در مورد **برده**، بر عکس، حتی بخش پرداخت شده کار او، به شکل پرداخت نشده ظاهر میشود. البته **برده** برای این که کار کند، باید زنده باشد و بخشی از روز کارش، ارزش بقای همین نفس زنده ماندن او را جایگزین میسازد. اما از آنجا که بین برده و برده دار هیچ قراردادی منعقد نمی شود، و از آن جا که بین این دو طرف هیچ گونه معامله خرید و فروش صورت نمی گیرد، تمام کار برده، مجانی به نظر میرسد.

ثالث بپردازد، مساله ای فرعی و حاشیه ای است. فرض کنید که سرمایه دار کارفرما فقط از سرمایه خودش استفاده میکند و خود او مالک زمین مورد احتیاج خویش است. در این صورت ارزش اضافه تماما به جیب او میرود. این همان سرمایه دار کارفرماست که ارزش اضافه را مستقیما از کارگر استخراج میکند، صرف نظر از این که چه سهمی از آن را نهایتا میتواند برای خود نگهدارد.

بنابراین، بر اساس این رابطه و بر پاشنه این رابطه بین سرمایه دار کارفرما و کارگر است که تمام سیستم مزدی و کل سیستم تولید موجود، میچرخد. از این جهت برخی از شرکت کنندگان در بحث اشتباه کردند که در صدد برآمدند که مساله را در قالب به اصطلاح ریزبینی، این رابطه اصلی میان سرمایه دار کارفرما و کارگر را به عنوان مسئله ای با اهمیت درجه دوم در نظر بگیرند. اگر چه در آن جا که گفتند در شرایط معین، ممکن است ترقی قیمتها به درجات به کلی متفاوت در سرمایه دار کارفرما، مالک زمین و سرمایه دار پولی و هم چنین دریافت کنندگان مالیات تاثیرگذار، حق با آنها بود.

از آن چه گفته شد یک نتیجه دیگر نیز حاصل میشود:

آن بخش از ارزش کالا که فقط نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و به طور خلاصه، نماینده وسائل تولید مصرف شده است، اصلا تشکیل دهنده **درآمد نیست**، بلکه فقط **سرمایه** را جایگزین میکند. اما صرفنظر از این، اشتباه است اگر تصور شود که بخش دیگر ارزش کالا که **درآمد را تشکیل میدهد** و یا میتواند به شکل دستمزد، سود، بهره ارضی و ربح مصرف شود، حاصل و **تشکیل شده** از ارزش دستمزد، ارزش بهره ارضی، ارزش ربح و غیره است. ما عجلتا دستمزد را کنار میگذاریم و فقط سود صنعتی، ربح و بهره ارضی را مورد بررسی قرار میدهم. ما هم اکنون دیدیم که **ارزش اضافه** نهفته در **کالا** و یا آن بخش از ارزش کالا که **کار پرداخت نشده** در آن جای گرفته است، به بخشهای مختلفی تقسیم میشود که سه نام مختلف دارند.

اما، بعلاوه، اشتباه محض است اگر تصور شود که ارزش کالا از طریق **جمع و اضافه کردن ارزشهای مستقل اجزاء سه گانه**، تشکیل میشود. اگر یک ساعت کار در ارزش ۶ پنس تجسم می یابد، اگر روز کار کارگر ۱۲ ساعت است و اگر نیمی از این مدت نماینده کار پرداخت نشده است، در آن صورت این کار، **ارزش اضافه** به اندازه ۳ شیلینگ بر کالا میافزاید، یعنی ارزشی که به آزاء آن هیچ معادلی پرداخت نشده است. این ارزش اضافه به اندازه ۳ شیلینگ **تمام منبعی** است که سرمایه دار کارفرما میتواند آن را با مالک زمین و وام دهنده پول، بهر نسبتی که باشد، تقسیم کند. این ارزش ۳ شیلینگ، حد نصاب ارزشی است که آنها میتوانند بین خود تقسیم کنند. ولی بهیچ وجه چنین نیست که خود سرمایه دار کارفرما به دلخواه خودش ارزشی به عنوان سود خودش بر ارزش کالا میافزاید، سپس ارزش دیگری برای مالک زمین افزوده میشود و غیره، و ارزش کل کالا از این ارزشهایی که به دلخواه معین شده است تشکیل میگردد. پس می بینید آن برداشت عوامانه تا چه اندازه **خطاست که تجزیه یک ارزش معین** به سه بخش را، با جمع کردن سه ارزش **مستقل** همان اجزاء به عنوان اجزاء تشکیل دهنده خود آن ارزش معین، اشتباه میگیرد. به این طریق آن برداشت

معادلی به شکل دستمزد پرداخت شده و حال آن که بخش دیگر در ارزشی است که در برابرش هیچ معادلی پرداخت نشده است. بخشی از کار تبلور یافته در کالا، کار پرداخت شده است و بخش دیگر کار پرداخت نشده. پس سرمایه دار که کالا را به ارزش آن یعنی به عنوان تبلور **مجموعه هتدار** کاری که برای کالا صرف شده است می فروشد، مسلما با سود می فروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی برنداشته ولی برای کارگرش کار برداشته است، می فروشد. هزینه کالا برای سرمایه دار و هزینه واقعی کالا، دو چیز متفاوت اند.

پس تکرار میکنم: سود معمولی و متوسط نه از فروش کالاها به قیمتی **بالتر** از ارزش واقعی آنها، بلکه از فروش آنها طبق **ارزش واقعی** به دست می آید.

- اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تقسیم میشود

من **ارزش اضافه** و یا آن بخش از ارزش کل کالا را که **کار اضافی** و یا **کار پرداخت نشده** کارگر در آن جای گرفته است، **سود** مینامم. همه این سود به جیب سرمایه دار و کارفرما نمیرود. انحصار تملک ارضی، به مالک زمین امکان میدهد که بخشی از این **ارزش اضافی** را به نام **بهره ارضی** به چنگ آورد، خواه زمین برای کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد، خواه برای ساختمان، خواه برای راه آهن و یا برای هر هدف دیگر تولیدی. از سوی دیگر، همانطور که **مالکیت بر ابزار کار** به سرمایه دار کارفرما امکان میدهد که **ارزش اضافه** تولید کند و به عبارت دیگر **سهم معینی از کار پرداخت نشده** را به چنگ آورد، به صاحب وسائل کار و ابزار آلات که تمام یا بخشی از آن وسایل را به سرمایه دار کارفرما وام میدهد، و به عبارت خلاصه تر سرمایه دار وام دهنده پول، نیز امکان میدهد که بخشی دیگر از این ارزش اضافه را به عنوان **ربح و بهره وام** برای خود مطالبه کند. به این طریق، برای سرمایه دار کارفرما، به **هتجاه** سرمایه دار کارفرما، فقط آن بخشی باقی میماند که **سود صنعتی** و یا **تجاری** نامیده میشود.

این مسئله که تقسیم مقدار کل ارزش اضافه بین این سه کاتگوری از اشخاص طبق چه قوانینی انجام میگردد، بهیچ وجه به بحث ما مربوط نیست. ولی از آن چه در تاکنون گفته شد، چنین نتیجه میشود که:

بهره ارضی، **ربح و سود صنعتی** فقط نام های مختلف بخشهای مختلف **ارزش اضافه** کالا و یا نامهای مختلف **کار پرداخت نشده** نهفته در کالا هستند و همه آنها **مشترکا** از این **منبع و فقط از این منبع** برداشت میشوند. آنها از زمین بطور **درخود** و از سرمایه بطور **درخود**، به دست نمی آیند، اما زمین و سرمایه به صاحبان خود امکان میدهد که هر کدام سهمی از ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار کارفرما از کارگر استخراج شده است، بردارند. برای خود کارگر این مسئله که آیا سرمایه دار کارفرما تمام ارزش اضافه - نتیجه کار اضافی و پرداخت نشده - را به جیب میزند و یا ناچار میشود بخش هائی از آن را بنام بهره ارضی و ربح به طرفهای

رایج و عوامانه، مجموعه ارزشی را که بهره ارضی، سود و ربح از آن بیرون می آید، به یک کمیت دلخواهی تبدیل میکند.

فرض کنیم سودی که سرمایه دار به دست آورده برابر ۱۰۰ لیره انگلیسی باشد. اگر به این سود به مثابه **کمیت مطلق** نگاه کنیم آن را **حجم و مبلغ** سود مینامیم. ولی اگر نسبت بین این ۱۰۰ لیره و سرمایه پیش پرداخت شده را در نظر بگیریم آن گاه این **کمیت نسبی** را، **خرخ** سود مینامیم. روشن است که این نرخ سود را به دو شکل میتوان بیان کرد.

فرض کنید که سرمایه پیش پرداخت شده برای **دستمزد**، ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. اگر ارزش اضافه نیز ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. و این به ما نشان میدهد که نیمی از روزگار کارگر از کار **پرداخت نشده** تشکیل شده است - اگر این سود را با ارزش سرمایه پرداختی برای **دستمزد**، بسنجیم؛ می گوئیم **خرخ** سود ۱۰۰٪ است، زیرا که ارزش پرداختی معادل ۱۰۰ است و ارزش دریافتی معادل ۲۰۰. اما از سوی دیگر، اگر نه فقط به **سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده** است، بلکه به **تمام سرمایه پرداختی** توجه کنیم که مثلاً ۵۰۰ لیره است و ۴۰۰ لیره آن نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و غیره است، در آن صورت می گوئیم نرخ سود فقط برابر ۲۰ درصد است زیرا که سود، یعنی ۱۰۰ لیره استرلینگ، فقط یک پنجم **کل** سرمایه پرداختی است.

شیوه اول بیان نرخ سود، تنها شیوه ای است که نسبت واقعی میان کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده، درجه و نرخ **استثمار کار** (اجازه بدهید این کلمه فرانسوی را بکاربرم) را نشان میدهد. شیوه دوم بیان نرخ سود، شیوه متداولی است و در واقع مناسب برخی از مقاصد است. در هر حال شیوه نرخ سود، برای پنهان کردن این مساله که سرمایه دار تا چه درجه کار رایگان را از کارگر استخراج میکند، بسیار کارائی دارد.

من در ادامه توضیحات خود، کلمه **سود** را برای نشان دادن مبلغ کل ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار استخراج شده است، به کار خواهم برد، بدون توجه به این که این ارزش اضافه به چه صورت میان دسته های مختلف تقسیم میشود. و هر جا از کلمه **خرخ** **سود** اسم خواهم آورد، سود را نسبت به ارزش سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده است، خواهم سنجید.

- رابطه عمومی میان سود، دستمزد و قیمتها

اگر از ارزش کالا، ارزشی را که جایگزین ارزش مواد خام و سایر وسائل تولیدی است، که در تولید آن مصرف شده است، کسر کنیم یعنی اگر ارزشی را که نماینده کار **قطعی** انباشته در کالا است برداریم، آن بخش از ارزش کالا که باقی می ماند منحصر خواهد بود به مقدار کاری که در طی جریان **اخیر تولید توسط کارگر** افزوده شده است. اگر آن کارگر ۱۲ ساعت در روز کار کند، و ۱۲ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا معادل ۶ شیلینگ تبلور یابد، در آن صورت این ارزش ۶ شیلینگ که افزوده شده است، **تنها** ارزشی است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش معین که به وسیله مدت

کار معین میشود تنها منبعی است که کارگر و کارفرما باید هر کدام قسمت و یا سهم خویش را از آن بردارند، تنها ارزشی است که بین دستمزد و سود تقسیم میشود. واضح است که خود این ارزش، به هر نسبت متغیری که بین دو طرف مذکور تقسیم شود، تغییری نخواهد پذیرفت. هم چنین اگر به جای یک کارگر تمام کارگران، یعنی به جای یک روز کار، ۱۲ میلیون روز کار در نظر بگیریم، باز هم تغییری در مبنای ارزش اضافه روی نخواهد داد.

از آن جا که سرمایه دار و کارگر فقط میتوانند این ارزش معین، یعنی ارزشی را که با مجموعه کار کارگر سنجیده میشود، بین خود تقسیم کنند، به نسبتی که یکی بیشتر دریافت کند، دیگری کمتر دریافت خواهد داشت، و **بالعکس**. اگر آن کمیت معین، معلوم باشد، افزایش یک بخش آن به نسبت معکوس کاهش بخش دوم خواهد بود. اگر دستمزد تغییر کند، سود در جهت معکوس تغییر می کند. اگر دستمزد تنزل یابد، سود بالا میرود و اگر دستمزد افزایش یابد، سود تنزل میکند. اگر کارگر، در مثال قبلی ما، ۳ شیلینگ یعنی معادل نیمی از ارزشی را که ایجاد کرده است دریافت کند، و به عبارت دیگر، اگر تمام روز کار او، نیمی از کار پرداخت شده و نیم دیگر از کار پرداخت نشده تشکیل میشود، در آن صورت **خرخ** **سود** ۱۰۰ درصد است، زیرا که سرمایه دار نیز ۳ شیلینگ دریافت میکند. اگر کارگر فقط ۲ شیلینگ دریافت کند، یعنی فقط ۱/۳ تمام روز برای خودش کار کند، در آن صورت سرمایه دار ۴ شیلینگ دریافت میکند، و نرخ سود به این ترتیب ۲۰۰٪ است. اگر کارگر ۴ شیلینگ دریافت کند، و سرمایه دار فقط ۲ شیلینگ، نرخ سود تا ۵۰٪ سقوط میکند. ولی هیچ یک از این تغییرات، در ارزش کالاها تأثیری ندارد. یک افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی در ارزش کالاها بی تأثیر است.

اما اگر چه ارزش کالاها که در تحلیل نهانی باید قیمتهای بازاری آنها را تنظیم کند، فقط برحسب مقدار کل کاری که در آنها تثبیت شده معین میگردد و تابع تقسیم این مقدار به کار پرداخت شده و پرداخت نشده نیست، با اینحال از این جا بهیچوجه نباید نتیجه گرفت که ارزش یک کالا، و یا ارزش انبوهی از کالاها که مثلاً در طی ۱۲ ساعت تولید شده اند، ثابت خواهند ماند. **تعداد** و یا انبوه کالاهاست که در مدت معینی از کار و یا به کمک مقدار معینی از کار تولید میشود، به **نیروی مولد کار** بکار گرفته شده بستگی دارد و تابع **اندازه و حجم کار** و یا **طول مدت** زمان کار نیست. در سطح معینی از نیروی مولد کار، یک بافنده در عرض روز کار ۱۲ ساعته ممکن است مثلاً ۱۲ فونت نخ تولید کند و در سطح پائین تر نیروی مولد، فقط ۲ فونت. یعنی اگر ۱۲ ساعت کار متوسط در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می یابد، در این صورت در حالت اول ۱۲ فونت نخ ۶ شیلینگ ارزش دارد و در حالت دوم ۲ فونت نخ نیز ۶ شیلینگ ارزش دارد. در یک مورد ۱ فونت نخ ۶ پنس ارزش دارد و در مورد دیگر ۳ شیلینگ. این اختلاف در قیمت ناشی از اختلاف در نیروهای مولد کار است. وقتی که نیروی مولد در سطح بالاتر است در یک فونت نخ، یک ساعت کار جای گرفته است، و وقتی که نیروی مولد در سطح پائین تر است در یک فونت نخ، ۶ ساعت کار. در مورد اول قیمت یک فونت نخ، فقط برابر ۶ پنس است، اگر چه دستمزد نسبتاً بالا و نرخ سود پائین است، و در مورد دوم قیمت یک فونت نخ برابر ۳ شیلینگ است، اگر چه دستمزد پائین و نرخ سود بالا است. به این دلیل که قیمت یک فونت نخ برحسب **مجموعه مقدار کاری معین میشود که در آن جای داده شده** است و نه برحسب

ساعت از روز کار، فقط ۴ ساعت لازم باشد. کارگر در این حالت، میتواند با ۲ شیلینگ همان اندازه وسایل زندگی بخرد که سابقا با ۳ شیلینگ می خرید. در واقع **ارزش کار** تنزل کرده است، ولی کارگر با همین ارزش تنزل یافته کار، به همان اندازه سابق، کالاهای مورد نیاز خود را تأمین میکند. در این حالت، سود از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد افزایش می یابد. اگر چه سطح مطلق استاندارد زندگی کارگر مانند سابق باقی می ماند، **دستمزد نسبی** او و به همراه آن، **موقعیت نسبی اجتماعی** او، وضع او در مقایسه با موقعیت اجتماعی سرمایه دار تنزل میکند. اگر کارگر در برابر این تنزل دستمزد نسبی مقاومت میکند، او فقط خواستار آنست که از حاصل رشد نیروهای مولد کار خویش سهمی داشته باشد تا موقعیت نسبی سابق خود را در مقیاس اجتماعی حفظ کند.

بر این اساس بود که لردهای کارخانه دار انگلیسی، پس از الغاء قوانین غلات (Laws Corn)، با نقض آشکار وعده های رسمی خویش که در دوره تهییج بر ضد قوانین مذکور داده بودند، دستمزدها را به طور کلی به میزان ۱۰ درصد پائین آوردند. مقاومت کارگران در ابتدا با ناکامی روبرو شد. اما بعدا در اثر اوضاع و احوالی که عجالتا نمیتوانم از آنها به تفصیل صحبت کنم، کارگران آن ۱۰ درصد از دست رفته را دوباره به دست آوردند.

۲- **ارزش نیازمندیهای ضروری** و به تبع آن، **ارزش کار** ممکن است بدون تغییر بمانند، و اما در عین حال **قیمت پولی** آنها بر اثر تغییر قبلی در **ارزش پول**، تغییر یابد. در اثر کشف معادن غنی تر و دلایلی نظیر آن، ممکن است مثلا برای تولید ۲ اونس طلا فقط آن مقدار کار لازم باشد که سابقا برای تولید ۱ اونس لازم بود. در این صورت ارزش طلا به نصف و یا ۵۰ درصد سقوط میکند. از آنجا که **ارزش** همه دیگر کالاهای در این حالت نماینده دو برابر **قیمت پولی** سابق خود خواهد بود، **ارزش کار** نیز باید در دو برابر **قیمت پولی** سابق نمایندگی شود. دوازده ساعت کار که سابقا در ۶ شیلینگ بیان میشد، اینک در ۱۲ شیلینگ بیان میشود. اگر دستمزد کارگر مانند سابق برابر ۳ شیلینگ باقی بماند و تا ۶ شیلینگ بالا نرود، در آن صورت **قیمت پولی کار** او اکنون فقط برابر **نیمی از ارزش کار** او خواهد بود و استاندارد زندگی کارگر وحشتناک پائین خواهد آمد.

سقوط استاندارد زندگی کارگر کم و بیش در مواردی نیز اتفاق می افتد که دستمزد بالا برود ولی نه کاملا به نسبت اندازه تنزل ارزش طلا. در مثال مورد نظر ما، هیچ چیز، نه نیروهای مولد کار، نه عرضه و تقاضا، نه ارزش کالاهای تغییر نمی کنند. هیچ چیز، جز **نام پولی** این ارزشها تغییر نمیکند. اینکه گفته شود که کارگر در چنین مواردی نباید خواهان افزایش مناسب دستمزد شود به آن معنی است که کارگر باید بپذیرد که مزد او به جای اشیاء، با نام و اسامی پرداخت شود. سراسر تاریخ گذشته ثابت میکند که هر بار که ارزش پول تنزل میکند، سرمایه داران به حال آماده باش درآمده اند تا از این فرصت برای فریب کارگران و کلاه برداری از آنان استفاده کنند. تعداد زیادی از اقتصاد دانان تاکید کرده اند که بر اثر کشف ذخائر جدید طلا، بخاطر بهبود روشهای استخراج معادن نقره و عرضه ارزان تر جیوه، ارزش فلزات قیمتی دوباره تنزل یافته است. این مساله، دلیل مبارزه خود بخودی و عمومی که در حال حاضر برای خواست افزایش دستمزد در قاره اروپا در جریان است،

نسبت تقسیم مجموعه این مقدار، به کارپرداخت شده و کار پرداخت نشده. اینجا دیگر، آن حقیقت که من قبلا مثال آوردم که کار با دستمزد زیاد میتواند کالاهای ارزان تولید کند و کار با دستمزد کم، کالاهای گران، ظاهر معما گونه و راز آلود خود را از دست میدهد. این حقیقت چیز دیگری جز تاکید بر صحت این قانون عمومی نیست که ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در آن جای گرفته است معین میشود و این مقدار کار، مجموعا وابسته است به نیروی مولد کار بکار گرفته شده و از این نظر مقدار کار مذکور، با هر تغییر در بازدهی کار تغییر می یابد.

- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در برابر کاهش آن

اکنون اجازه بدهید موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در مقابل کاهش آن را به طور جدی مورد بررسی قرار بدهیم:

۱ - دیدیم که **ارزش نیروی کار** و یا به تعبیر رایج تر در میان مردم، **ارزش کار**، بر حسب ارزش نیازمندی ها و یا مقدار کاری که برای تولید آن نیازمندی ها لازم است، معین میشود.

پس اگر در یک کشور معین، ارزش وسایل زندگی که کارگر به طور متوسط در عرض روز مصرف میکند ۶ ساعت کار باشد و در ۳ شیلینگ نمایندگی شود، در آن صورت کارگر برای تولید معادل مخارج معاش روزانه خویش باید ۶ ساعت در روز کار کند. اگر تمام روز کار، برابر ۱۲ ساعت باشد، سرمایه دار ۳ شیلینگ معادل ارزش کار او را می پردازد. نیمی از روز کار، کار پرداخت نشده است و نرخ سود، صد درصد است.

ولی حال فرض کنیم که در اثر تنزل بازدهی کار، مثلا برای تولید همان مقدار محصولات کشاورزی، کار بیشتری لازم باشد به طوری که قیمت مقدار متوسط وسایل نیازمندیهای روزانه کارگر از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ برسد. در آن صورت **ارزش کار** به اندازه ۱/۳ و یا حدود ۳۳٪ بالا میرود. برای آن که مخارج معاش روزانه کارگر بر طبق سطح زندگی سابق او تأمین شود، ۸ ساعت کار لازم است. در نتیجه، کار اضافی از ۶ ساعت به ۴ ساعت تقلیل مییابد و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۵۰ درصد تنزل میکند. اما کارگر که **برافزایش ارزش کار خویش** پافشاری میکند، فقط خواستار آنست که ارزش بالا رفته کارش به او پرداخته شود، درست مثل هر فروشنده دیگر کالا وقتی که هزینه کالایش بالا میرود، میخواهد که ارزش بالا رفته کالایش پرداخت شود. هرگاه دستمزد بالا نرود و یا به آن اندازه بالا نرود که ارزش افزایش یافته مخارج زندگی را جبران کند، **قیمت کار** از **ارزش کار** پائین تر می آید و شرایط زندگی کارگر بد تر میشود.

ولی ممکن است تغییر درجهت معکوس نیز صورت پذیرد. بر اثر رشد بازدهی نیروی کار، قیمت همان مقدار وسایل زندگی که روزانه به طور متوسط به وسیله کارگر مصرف میشود، ممکن است از ۳ به ۲ شیلینگ تنزل یابد، و در نتیجه برای تولید معادل ارزش این وسایل که روزانه به وسیله کارگر مصرف میشود به جای ۶

را توضیح میدهد.

۳- تاکنون فرض ما این بود که **روزکار**، دارای حدود معینی است. ولی روز کار، به طور درخود، یک حد و مرز ثابت ندارد. گرایش دائمی سرمایه در این جهت است که روزکار را تا حداکثر مدتی که از لحاظ فیزیکی میسر است، کش بدهد، چرا که هرچه طول روز کار بیشتر باشد کار اضافی، و در نتیجه سود حاصل از آن بیشتر است. سرمایه هرچه بیشتر بتواند روز کار را کش بدهد، به همان اندازه مقدار بیشتری از کار دیگران را به تملک خود درخواهد آورد. در طی قرن هفدهم و حتی دو سوم اول قرن هیجدهم روزکار ده ساعته در سراسر انگلستان روز کار عادی به شمار می آمد. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین ها که در واقع جنگ آریستوکراتهای انگلستان بر ضد

توده های زحمتکش انگلستان بود، سرمایه^d bacchanalia ی خود را جشن گرفت و روز کار را از ۱۰ به ۱۲، ۱۴ و ۱۸ ساعت کش داد. مالتوس (Malthus) که در هر حال نمیتوان او را یک نازک نارنجی سانتی مانتال دانست، در جزوه ای که در حدود ۱۸۱۵ منتشر ساخت اعلام کرد که اگر اوضاع به این روال پیش برود، بنیان زندگی ملت مورد تهدید قرار خواهد گرفت. چند سال پیش از آن که اختراعات جدید در ماشین سازی مورد استفاده قرار گرفتند، در حدود سال ۱۷۶۵، در انگلستان جزوه ای با عنوان "پژوهشی درباره تجارت" منتشر گردید. مؤلف گمنام کتاب، که آشکارا دشمن طبقه کارگراست، در باره لزوم بالا بردن حدود روزکار هذیان میگوید و از جمله راه هایی که برای این منظور پیشنهاد میکند یکی هم ایجاد **خانه های کار** است که در واقع باید "خانه های وحشت" نامیده شوند. و اما طول روز کار که او برای این "خانه های وحشت" پیشنهاد میکند کدام است؟

۱۲ ساعت - درست همان طول روز کار که در ۱۸۳۲ سرمایه داران، اقتصاد دانان و وزراء برای کودکان کمتر از ۱۲ سال نه فقط عملی و قابل اجراء، بلکه ضروری میدانستند.

کارگر که نیروی کار خود را می فروشد، و در سیستم کنونی مجبور به این کار است، به سرمایه دار اختیار میدهد که از آن استفاده کند ولی در حدود معین استفاده کند. او نیروی کار خود را می فروشد تا، صرف نظر از استهلاک و فرسودگی طبیعی، آن را حفظ و بازسازی کند، نه آنکه آن نیرو را نابود کند. همین امر که نیروی کار کارگر به ارزش یک روزه و یا یک هفته آن به فروش میرسد، ایجاد میکند که این نیروی کار در عرض یک روز و یا یک هفته به اندازه دو روز و یا دو هفته، فرسوده و مستهلک نشود. ماشینی را در نظر بگیریم که ۱۰۰۰ لیره استرلینگ قیمت دارد. اگر این ماشین ۱۰ سال کار کند در آن صورت بر ارزش کالاهایی که در تولید آنها بکار گرفته میشود، هر سال ۱۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. و اگر پنج سال کار کند، به ارزش این کالاها سالیانه ۲۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. به عبارت دیگر ارزش استهلاک سالیانه آن با مدت استهلاکش نسبت معکوس دارد. و دقیقاً همین جاست که تفاوت کارگر با ماشین را می بینیم.

استهلاک ماشین کاملاً به نسبت استفاده از آن نیست، و حال آن که انسان به مراتب بیشتر از ارقام قابل رویت مربوط به زمان استفاده

d. مراسم سپاس از خدای شراب که در رم باستان مرسوم بود و همه مست و لایعقل میشدند- ایرج فرزاد

از کارش، فرسوده میشود و از کار میافتد. هنگامی که کارگران مبارزه میکنند تا روز کار را به حدود عقلانی سابق برگردانند و یا چون نمیتوانند به وسیله وضع قانون به تثبیت روز کار عادی دست یابند، می کوشند که از طریق افزایش دستمزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آنها کار کشیده میشود، بلکه بیشتر از آن، و یا در برابر کار مفرط مقاومت کنند، آنان فقط وظیفه خویش را نسبت به خود و نسل خود انجام میدهند. آنها فقط سعی در برابر تعدی بیرحمانه سرمایه ایجاد میکنند.

زمان، بستر تکامل بشر است. انسانی که اوقات فراغت ندارد، انسانی که همه عمرش جز فاصله هائی که برای نیازمندیهای فیزیکی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است، از طریق کارش جذب سرمایه دار میشود، چنین انسانی کمتر از حیوانات باربر است. او که جسمی در هم کوفته و روانی تحت حملات وحشیانه و خشونت آمیز پیدا میکند، جز ماشین تولید ثروت برای دیگران، چیز دیگری نیست. و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر سرمایه را افسار نکنند، بدون کمترین تأثر و ترحم می کوشد که تمام طبقه کارگر را تا قعر انحطاط تنزل بدهد و به قهقرا ببرد.

سرمایه دار با کش دادن روزکار ممکن است **دستمزد بیشتری** بپردازد و با اینحال **ارزش کار را پائین** آورد. یعنی اگر افزایش دستمزد با افزایش مقدار کاری که از کارگر استخراج میشود متناسب نباشد، استهلاک و زوال نیروی کار سریعتر انجام شده است. سرمایه دار میتواند این را به شیوه دیگر نیز عملی سازد. برای مثال آمارگران طبقه متوسط انگلستان به شما خاطر نشان میکنند که دستمزد متوسط خانواده های کارگر در کارخانه های لانکاشیر بالا رفته است. اما فراموش میکنند که امروز نه فقط بزرگ خانواده، بلکه همسرش و سه یا چهار بچه اش هم به پای چرخ و دنده اربابه سرمایه کشیده شده اند و افزایش دستمزد کل آنها با مجموعه کار اضافی که از خانواده کارگر کشیده میشود، اصلاً منطبق نیست. حتی در محدوده مشخص روز کار، حدودی که امروز در کلیه رشته های صنعتی تابع قانون کارخانه ها، برقرار است، ممکن است افزایش دستمزد لازم باشد تا لاقلاً **ارزش کار** در استاندارد سابق حفظ شود. **شدت کار** ممکن است انسان را وادارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان قدر نیروی حیاتی مصرف کند که سابقاً در عرض ۲ ساعت مصرف میکرد. هم اکنون در تولیداتی که تابع قوانین کارخانه (Acts Factory) اند، این امر تا حدی از طریق بالا بردن شتاب کار ماشینها و افزایش تعداد ماشینهایی که تنها یک نفر آنها را اداره میکند، عملی شده است. اگر افزایش شدت کار و یا مجموعه کاری که در عرض ۱ ساعت مصرف میشود با تقلیل مدت روز کار، نسبت عادلانه ای داشته باشد در آن صورت کارگر برنده این کاهش زمان کار خواهد بود. اما اگر از این حد بگذرد، کارگر آن چه را که از یک سو به دست می آورد از سوی دیگر از دست میدهد و در این صورت ممکن است ده ساعت کار برای او همان قدر توان فرسا و مخرب باشد که ۱۲ ساعت کار سابق. کارگر که با مبارزه برای افزایش دستمزد، افزایشی مناسب با افزایش شدت کار، در برابر این گرایش می ایستد، عمل دیگری جز مقاومت در برابر کاهش قیمت کار خویش و ایستادگی در مقابل انحطاط نسل خویش انجام نمیدهد.

۴- همه میدانید که بنا بر علی که در اینجا لازم نیست به آنها بپردازم، تولید سرمایه داری از فراز و نشیب های ادواری معینی میگذرد، متوالیا مراحل ثبات، جنب و جوش، شکوفائی، تولید مازاد، بحران

- کشمکش میان کار و سرمایه و نتایج آن

۱- من نشان دادم که مقاومت دوره ای کارگران در برابر تنزل دستمزد و یا تلاش دوره ای آنان در جهت افزایش دستمزد با سیستم کار مزدی رابطه ای رابطه مستقیم دارد، رابطه ای که از خود این واقعیت که کار به عنوان جزئی از کالاها در آنها ادغام شده اند و از این رو، کار، تابع قوانینی میشود که سیر عمومی قیمتها را تعیین میکنند. بعلاوه نشان دادم که افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی نه در قیمتهای متوسط کالاها و نه در ارزشهای آنها تأثیر ندارد. اینک سؤال بالاخره در برابر ما قرار میگیرد: در این مبارزه دائمی میان سرمایه و کار، تا چه اندازه کار می تواند موفقیت خود را ثابت کند؟

من میتوانم به این پرسش از طریق تعمیم قانونی که قیمت بازار همه دیگر کالاها، از جمله کار، را تعیین میکند، پاسخ بدهم. این **قیمت بازار** کار، علیرغم همه فراز و فرودها، در تحلیل نهائی با **ارزش** آن منطبق میشود. و از این نظر علیرغم آنچه کارگر ممکن است انجام بدهد و یا مطالبه کند، کارگر بطور متوسط فقط ارزش کارش را دریافت خواهد کرد. این ارزش، در ارزش نیروی کار تجسم می یابد که به نوبه خود بوسیله نیازمندیهای ضروری که برای بازتولید و باقی آن نیروی کار لازم اند، اندازه گیری میشوند. ارزش خود این مایحتاج ضروری به کمیت کار لازم برای تولید آنها، بستگی دارد.

اما **ارزش نیروی کار** و یا **ارزش کار** ویژگی هائی دارد که آن را از سایر کالاها ممتاز می کند. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل میشود: یکی صرفاً فیزیکی و جسمی و دیگری تاریخی یا اجتماعی. **حد نهائی** ارزش نیروی کار به وسیله **عوامل فیزیکی** و جسمانی معین میگردد. یعنی طبقه کارگر برای حفظ و بازتولید نسل خود، برای این که وجود فیزیکی خود را ادامه دهد باید نیازمندیهای لازم برای زندگی و تولید مثل خود را دریافت کند. پس **ارزش** این وسائل نیازمندیها، **حد نهائی ارزش کار** است. از سوی دیگر طول روز کار هم حد و مرزی دارد، اگر چه حدود آن بسیار کشدار است. حد نهائی آن، نیروی فیزیکی و جسمانی کارگر است. هرگاه فرسودگی روزانه نیروهای حیاتی کارگر از سطح معینی تجاوز کند، تکرار چنان فعالیتی هر روزه و از نو، غیر ممکن خواهد شد.

اما هم چنان که گفتم این حدود بسیار قابل کشش است. جایگزینی سریع نسل هائی از کارگران که از وضعیت سلامت نامساعدی برخوردارند و میانگین طول عمر آنان کوتاه است، بازار کار را با عرضه نسلهای سالم تر و با میانگین طول عمر بیشتر، از کارگران روبرو میکند. علاوه بر خود همین عنصر فیزیکی، ارزش کار، در هر کشور به **سنت های استاندارد زندگی** متعارف در آن کشور بستگی دارد. این فقط یک زندگی فیزیکی نیست، بلکه ارضاء و تامین خواستها و مطالبات اجتماعی معینی است که در هر کشور به عنوان استاندارد متعارف زندگی شکل گرفته و تعریف شده، و برای مردم آن کشور یک داده اجتماعی است. استاندارد زندگی انگلیسی ممکن است تا سطح زندگی ایرلندی، و سطح زندگی دهقان آلمانی تا سطح دهقان لیوونی در مناطق بالکان پائین بیاید. در باره نقش مهمی که سنتهای تاریخی و عرف های اجتماعی از این حیث بازی میکنند، میتوانید اثر آقای تورنتون (Thornton) تحت عنوان "مازداد جمعیت" را از نظر بگذرانید. در آن

و رکود را می پیماید. قیمتهای بازاری کالاها و نرخهای بازاری سود در این مراحل، گاهی از سطح متوسط خویش پائین تر و گاهی بالاتر میروند. اگر تمام این فراز و نشیب را به صورت یک کلیت در نظر بگیرید، متوجه میشوید که هر نوسان قیمت بازاری با نوسانات دیگر جبران میگردد و قیمتهای بازاری کالاها در متوسط این فراز و نشیب به وسیله ارزشهای خود تنظیم میشوند.

بسیار خوب! در دوره تنزل قیمتهای بازاری و در مراحل بحران و رکود، کارگر میتواند مطمئن باشد که اگر او را به کلی بیکار نکنند، دستمزدش را کاهش میدهند. کارگر برای این که، حتی در دوره تنزل قیمتهای بازاری، کلاه سرش نرود باید بر سر این موضوع با سرمایه دار چانه بزند که تا چه درجه، تنزل نسبی دستمزد ضروری است. از طرف دیگر اگر در دوره شکوفائی، که سرمایه داران سود اضافی به دست می آورند، کارگر برای افزایش دستمزد مبارزه نکند، در سراسر فراز و نشیب در یک دایره صنعتی، به طور متوسط، حتی **دستمزد متوسط خویش** و یا **ارزش کار خویش** را دریافت نخواهد کرد. نهایت حماقت است که از کارگر که دستمزدش در دوره های نامساعد رکود و بحران و نشیب به ناچار تنزل می یابد، خواسته شود که در مراحل شکوفائی؛ از مطالبه جبران خسارت خویش دست بردارد. به طور کلی **ارزش کلیه کالاها** فقط از این راه تعیین میشوند که قیمتهای بازاری که در اثر نوسانات لاینقطع موازنه بین عرضه و تقاضا همواره در حال تغییراند، یک دیگر را به سوی توازن میبرند. کار هم، در سیستم موجود چیز دیگری جز کالائی شبیه کالاها دیگر نیست. پس کار هم باید از تمام آن نوسانات بگذرد و فقط در نتیجه نوسانات مذکور میتواند قیمت متوسط خویش را طبق ارزش خویش به دست آورد. پوچ است که از یک سو کار را کالا بشمارند و از سوی دیگر آن را بیرون از قوانینی بگذارند که قیمت کالاها به وسیله آنها معین میشود.

برده، مقدار معین ثابت و دائمی از وسائل زندگی دریافت میدارد و کارگر مزدی نه. پس او باید در موردی افزایش دستمزد به چنگ آورد تا لاقال کاهش آن را در مورد دیگر جبران کند. اگر کارگر اراده سرمایه دار، فرمان سرمایه دار را مطیع و به مثابه قانون ملکوتی اقتصادی بپذیرد، باید تمام مشقات برده را تحمل کند، بدون برخورداری از امنیتی که برده دارد.

۵- در کلیه مواردی که من از نظر گذراندم، یعنی ۹۹ از ۱۰۰ مورد، دیدیم که مبارزه برای افزایش دستمزد فقط در پی **تغییراتی** می آید که پیش تر روی داده اند. این مبارزه، نتیجه ناگزیر و تبعی تغییراتی است که قبلاً در کمیت تولید، در نیروهای مولد کار، در ارزش کار، در ارزش پول، در طولانی تر کردن مدت کار و یا شدت و فشردگی کار استخراج شده بوجود آمده بودند، آن تغییرات سپس در نوسانات قیمتهای بازاری که تابع نوسانات عرضه و تقاضا و در ارتباط با دوره های مختلف بحران و شکوفائی صنعتی است، انعکاس یافته اند. بطور خلاصه آن مبارزه برای افزایش دستمزد واکنشی است که کار در برابر کنش قبلی سرمایه نشان میدهد. اگر مبارزه برای افزایش دستمزد را مستقل از کلیه این اوضاع و احوال مورد نظر قرار دهید و توجه خود را فقط بر تغییرات دستمزد بطور درخود، متمرکز کرده و سایر تغییرات را که تغییر در دستمزد را ضروری میسازند، در نظر نداشته باشید، از مقدمات غلطی آغاز کرده اید تا به نتایج غلط برسید.

جا نویسنده نشان میدهد که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی در مناطق مختلف روستایی انگلستان بر حسب این که هرکدام تحت چه شرایط متفاوت از حالت سرواژ بیرون آمده اند؛ هنوز هم کم بیش، متفاوت است.

این عامل تاریخی و یا اجتماعی، که در تعیین ارزش کار وارد میشود ممکن است منقبض و یا منبسط شوند و یا حتی تماما از بین برود به طوری که فقط **هرز فیزیکی** و جسمانی باقی بماند. جرج رز (Rose George) پیر، این مالیات خوار حریص و شفافبخش گناهان، در دوران جنگ بر ضد ژاکوبینها عادت داشت که از این جنگ برای توجیه تعرض به دستمزد کارگران کشاورزی تعبیری مذهبی ارائه بدهد. او میگفت، برای حفظ مذهب مقدس ما از تجاوز فرانسویان کافر و مرتد، مزرعه داران نجیب ما، که در جلسات گذشته از آنان چنان مهربان نام بردیم، دستمزد کارگران کشاورزی را حتی به پائین تراز **حداقل صرفا فیزیکی** و جسمانی تنزل دادند. اما "قانون فقر" که حداقل دستمزد را به منظور بقاء فیزیکی نسل کارگران تصویب کرده بود، آنان را مجبور کرد، که دستمزدها را تا آن سطح که آن قانون فقر تصویب کرده بود، کاهش بدهند و نه پائین تر از آن. این مسیر "درخشان" تبدیل کارگر به برده؛ و تبدیل دهقان مغرور شکسپیر به گدا بود.

اگر سطح دستمزد و یا ارزش کار را در کشورهای مختلف و یا در کشوری واحد در دورانهای مختلف تاریخی با یک دیگر مقایسه کنید متوجه خواهید شد که خود **ارزش کار**، نه مقدار ثابت بلکه متغیر است، حتی اگر ارزش سایر کالاها ثابت بمانند.

یک مقایسه مشابه نشان خواهد داد که نه فقط **نرخهای بازاری سود**، بلکه **نرخهای متوسط سود** نیز تغییر مییابد.

اما در مورد **سود**، هیچ قانونی وجود ندارد که **حداقل** آن را معین کند. نمیتوان گفت که مرز نهایی تنزل سود کدام است. و چرا نمیتوان این مرز را تعیین کرد؟ زیرا که اگر چه ما میتوانیم **حداقل دستمزد** را معین کنیم، نمیتوانیم **مرز حد اکثر** آن را مشخص کنیم.

اگر فرض کنیم که مدت زمان کار روزانه مشخص باشد، ما فقط میتوانیم بگوئیم که **حداکثر سود** با **حداقل فیزیکی و هادی دستمزد** منطبق است، و اگر فرض کنیم که میزان دستمزد مشخص است، آنوقت **سود حداکثری** با طولانی تر کردن روز کار تا آن حد که توان و نیروی جسمی و فیزیکی کارگر اجازه میدهد، منطبق میشود. بنابراین سود حداکثری مستقیما با حداقل دستمزد و حداکثر توان فیزیکی در روز کار محدود میشود. بدیهی است که میان این دو مرز که **حد اکثر سود**، را محدود میکنند، تغییرات بسیار وسیع ممکن است صورت پذیرند. سطح عملی سود فقط در نتیجه مبارزه و کشمکش دائم بین سرمایه و کار برقرار میشود. سرمایه همواره گرایش دارد دستمزد را تا حداقل فیزیکی و مادی آن پائین بیاورد و روز کار را تا حداکثر جسمانی آن بالا ببرد، در حالی که کارگر مداوما در جهت معکوس اعمال فشار میکند.

سرانجام این کشمکش را نیروهای جنگجوی این میدان نبرد، تعیین میکند.

۲- در مورد **محدودیت های روز کار**، چه در انگلستان و یا در همه دیگر کشورها، هرگز بدون مداخله از طریق **قانون گذاری** تامین نشده است. و بدون فشاردائم کارگران هرگز چنان قانون گزاریهائی نیز اتفاق نیافتاده اند. اما در هر صورت تنظیم محدودیت روز کار از مجرای قانون گذاری، در تمام موارد، در نتیجه توافق های حضوری بین کارگران و سرمایه داران حاصل نشده اند. خود همین **ضرورت سیاسی برای قانونگذاری**، اثبات میکند که در زمینه اقدامات صرفا اقتصادی، سرمایه طرف پرفردت تر است.

حدود ارزش کار، همیشه به عرضه و تقاضا بستگی دارد. منظور من تقاضای کار از طرف سرمایه داران و عرضه کار از طرف کارگران است. در کشورهای مستعمره، قانون عرضه و تقاضا به نفع کارگران عمل میکند. سطح نسبتا بالای دستمزد در ایالات متحده آمریکا از همین جاست. در آن جا سرمایه باید نهایت زورش را بکار گیرد. سرمایه نمیتواند شاهد خالی شدن دائمی بازار کار از طریق تبدیل دائمی کارگر مزدی به دهقان خود کفا و مستقل باشد. برای بخش بسیار بزرگی از مردم آمریکا، موقعیت کارگر مزدی جز یک حالت موقت و گذرا که دیر یا زود آن را ترک میکنند، نیست. برای چاره جوئی این وضع مستعمراتی، دولت پدر سالار و ولی نعمت انگلستان، ایده ای را که زمانی به عنوان تئوری مدرن مستعمره سازی خوانده میشد، پذیرفت. طبق آن تئوری بر زمین های مستعمراتی قیمتهای مصنوعی بالائی وضع میشد تا از تبدیل سریع کارگر مزدی به دهقان مستقل، جلوگیری شود.

اما اجازه بدهید اینجا به کشورهای متمدن و دیرینه ای بپردازم که سرمایه در آن ها بر تمام پروسه تولید تسلط دارد. نمونه افزایش دستمزد کارگران کشاورزی را در انگلستان در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در نظر بگیرید. عواقب آن چه بود؟ مزرعه داران نمی توانستند، طبق توصیه دوست ما وستون، ارزش گندم و یا حتی قیمتهای بازاری آن را بالا ببرند. برعکس، مجبور شدند با تنزل آنها کنار بیایند. اما در طی این ۱۱ سال انواع مختلف دستگاه ها و ماشین آلات را به کار انداختند، شیوه های علمی تری را در پیش گرفتند، بخشی از زمینهای قابل کشت را به مرتع تبدیل کردند، مساحت مزارع را و به همراه آن، میزان تولید را بیشتر کردند و به کمک همه اینها و اقدامات دیگر، تقاضای کار را از طریق افزایش نیروی مولد آن کاستند و مجددا بدان جا رسیدند که جمعیت روستایی نسبتا فراوان و مازاد باشد. این سیر عمومی عکس العمل سرمایه، با سرعتی کم یا زیاد در برابر افزایش دستمزدها در کشورهایی کهن و از دیر باز قوام گرفته اند. ریکاردو (Ricardo) به درستی خاطر نشان میسازد که ماشین پیوسته با کار رقابت میکند و غالبا ماشین آلات وقتی به کار گرفته میشوند که هزینه کار در حد معینی بالا رفته است. اما کاربرد ماشین آلات فقط یکی از شیوه های مختلف بالا بردن بارآوری نیروی کار است. خود همین اوضاع، از یک طرف کار معمولی را نسبتا فراوان و مازاد؛ و از طرف دیگر کار کارگر ماهر و متخصص را ساده؛ و کم کردن ارزش آن را میسر میکند.

همین قانون در اشکال دیگری تظاهرو عینیت می یابد. با تکامل نیروهای مولد کار، انباشت سرمایه، حتی علیرغم سطح نسبتا بالای دستمزد، شتاب میگیرد. از این جا ممکن است چنین نتیجه گرفت - و آدام اسمیت (Smith Adam) در دورانی که صنعت مدرن هنوز در ایام طفولیت بسر میبرد چنین نتیجه گرفت - که انباشت سریع سرمایه باید کفه ترازو را به نفع کارگر سنگین کند، زیرا که انباشت

مبارزه هر روزه با سرمایه، قطعاً از خود به عنوان مُبتکران مصافها و جنبشهای بزرگتر، خلع صلاحیت میکنند.

در عین حال، حتی اگر کل وضعیت بردگی را که در سیستم مزدی نهفته است، به کلی کنار بگذاریم؛ طبقه کارگر نباید نتایج نهانی این مبارزه روزمره را برای خود بزرگنمایی و در آنها مبالغه کند. آنها نباید فراموش کنند که در این مبارزه روزانه و دائمی، فقط بر علیه معلول ها مبارزه میکند و نه بر علیه ریشه و علی که آن مشکلات و نتایج را بوجود آورده و خلق کرده است. که این مبارزات روزمره و دائمی فقط جلو موانعی را که موجب بدتر شدن وضع اوست میگیرد، ولی جهت آن را تغییر نمیدهد. که آنان آرام بخش و مُسکن به کار میبرند، ولی بیماری را معالجه نمیکنند. کارگران، بنابراین، نباید تماماً در این نبردهای ناگزیر پارتیزانی هضم شوند، جنگ و گریزهایی که دامن از تعرض لاینقطع سرمایه و یا تغییرات در بازار، ناشی میشوند. آنان باید درک کنند و بفهمند که سیستم موجود، با همه فلاکت‌هایی که به آنان تحمیل میکند، در همان حال

و تواما شرایط هادی و اشکال اجتماعی لازمه برای تجدید ساختمان و بازسازی اقتصادی جامعه را نیز فراهم کرده است. کارگران به جای شعار **حفاظه کارانه**: "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید این فراخوان انقلابی بر پرچم شان نقش ببندد: " **الغاء سیستم مزدی!**"

پس از این سخنرانی بسیار طولانی که میترسم خسته کننده شده باشد و من به خاطر روشن ساختن موضوع اصلی، مجبور به ایراد آن بودم، نتیجه گیری از سخنان خود را با پیشنهاد تصویب قطعنامه زیرین ختم میکنم:

اول. افزایش عمومی نرخ دستمزد به کاهش نرخ عمومی سود منتهی میشود، ولی رویهم رفته در قیمت کالاها تأثیر نمیکند.

دوم. گرایش عمومی تولید سرمایه داری، نه به ترقی استاندارد متوسط دستمزد، بلکه به کاهش آن است.

سوم. اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر تعرضات و دستبردهای سرمایه، خوب کار میکنند. دربرخی از موارد به علت این که از نیروهای خویش به درستی استفاده نمی کنند با شکست روبرو میشوند. اما به طور کلی شکست آنان در آن مقاومتها به خاطر محدود شدن به مبارزه پارتیزانی با آثار سیستم موجود است. در حالی که در عین حال و همزمان با مقاومتها باید برای تغییر سیستم موجود بکوشند و نیروهای متشکل خویش را به مثابه اهرمی برای آزادی نهانی طبقه کارگر؛ یعنی الغاء یکباره کار مزدی بکار بگیرند.

سرمایه موجب افزایش تقاضای روز افزون کار کارگر میشود. بسیاری از نویسندگان معاصر از همین موضع، تعجب میکنند که اگر چه سرمایه انگلیسی در طی ۲۰ سال اخیر به مراتب سریع تر از رشد جمعیت انگلستان افزایش یافته است، چرا سطح دستمزدها، نمی بایست بالاتر بروند؟

ما هم زمان با پیشرفت انباشت و تراکم سرمایه، **تفصیر فزاینده ای در ترکیب سرمایه** روی میدهد. آن بخش از کل سرمایه که از سرمایه ثابت، ماشین آلات، مواد خام و انواع وسائل تولید تشکیل میشود به نسبت بخش دیگر سرمایه که برای دستمزد یا خرید کار خرج میشود، سریع تر رشد می کند. این قانون به شکل کم و بیش دقیق به وسیله آقای بارتون (Barton)، ریکاردو (Ricardo)، سیسموندی (Sismondi)، پرفسور ریچارد جونسون (Jones Richard)، پرفسور رامسه (Ramsey)، شربولیه (Cherbuilliez) و دیگران مطرح شده است.

اگر تناسب این دو جزء سرمایه با یک دیگر در آغاز ۱ به ۱ بود در تکامل بعدی صنعت ۵ به ۱ خواهد شد، و به همین ترتیب. اگر کل سرمایه ۶۰۰ باشد که ۳۰۰ آن را ابزارها، مواد خام و غیره و ۳۰۰ دیگر برای پرداخت دستمزد خرج میشود، برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر، تقاضای ۶۰۰ کارگر ضروری شود، باید سرمایه را دو برابر کرد. اما اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۵۰۰ در راه ماشینها، مصالح و غیره و فقط ۱۰۰ در راه دستمزد هزینه شود، در آن صورت برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر نیاز باشد که ۶۰۰ کارگر را به کار گرفت، همین سرمایه باید از ۶۰۰ به ۳۶۰۰ افزایش یابد. در سیر پیشرفت و تکامل صنعت، تقاضای کار با تراکم و انباشت سرمایه به یک نسبت واحد نیست. البته تقاضای کار نیز با پیشرفت صنعت رشد میکند، ولی به نسبتی که در مقایسه با رشد کل سرمایه پیوسته روبه کاهش است.

ذکر این چند نمونه کافی است تا نشان بدهیم که خود تکامل و پیشرفت صنعت مدرن باید کفه ترازو را روز به روز بیشتر به سود سرمایه دار و به زیان کارگر سنگین تر کند. در نتیجه، گرایش عمومی تولید سرمایه داری به افزایش سطح عمومی دستمزد نمی انجامد، بلکه به تنزل آن منجر میشود و یا استاندارد متوسط **ارزش کار** را کاهش؛ و آن را کم و بیش تا **سطح حداقل آن**، تحت فشار قرار میدهد.

اگر سیر اوضاع در این سیستم بر این **روال** است، آیا پس باید گفت که طبقه کارگر باید بخاطر مقاومت در برابر دستبردها و تعرضات سرمایه خود را سرزنش کند؟ از تلاش برای استفاده از هر فرصت ممکن به منظور بهبود موقت وضع خویش دست بردارد؟ اگر کارگران چنین کنند به موقعیت توده ای از در ماندگان سقوط خواهند کرد که از خیر رستگاری گذشته اند.

تصور میکنم که من نشان دادم که مبارزه کارگران در راه استاندارد دستمزدها، با کل سیستم کارمزدی پیوند ناگسستنی دارد، و اینکه تلاشهای کارگران برای بالا بردن دستمزد خود در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد، فقط تقلاهایی است برای حفظ ارزش موجود کار، که ضرورت چک و چانه زدن و جر و بحث با سرمایه داران برسر قیمت کار، تنیده شده در اوضاعی است که کارگران را مجبور به فروش خویش به مثابه کالا ساخته است. کارگران با دست برداشتن جیوانانه از



کار ارزان، کارگر خاموش

سخنان منصور حکمت در میز گرد:

کار ارزان، کارگر خاموش

بررسی طرح قانون کار جمهوری اسلامی

کلیات لایحه کار جمهوری اسلامی

شاخص های اصلی در ارزیابی قانون کار

مصطفی صابر: پیش از آنکه وارد جزئیات بحث مربوط به لایحه کار رژیم بشویم میخوایم نظر کلی تان را راجع به این متن بگوئید. اگر این متن آخر را با اولین طرح قانون کاری که تنظیم شده بود، همانکه در باب اجاره نوشته شده بود، مقایسه کنیم طبعا تغییرات فاحشی را میبینیم. تغییراتی که میشود گفت در جهت رضایت دادن به بعضی خواستهای کارگران بوده و یا اینکه غلظت اسلامیت را در قانون کار جمهوری اسلامی پائین آورده است و تغییراتی از این قبیل. اما آیا این تغییرات کیفیتا طرح اخیر را از بقیه متمایز میکند یا خیر؟ کلا اگر بخواهید این طرح قانون کار را قضاوت بکنید و معایب اصلی آن را بر بشمارید روی چه نکاتی انگشت میگذارید.

منصور حکمت: ضمن تائید صحبت‌هایی که قبلا شد میخوایم چند نکته را اضافه کنم. بنظر من هم ملاکهای اصلی همان آزادی تشکل و آزادی اعتصاب است و خوب است اینجا بیشتر درباره معنی دقیق این عبارات صحبت کنیم. فقدان اینها و همینطور اسلامی بودن این قانون کفایت که این قانون را مردود اعلام کنیم. علاوه بر این نکات قانون کاری که بخواهد مورد قبول طبقه کارگر قرار بگیرد باید اقلا این خواص را هم داشته باشد:

اولا، باید دید موقعیت و دامنه عمل تشکل مستقل کارگری در امر نظارت بر اجرای قانون، در تعیین شاخص های مورد بحث در قانون و در تعیین تکلیف موارد اختلاف چیست. شما فقط نهادهایی که در این قانون کار برای

قضاوت و نظارت و بازرسی و غیره پایشان به میان کشیده شده را بشمارید ببینید کدامها هستند. اسم انجمن اسلامی میاید، اسم شورای اسلامی و یا انجمن صنفی میاید، هیات تشخیص هست، هیات حل اختلاف هست، شوراییعالی کار هست، وزیر کار هست، هیات وزیران یکجا باید نظر بدهد، شوراییعالی حفاظت فنی و بهداشت کار باید چیزی بگوید، سازمان تامین اجتماعی پایش وسط است، سازمان بهزیستی کل کشور، کمیته حفاظت فنی و بهداشت کار، اداره بازرسی وزارت کار، وزارت بهداشت و حتی سازمان امور استخدامی. اینها آن نهادهایی هستند که وقتی مواد این قانون را میخوانید میبینید هریک یکجائی در این قانون کاری دارند، نظارت میکنند، دخالت میکنند و غیره. در هیچیک از اینها پای کارگر به میان نیامده است. حتی در مورد آن نهادهایی که قرار است دو تا نماینده کارگر هم در آنها شرکت داشته باشد، دو اشکال اساسی وجود دارد، اولاً از مثلا ۱۵ نفر دو نماینده کارگر هست، ثانياً آن نماینده کارگر هم نماینده شورای اسلامی و شورای اسلامی سراسری است که خدا میداند با چه مکانیسمی انتخاب شده است. کارگر در این قانون کار کاره ای نیست. در واقع این قانون کار یک قانون کار ارباب رعیتی است که هر قدر هم پیش نویس بعدی آن نسبت به قبلی اش بهبود پیدا کرده باشد تازه مانند اربابی است که تصمیم گرفته نسبت به رعیتش «احسان» بیشتری به خرج بدهد. این متن هنوز در چهارچوب انقیاد کارگر به سرمایه است. من فکر میکنم قرار نداشتن تشکل مستقل کارگری در امر تعیین تکلیف موارد اختلاف، در تعیین شاخصهائی مانند مدت کار، دستمزد، مرخصی ها و بیمه ها و غیره کافی است که این قانون کار مردود باشد.

یک عامل دیگر بنظر من اینست که قانون کار چقدر در خودش امکان تغییر بعدی اش را گذاشته است. گیریم امسال بگویند ۴۴ ساعت کار در هفته و فرض کنیم با توجه به اینکه دارند الان ۵۶ ساعت کار میکشند یک نفر هم «به به» بگوید، ۵ سال دیگر چی؟ آیا باید جمع بشویم، تلفات بدهیم، کتک بخوریم، در خیابان با ارتش و پاسدار و هر کسی که آن روز تفنگ روی دوشش گذاشته اند گلاویز بشویم، تا دوباره ۴۴ ساعت را بکنیم ۴۲ ساعت؟

بازنشسته بشود و غیره. فکر میکنم این قانون از این لحاظ هم مردود است.

خلاصه کلام بنظر من حق تشکل، حق اعتصاب، وجود مکانیسمی برای تغییر و بهبود دائمی موازین کار در جامعه، موقعیت تشکل کارگری در قانون کار، و منفذ نداشتن و تفسیر بردار نبودن به نفع کارفرما و بالا بودن استانداردهای رفاهی و مادی کارگران حیاتی است. در مجموع من هم مثل بقیه دوستانی که صحبت کردند فکر میکنم این قانون کار از نظر کارگر ایرانی مردود است و هر قدر هم بندهائی را اینجا و آنجا با پیچ و تاب به آن اضافه کنند تاثیری در خصلت ضد کارگری آن نمیدهد.

مصطفی صابر: بهرحال اگر بخواهیم ملاکهای ساده و خلاصه ای برای قضاوت این قانون به کارگران داده باشیم چه باید بگوئیم؟

منصور حکمت: بنظر من قبل از هرچیز کارگر باید از خودش بپرسد که من در این قانون دارم در چه نقشی ظاهر میشوم. هر کارگری که این قانون را درست بخواند بخودش خواهد گفت که آها، این قانون دارد من را بعنوان یکی از عوامل تولید نگاه میکند. آنهم یک عامل تولیدی که زبان ندارد، اراده ای از خودش ندارد. میخواهد استفاده اش را از من بعنوان یک عامل تولید بکند و در عین حال تا حدی هم جلوی ضایع شدن این عامل را بگیرد و بهرحال به نحو کنترل شده ای از من کار بکشد. اولین اصلی که کارگر باید در رد و قبول یک قانون کار در نظر بگیرد اینست که من بعنوان یک عنصر آزاد در این جامعه در سرنوشت خودم، در محیط کار خودم، در تعیین اینکه نیروی کارم را دارم در ازاء چه میفروشم و در چه شرایطی قرار است کار کنم و غیره، چقدر سهم و نقش دارم. اولین شاخص اینست که کارگر بعنوان یک عنصر آزاد و یک شهروند صاحب اختیار ظاهر بشود. در این قانون کار کارگر صغیر است و کارفرما هم ارباب جامعه است. این کاملاً عیان است. متن را بخوانید تا این را ببینید. دوم اینکه این قانون کار آمده و چشم و گوش من را بسته و به روی خودش نمیآورد که کارگر یک گوشه دیگر دنیا یک چیزهایی را گرفته. با من طوری رفتار میکند که انگار از دنیا بیخبرم. باباجان من آدمم و میدانم در آلمان، در فرانسه، در انگلستان، در اسپانیا و غیره کارگران از چه حقوقی برخوردارند. اینطور نیست که من باید بنشینم و صبر کنم تا روزی انشاءالله به صرفشان بشود و شرایط من را به سطح آلمان فعلی برسانند. هر شکلی کارگر

بالاخره قانون کار باید در متن خودش بگوید که مکانیسم منطقی تغییر بعدی و متناوب آن چیست. الان شما دارید به زن باردار فقط نود روز مرخصی میدهید، اگر ما بخواهیم کاری کنیم که این بشود شش ماه باید از چه مجرائی اقدام کنیم. جز جنگیدن راهی جلوی آدم نمیگذارند. معلوم است که این قانون کار از این زاویه نوشته شده که به نظر اینها این حد زندگی کارگر باید باشد و اگر بیشتر میخواهد باید با سر برود به جنگ دولت. و اینجا دیگر کارگر با ارتش و ساواک و امثالهم طرف است که تا بحال خون کارگر را در شیشه کرده اند. بنابراین اینهم یک نقص و یک خاصیت قانون کارهای کارفرمایی است که نمیگوید اوضاع قرار است چگونه در آینده تغییر کند. برای مثال در مورد ساعات کار اگر قانون کاری امروز مینویسد ۳۵ ساعت کار باید همانجا بگوید که در طی چه مکانیسم طبیعی و تعریف شده ای، که در طی آن لازم نیست کسی خون بدهد و خون بریزد و جنگ بکند، این به ۳۰ ساعت تبدیل میشود.

یک خاصیت دیگر این قانون سوراخهایی است که برای دبه در آوردن و زیرش زدن در آن وجود دارد. در یک بند ظاهراً حقی را داده است و بعد حواله اش کرده است به یک کمیسیون و یک آئین نامه ای که آن هنوز نوشته نشده و نویسنده اش هم تازه قرار است وزیر کار باشد که آنرا برای تصویب بدهد به هیات وزیران! خوب من چه میدانم بعداً قرار است چه بنویسند و تصویب کنند. برای مثال در مورد اخراج اینطور است. مینویسد اگر کارگر «وظایف محوله» را خوب انجام ندهد و «دستورالعمل انضباطی» را نقض کند ممکن است اخراج بشود. «وظایف محوله» یعنی چه؟ چه کسی آنها را محول کرده است. این یک سوراخ است دیگر چون فردا به این بهانه که فلان وظیفه را به کارگری محول کردم و انجام نداد کارفرما میتواند حکم اخراج بنویسد. «دستورالعمل انضباطی» را هم طبق همان بند قرار است یک کسی یک موقعی بنویسد. خوب چه میدانیم چه چیزی قرار است در آن بنویسند. دهها مورد اینچنینی در این متن هست که حقی را به ظاهر میدهد و یا ظاهراً سدی در برابر اجحاف به کارگر قرار داده است و دو بند آنطرف تر مجرای دور زدن آن را برای کارفرما گذاشته است. نمونه دیگر در مورد اضافه کاری است. به بهانه شرایط اضطراری خود کارفرما میتواند راساً تا روزی شانزده ساعت کارگر را به کار بکشد. اضافه کاری اجباری تا شانزده ساعت در این قانون هست. در حالی که ظاهر مساله اینست که اضافه کاری اجباری محدود شده. یک نکته دیگر سطح مینا در مورد شاخصهائی مانند ساعات کار و مزد و بیمه ها و غیره در قانون کار است. بالاخره خوبی و بدی یک قانون کار را از روی اینهم میسنجند که بدوا هفته کار را چند ساعته تعریف کرده، کی آدم میتواند

فعل وانفعالات مشخصی صورت بگیرد، هزار و یک بار کار به تصمیم گیری های مشخص، حل اختلاف و غیره میکشد. تشکل کارگری در این میان چه موقعیتی دارد؟ یک عده از جماعت خود به اسم شورای اسلامی را نماینده کارگر کردن، این خیلی عقب مانده و ضد کارگری است. بنظر من هر قانون کاری که در آن تشکل مستقل کارگری برسمیت شناخته نشده باشد و در تعیین تکلیف مسائل محیط کار و موازین ناظر برکار در جامعه نقش اساسی به آن داده نشده باشد، آن قانون کارفرمائی و ضد کارگری است.

مصطفی صابر: شما در صحبتتان گفتید که قانون کار باید بدوا کارگر را بعنوان یک شهروند به رسمیت بشناسد. با توجه به اینکه در خود جامعه بورژوائی هر روز این دارد زیر سوال میرود و فرد در واقع خیلی حقوق را ندارد، شما چطور انتظار دارید که این حقوق در قانون کار برسمیت شناخته بشود؟

منصور حکمت: مکانیسم جامعه دقیقا برعکس اینست. چون کارگر حقش را میگیرد است که شهروند هم حق رای پیدا میکند. ما داریم راجع به یکی از عرصه های مبارزه اجتماعی اینجا حرف میزنیم. اگر کارگر ایرانی در این عرصه حقش را بگیرد هیچکس نمیتواند دهان روزنامه نگار را ببندد. این جهت واقعی حرکت جامعه است و نه برعکس. اینطور نیست که یک روز سرمایه دار از خواب بلند بشود و بخود بگوید که امروز سرحالم، احساس خوبی دارم، همه تان آزادید حرفتان را بزنید. باید بزور مجبورش کرد که به آزادی رضایت بدهد. یکی از عرصه هائی که در آن طبقه حاکمه را مجبور میکنند به آزادی رضایت بدهد مبارزه کارگر برای حقوق کارگری است. بنابراین اگر کارگر حق تشکیل سندیکا و شورا و استقلال و آزادی عمل اینها را بگیرد و تحمیل کند، آنوقت هیچکس نمیتواند برای مثال روزنامه ها را ببندد. بهرحال بنظر من روند واقعی برعکس است. این مبارزه کارگری و گرفتن این حقوق توسط کارگر است که تعیین میکند که شهروند بطور کلی در جامعه چه حقوقی دارد و این حقوق را تضمین میکند.

مصطفی صابر: بهرحال قانون کار فعلی را در مهرماه ۶۸ مجلس تصویب کرده و بزودی احتمالا در شورای تشخیص مصلحت نظام هم تصویب بشود، یا بهرحال آنجا گیر کرده. شما در مقابل این نظر که بهرحال کاجی به از هیچی است چه میگوئید؟

منصور حکمت: یک عده بچه حاجی مردردن رفته اند یک چیزی نوشته اند و آورده اند و میخواهند همینطوری

آلمانی دارد زندگی و کار میکند، بنظر من کارگر ایرانی هم باید همان را بخواد. بنابراین اگر یک نفر دارد یکجای دیگر دنیا برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکند منم در ایران برای سرمایه ۳۵ ساعت کار میکنم و نه بیشتر. این بنظر من یک شاخص است. ببینید، سرمایه هرچا سودش کم باشد پولش را برمیدارد و میبرد جای دیگر. تحرک دارد. شرایط سرمایه گذاری در دنیا بسمت استاندارد شدن میرود. منتها شرایط کار کردن به لطف آن مرزی که دور کشور کشیده اند و قشونشان را گذاشته اند که کسی از جایش تکان نخورد، متفاوت است. یعنی اردوی کاری درست کرده اند و اسمش را گذاشته اند ایران. و در حالی که جای دیگر کارگر برای مثال ۳۵ ساعت کار میکند، اینجا قشون آورده اند و سرنیزه را روی گردن کارگر گذاشته اند و میگویند ۴۴ ساعت کار کن و تازه اگر گفتم، ۶۸ ساعت کار کن. بنابراین یک شاخص دیگر اینست که این قانون در مقایسه با دنیا چه میگوید. من که در قرن ۱۹ زندگی نمیکنم. این آخر قرن بیستم است و میخواهم مثل آدم قرن بیستم زندگی کنم. شاخص های دیگر در خود این بحث ذکر شد. بنظر من حق بی قید و شرط تشکل کارگری، مستقل از دولت، و مصون بودن تشکل کارگری از تعرض دولت و حق بدون قید و شرط اعتصاب کارگری از ملاکهای اساسی اند. همانطور که ایرج آذرین گفت، کارفرما بارها اعتصاب میکند و کسی متوجه نمیشود، پولی را که میتواند خرج خرید مواد اولیه و لوازم تولید و سازماندهی وسیع تر کار بکند میخواند. این اعتصاب است. او پولش را گذاشته و منم کارم را دیگر. اما ایشان روی پولش کنترل کامل دارد. دولت و کارفرما بعنوان سرمایه دار هر روزی بخواهند اعتصاب میکنند، سرمایه گذاری نمیکنند. اما در مورد آنکس که نیروی کارش را میفروشد اسم این را گذاشته اند اعتصاب و فریاد میزنند که «آی شهر شلوغ شد» و با هزار و یک بهانه جلویش را میگیرند. کارگر باید هر موقع اراده کند بتواند بگوید که این شرایط را شرایط قابل برای کار کردن نمیدانم و همین الان دست از کار میکشم. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد تا ببیند تکلیف مساله مورد اختلاف چه میشود. بنابراین حق اعتصاب بدون قید و شرط و با پرداخت دستمزد مشخصه هر قانون کاری است که کارگر در آن آدم محسوب شده باشد. شاخص دیگر اینست که قانون کار برای هر تغییر جزئی در آینده آدم را به جنگ مرگ و زندگی با دولت نکشاند. این یعنی تحمل محرومیت و مصیبت و محنت زیاد در خانواده های کارگری برای اینکه تو بخواهی نیمساعت از ساعات کار هفتگی در دهسال آینده کم کنی. قانون کار باید امکان تغییر را در خودش داشته باشد. شاخص دیگر اینست که تشکل کارگری در قانون کار چه نقشی بازی میکند. ببینید، این یک قانون است و تازه بر مبنای این قانون قرار است

رفته اند و قراردادی آورده اند. نه نماینده کارگر هست که حرفی بزند، نه نظر کارگر را میپرسند. کارگران فقط باید بعدا بروند و طبق این قانون کار کنند. در بین خودشان که معامله میکنند اگر معلوم بشود که حاجی فلانی به حاجی فلانی کلک زده آن قرار داد فسخ میشود. ولی در رابطه با کار اینها میتوانند متنی را یک عده شان بنویسند و یک عده شان تصویب کنند بعد بیاورند اجرا کنند! این قانون از نظر حقوقی مردود است، چه کارگر مجبور بشود به آن تن بدهد و چه نه. و اولین روزی که کارگر اندکی اختیار و اقتدار پیدا بکند همانروز لغوش خواهد کرد. اما فرمولی که کارگران باید الان داشته باشند اینست که آنجا که گوشه‌های از مطالبات خود را در متن رژیم میبینند اینها را لیست کنند و خواستار اجرای فوری آن بشوند.

مصطفی صابر: باید هنوز روشن تر و مشخص تر این را گفت که موضع ما در قبال تصویب قانون کار رژیم اسلامی چیست و به کارگر چه میگوئیم؟

منصور حکمت: بحث من هم به روشنی این بود که قانون کار را باید رد کرد. این قانون کار سند بردگی است که میخواهند شما زیرش را امضاء بگذارید. بحث بر سر این نیست که کارگر بگوید فلان مواد معین را بعنوان قانون تصویب کن و برو باقی اش را بیاور. بحث بر سر اینست که کارگر بگوید من ۳۰ روز مرخصی را میخواهم و خودتان هم در طرحتان گفته اید. پس فوراً اجرائش کنید. بحث بر سر اجرای این بود. آیا اجرای برخی از نکات این قانون به نفع کارگر هست یا نه؟ خوب هرکس که نگاه بکند میبیند در تمام این ۱۵۸ ماده یک ماده هست، که البته بعدا محدودیت و تفسیر بردار بودنش را هم وقتی به بحث آن برسیم میگویم، که برای مثال در اداء کار برابر باید به زن و مرد مزد مساوی بدهند. خوب این را اجرائش کنید دیگر. هزار زن کارگر ممکن است جمع بشوند و بخواهند که این اجرا بشود. نه اینکه بخواهند این قانون را بپذیرند. بنظر من اگر کارگر ایرانی این قانون را قبول کند مهمترین اشتباه تاریخ دهسال اخیر را مرتکب شده است. چون بحث قانون کار را میبندد و خواهند گفت که قانون که تصویب شد بروید سر کار دیگر و حرف نزنید. این مثل دادن یک سند و یک چک سفید به دولت و سرمایه است که تو از من کار بکش و من هروقت اعتراض کنم این منم که دارم زیر توافتات و تعهداتم میزنم. بنظر من کارگر بهیچ عنوان نباید چنین سند رضایت و پذیرشی بدهد. بحث من بر سر یکی دو نکته بود که طرف برای اینکه باقی این مواد را به کارگر قالب کند در این متن گذاشته و صحبت من این بود که بسیار خوب من باقی قانونت را نمیخواهم. این دو نکته را که خودت داری میگوئی را اجرا کن. هزار و یک چیز در این مملکت بدون مصوبه و قانون دارد اجرا میشود.

یکجا قالب کنند. به اسم اینکه سی روز مرخصی درش هست و یا «قرار است» بیایند مشاغل را طبقه بندی کنند و به فلان طریق دو ریال برود روی مزد کارگران در فلان بخش. این نسیه است. همین نکاتی هم که بقول شوراهای اسلامی جنبه های مثبت این قانون است نسیه است. هیچ ضمانت اجرایی برای آنها وجود ندارد. ببینید این قانون کار را جوری نوشته که زن حامله قرار است ۹۰ روز مرخصی داشته باشد. میگویند که به تو برای این مدت حقوق میدهم. اما برو این حقوق را از سازمان تامین اجتماعی بگیر. اما آن کارگر عجیب واجب الحج، که نمیدانم کی کارگر میتواند در این نظام واجب الحج بشود، بعد از یکماه که از حج برمیگردد حقوقش را همانجا در همان حساب همیشگی گذاشته اند و دریافت میکند. اینها دیگر مردردنی است. اگر تو میخواهی واقعا حقوق کارگری را که زایمان کرده بدی، و اگر ریگی به کفش نداری، خوب خودت بهمان شکل قبل بده دیگر. انگار آب زیرکاه شهری دارد سر روستائی بیخبر را کلاه میگذارد. بخاطر این دو تا بندی که تازه معلوم نیست در عمل چه بشود کارگر دارد قباله بردگی اش را برای یک مدت طولانی امضاء میکند. وقتی زیر این قانون امضاء گذاشتید فردایش که نمیتوانید دبه در بیاورید. باید شش سال تحت این قانون کار کنید تا تازه بتوانید صحبت عوض کردنش را بکنید. این یک پیروزی اجتماعی برای جمهوری اسلامی خواهد بود اگر بتواند بی تشکلی و ممنوعیت اعتصاب، آقابالاسری شوراهای اسلامی، و اینکه وزیر کار و چهارتا استاد دانشگاه به انتخاب خود او شرایط کار کارگر را تعیین کنند، را به کارگر تحمیل کند. این یعنی اینکه کارگر باخت خود در مقیاس اجتماعی را بپذیرد. نظر من هم مانند رضا مقدم است. کارگر میتواند آن چند بندی را که اجرای فوری آنها را به نفع خود میداند روی یک کاغذ بنویسد و خواستار اجرای آنها بشود. اگر نکنند آنوقت حرف ما این خواهد شد که خودتان در قانون مصوبتان اینها را گفته اید، چرا اجرا نمیکنید؟ آنجا کاملا معلوم خواهد شد که آنها چطور خواهان پذیرش یکجای این قانون هستند. اجرای این چند بند را منوط به این کرده اند که کارگر اختیار زندگی اش را برای مدت‌های مدید به آنها بسپارد. این حرف اینهاست. اگر رژیم راست میگوید و میخواهد این قانون را اجرا کند، بیاید و آن بندهائی را که همین الان کارگران خواهان اجرای آن هستند اجرا کند. اگر نمیکند معلوم است که باقی بندها نکاتی است که کارفرما میخواهد در قانون بگنجاند. بنظر من کارگر، و هر آدم باشرف در این جامعه، باید قانون کار رژیم را رد بکند و در عین حال کارگر باید لیستی از نکاتی را که بنظر او باید اجرا بشود را از این قانون در بیاورد و بر اجرای آنها پافشاری بکند. نکته دیگر اینست که این قانون کار چه با تصویب و چه با عدم تصویبش توسط دولت از نظر کارگر مشروعیت حقوقی ندارد. یکطرفه به مجلس

خوب شما هم لطفاً ۳۰ روز مرخصی و مزد برابر در اداء کار برابر را اگر مرضی ندارید اجرا کنید. بحث من این بود.

فصل دوم

آزادی اعتصاب

آزادی اعتصاب رسمی و غیر رسمی

دستمزد ایام اعتصاب صندوق اعتصاب

مصطفی صابر: منظور از آزادی اعتصاب مشخصاً چیست. دامنه آزادی اعتصاب چقدر باید باشد؟ اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست؟ آیا هر اعتصابی رسمی شناخته میشود و هیچ محدودیت و قید و شرطی روی اعتصاب میتواند وجود داشته باشد یا خیر؟ **منصور حکمت** لطفاً شما شروع کنید.

منصور حکمت: هیچ نوع محدودیتی روی آزادی اعتصاب نباید وجود داشته باشد. حق دست از کار کشیدن در هر لحظه که کارگران، هر تعدادی شان، اراده بکنند مثل حق نفس کشیدن است. اگر این حق را از کارگر بگیرند بهمان درجه جامعه را به دوره برده داری برگردانده اند. کارگر باید بتواند دست از کار بکشد و بگوید بدلیل اینکه اشکالی در کار می بینم کار را متوقف میکنم. این به معنی زدن زیر اصل قرارداد کار یا نفی کار کردن و نفی کل موازینی که تولید جامعه بر آن مبتنی است نیست. کارگر میگوید در این مقطع معین کار نمیکنم چون اشکالی در کار میبینم. آزادی اعتصاب یعنی هیچکس نمیتواند کارگری را که کار را متوقف کرده است مجبور کند که کار کند. اگر حق اعتصاب وجود نداشته باشد یعنی اینکه اگر من کارگر دست از کار بکشم ایشان میتواند بیاید و مرا بطور فیزیکی مجبور کند کار کنم. کسی نمیتواند آزادی اعتصاب را خط بزند و همراه با این کار سرنیزه را نیاورد. چون اگر من دست از کار بکشم تو بالاخره چکار میکنی تا مرا به کار ناگزیر کنی؟ بنابراین من فکر میکنم آزادی اعتصاب هیچ قید و شرطی بر نمیدارد. و دقیقاً به درجه ای که این آزادی را محدود میکنند، کارگر را از موقعیت یک انسان آزاد در جامعه، یعنی همان صورت از نظر حقوقی آزادی که جامعه سرمایه داری به فرد داده است، خارج کرده اند و به موجودی تبدیل کرده اند که اختیار خودش را ندارد.

منتها مساله ای که در مورد آزادی اعتصاب وجود دارد آن وضعیتی است که اعتصاب برای خود کارگر بوجود

میاورد. برای مثال در کشوری ممکن است بگویند که فقط در مورد اعتصاب رسمی حقوق ایام اعتصاب پرداخت میشود و در اعتصاب غیر رسمی حقوق پرداخت نمیشود. هرکس میتواند دست از کار بکشد، و البته اگر اعتصابش غیر رسمی باشد حقوق نمیگیرد. در کشور دیگری برای مثال میگویند اعتصاب آزاد است مشروط بر اینکه موضوع اعتصاب به همان کارگاه و همان بخش از کارگران مربوط باشد. یعنی شما نمیتوانید در دفاع از مبارزات کارگران بخش دیگر در جامعه و یا در دفاع از یک امر اجتماعی دست به اعتصاب بزنید. فقط هنگامی مجاز به اعتصاب هستید که در کارخانه خودتان خبری شده باشد و یا بر سر دستمزد خودتان بلایی آمده باشد. این محدودیت نوع دوم از جنس محدود کردن آزادی اعتصاب بطور کلی است. اما اینکه موازین پرداخت حقوق در اعتصاب رسمی و غیر رسمی چیست اینها میتواند در چهارچوب اصل آزادی اعتصاب مورد بحث باشد و خود جنبش کارگری میتواند این موازین را تعیین بکند. این حق مسلم هر کارگری است که هر لحظه میخواهد ابزار را به دلیلی زمین بگذارد و دست از کار بکشد. اما ممکن است اکثریت کارگران با اینکار موافق نباشند. ممکن است سازمان مستقل کارگری با این کار موافق نباشد. اینها یک تفاوتی بویژه در جنبه مالی اعتصابات ایجاد میکند. دستمزد حین اعتصاب چه میشود. این را میتوان در چهارچوب آزادی کامل اعتصاب هنوز بحث کرد. بحث اعتصاب رسمی و غیر رسمی در خودش این فرض را دارد که مرجعی برای اعلام رسمیت و یا عدم رسمیت اعتصاب وجود دارد. و این مرجع نمیتواند جز یک مرجع کارگری و منتخب کارگران باشد. باید سازمان و نهادی کارگری باشد و توسط کارگران به رسمیت شناخته شده باشد. ممکن است گفته شود که تا آزادی تشکل نباشد اعتصاب رسمی هم بنابراین معنی ندارد و تکلیف مساله آزادی اعتصاب نامشخص میشود. من فکر میکنم حتی در بدترین حالت هم کارگران میتوانند مجمع عمومی واحدی را که دست به اعتصاب زده است بعنوان مرجعی که میتواند رسمیت اعتصاب را اعلام بکند و بر این مبنا خواهان حقوق کامل ایام اعتصاب بشود قرار بدهند. خلاصه کلام حق اعتصاب یک حق مسلم انسانی است و نقض آن برملا کننده و افشاء کننده بردگی طبقاتی ای است که در جامعه سرمایه داری برقرار است. در این چهارچوب میشود تازه در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی و موازین مالی اعتصاب صحبت کرد. این را هم بگویم که فکر نمیکنم کشوری باشد که آزادی بی قید و شرط اعتصاب در آن برقرار باشد. هر کشور سرمایه داری به نحوی از انحاء آزادی اعتصاب را محدود کرده است. اما برای کارفرما چنین محدودیتی وجود ندارد. اگر کسی دارد ادعا میکند که جامعه اش مبتنی بر مواجهه آزاد صاحبان وسائل تولید است، یکی سرمایه

کارفرما بدهیم که بتواند دستمزد حین اعتصاب کارگران را ندهد و اعتصابات را، که کارگران برای کسب حقوقشان براه انداخته اند، تحت عنوان غیر رسمی بودن سرکوب کند.

منصور حکمت: ببینید اتفاقا برعکس تصور شما مقوله اعتصاب رسمی به کارگر قدرت میدهد. اعلام اعتصاب رسمی یعنی اینکه از آن لحظه به بعد در اعتصاب بودن کارگران وضعیت قانونی و داده شده جامعه است و هرکس خلاف آن کار کند کار غیر قانونی کرده و باید ببردش زندان. اعتصاب غیر رسمی یعنی من دست از کار کشیده ام و تو به کارت ادامه میدی تا تکلیف اختلاف روشن بشود. این را هم کسی حق ندارد دست به تنش بزند. اما اعتصاب رسمی یعنی اگر پاسبان از آن اطراف رد شد باید پاسبان را بیاندازند زندان و اگر کارفرما خواست جنسهای انبار را جابجا کند باید ببردش زندان. چرا که اعتصاب رسمی است. دوم اینکه این به طبقه کارگر وحدت میدهد. اگر من و شما وقتی میخواهیم اعتصاب صورت بگیرد مساله را به تشکل کارگری مان، به مجمع عمومی مان، ببریم و این مجمع به اعتصاب رای بدهد، آنوقت آن یکی هم که درد خاصی ندارد باید بیاید بیرون. هیچ کارفرمایی حق ندارد از جای دیگر، از خارج اتحادیه و شورا و تشکل کارگری، استخدام کند و سر کار بگذارد. در اعتصاب غیر رسمی اتحادیه می ایستد و نگاه میکند و قسمت ها بکار خودشان ادامه میدهند. جنس ها را هنوز میبرد و میفروشد. بنابراین بحث بر سر تبدیل شدن اعتصاب به قانون مملکت است. وقتی یک سازمان کارگری مستقل اعتصاب را رسمی اعلام میکند، دارد به دولت میگوید که در این حوزه معین اصل بر اعتصاب است و هرکس که خلاف آن کار کند عمل غیرقانونی انجام داده است و قابل تعقیب است. این نکته اصلی است. اما ببینید یک مساله دیگر هم هست. وقتی کارگر ایرانی از اعتصاب حرف میزند فوراً در ذهن همه، خود کارگر و دیگران، «شلوغی» مجسم میشود. مردم بهم میگویند «آقا از آن خیابان رد نشو آنجا کارخانه فلان اعتصاب است یکوقت یک تیری، سنگی، چیزی به کله ات میخورد» و هرکس میشنود که کارگر جانی اعتصاب کرده است پاشنه کفشش را ورمی کشد و اگر کنجکاو نباشد از یک کوچه دیگر میروند. اما وقتی بانکها پول کسی را بلوکه میکنند آن خیابان امن و امان است. اینهم اعتصاب است دیگر. وقتی فلان وزارت خانه حقوق یک عده را نمیدهد اعتصاب کرده است. دست از فعالیت متعارف و نرمال خودش کشیده است. دست به اقدام فوق العاده زده و کار عادی اش را نمیکند. ولی نه پاسباتی میاید نه چیزی. ما تابحال ندیده ایم که پلیس بزور به دفاتر اتحادیه کارفرمایی بریزد (همانها که این قانون میگوید باید تشکیل بشود و معلوم نیست

دار یعنی مالک ابزار تولید و منابع فنی و فیزیکی کار و دیگری صاحب منبع زنده تولید یعنی نیروی کار، آنوقت سلب آزادی اعتصاب مثل این میماند که کارفرما حق نداشته باشد سرمایه اش را جابجا بکند. آزادی اعتصاب برای کارگر غیر قابل چشم پوشی است و کارگری که به همین بند رضایت داده باشد که آزادی اعتصاب نداشته باشد و یا این آزادی محدود باشد دیگر باقی قید و بندهای بردگی و بندگی را دارد قبول میکند.

مصطفی صابر: سوالی اینجا مطرح میشود و آن اینست که طبق صحبت های شما بنابراین مثلا اگر در یک کارخانه یک سوم کارگران بخواهند اعتصاب بکنند و بقول شما دست از کار بکشند با این حساب نمیتوانند اعتصابشان را رسمی کنند چون دو سوم بقیه چنانچه مجمع عمومی ای در کار باشد به احتمال زیاد رای منفی میدهند.

منصور حکمت: خیر. بحث من ادا بر سر این نیست که چه کسری از کارگران اگر طرفدار اعتصاب باشند اعتصاب رسمی است. این را باید سازمان کارگری مربوطه تعیین کند. اگر من بعنوان رای دهنده در آن مجمع باشم که میخواهد این موازین را تعیین کند که اگر چه درصدی از کارگران بخواهند اعتصاب کنند اعتصاب رسمی خواهد بود، میگویم ده درصد. هنوز چنین سازمانی را نداریم. اینطور نیست که نصف بیشتر کارگران یا بخش قابل ملاحظه ای از کارگران باید موافق باشند تا اعتصاب رسمی بشود. ممکن است بخش معینی از قسمت معینی این حد نصاب را تامین کند. ممکن است در یک کارخانه فقط یک قسمت بخاطر مسائلش اعتصاب کند و کل کارخانه، با اینکه مستقیما در این مساله ذینفع نیست، به آن قسمت حق بدهد و کلا بیاید بیرون. یعنی اعتصاب آن قسمت را رسمی اعلام کند.

تصمیم راجع به این چیزها دست خود تشکل کارگری است و فکر میکنم اگر دست خود کارگر باشد ملاکی میگذارد که دست و بال خودش را نبندد.

مصطفی صابر: در مورد اعتصاب رسمی و غیر رسمی باز مشکلی که من دارم بجای خود باقی است. من فکر میکنم رسمی و غیر رسمی کردن اعتصاب محدودیت هائی بر آزادی بی قید و شرط اعتصاب میگذارد. و فکر میکنم گفتن اعتصاب رسمی و غیر رسمی لزومی ندارد. اعتصاب به این معنی است که عده ای از کارگران تصمیم میگیرند که کار را متوقف کنند و طبعا این در یک واحد و یک محدوده معینی معنی دارد که همانطور که ایرج آدرین هم گفت بالاخره یک عده ای بقیه را قانع میکنند و دست به اعتصاب میزنند. نگرانی من از تقسیم اعتصاب به رسمی و غیر رسمی اینست که محدودیت ایجاد کنیم و بهانه ای دست

که اعتصاب عملی هست یا نه. بورژوازی چگونه کمر اعتصاب ها را می‌شکند؟ بنظر من اساسا با فشار اقتصادی. البته در کشورهایمانند ایران اول قشون میکشند. اما حتی آنجا هم معمولا، یا در دوره هایی، کارگران مقاومت میکنند و از این مرحله بیرون می‌آیند و زیر فشار سرکوب زانو نمی‌زنند. اما وجه مشترک روش بورژوازی علیه اعتصاب در همه جا اعمال فشار اقتصادی است. بنابراین حقوق ایام اعتصاب جای اساسی در بحث آزادی اعتصاب دارد. برای همین است که کارگران همیشه اعتصاب را با مقوله صندوق اعتصاب کنار هم می‌بینند و تشکیل صندوق اعتصاب اولین قدم راه انداختن هر اعتصابی است. به این معنی یک بعد از بحث آزادی اعتصاب اینست که کسی حق ندارد علیه اعتصاب قشون بیاورد. و بنظر من اگر کارگری روز اعتصاب بزند و کسی را که برای سرکوب اعتصاب آمده بکشد، از نظر حقوقی باید به مقتول مثل کسی که خودش را زیر ماشین انداخته است نگاه کرد. ایشان اصلا آنجا چکار می‌کرده. چه کسی به او گفت که دم کارخانه برود. این آدمها بنا بر اصل آزادی اعتصاب قابل مجازاتند. اما طرف میتواند ارتشش را بیاورد، میتواند مانند مورد اعتصاب معدنچیان انگلستان جنس را انبار کرده باشد و صبر کند. بورژوازی انگلستان هم کارگران را زد و هم ذغال سنگ انبار کرده بود و صبر کرد. مدتها صبر کرد. معدنچیان یکسال و اندی دوام آوردند و حتی جنگیدند. از پس پلیس انگلستان و تاکتیکها و روشهای سرکوبگرانه اش که برآمدند. ۵۰۰ کیلومتر دورتر از محل اعتصاب معدنچی را که از خانه بیرون می‌آمد توقیف میکردند. کارگران از پس این برآمدند. آنچه که کمر اعتصاب معدنچیان را در انگلستان شکست، نهایتا فشار اقتصادی بود. برای مقابله با این فشارهای اقتصادی است که بنظر من مساله دستمزد ایام اعتصاب جزء لاینجزای آزادی اعتصاب است. و اینجا بحث اعتصاب رسمی تعیین کننده است. منتها اعتصاب غیر رسمی چه؟ آیا در این مورد نباید دستمزد پرداخت شود؟ بنظر من اعتصاب غیر رسمی ای که بعدا رسمی میشود باید حقوقش از روز اول آن محاسبه و پرداخت بشود. کارگری که ابتکار عمل را با اعتصاب غیر رسمی بدست می‌گیرد و بعد بخشهای دیگر طبقه خود را مجاب میکند که باید به صحنه بیایند، نباید بابت این ابتکار عمل و پیشرو بودنش از نظر مالی متضرر بشود. به این معنی حتی در مورد اعتصاب غیر رسمی هم جا دارد که دستمزد پرداخت بشود. بیش از این دیگر خود کارگران برای اعتصاب کردن صندوق درست میکنند و غیره. بنظر من مساله فراهم کردن امکان مادی برای اعتصاب نکته بسیار مهمی است. از تضمینهای حقوقی در مقابل دولت و پلیس و دادگاههایش و غیره تا تضمینهای مالی. مثال دیگر مساله ضرورت وجود تضمینهای برای اموال اتحادیه ها وسازمانهای کارگری است. ممکن

چرا خودشان برای اینها شورای اسلامی کارفرمایان درست نمیکنند) و اینها را بگیرد و زندان ببرد و بگوید که چرا پولهایتان را خوابانده اید. این را ندیده ایم. اما تا دو کارگر با هم جمع میشوند و میگویند دست از کار بکشیم اول از همه به کلانتری و ژاندارمری محل خبر میدهند که با دوتا جیب بیاید آنجا. این اقدام بطور کلی با آزادی اعتصاب مغایر است. اما درحالت اعتصاب رسمی آن کسی که در خانه اش نشسته و خبر اعتصاب را میشنود فوراً فکر میکند که فلانجا شلوغ است. بلکه این را میفهمد که در آنجا کارگران بطور رسمی و قانونی دست از کار کشیده اند. به این ترتیب اعتصاب برای کارگر همانقدر امری عادی و برای جامعه امری برحق میشود، که هر نوع اعمال خشونت علیه آن و هر نوع دست درازی به آن را از نظر جامعه غیر موجه و مذموم میکند. این بنظر من نکته بسیار تعیین کننده ای است. بحث برسر رابطه جامعه است با اعتصاب. بر سر مساله وحدت کارگری است. نکته دیگری که می‌خواهم بگویم اینست که اعتصاب رسمی اساسا انعکاس قدرت تشکل کارگری است. در صورتی که اعتصاب غیر رسمی یک اعتراض است که البته کسی حق ندارد جلوی آن را بگیرد. اما وقتی کارگر میگوید اعتصاب رسمی است همراه آن تشکل کارگری را در صدر جامعه قرار میدهد. بعنوان یکی از پاهای اصلی تعیین سرنوشت آدمها. اگر کارگران برق گفتند اعتصاب رسمی، دیگر دولت نمیتواند مردم را تحریک کند که برق تان خاموش میشود. کمااینکه ممکن بود برای خودش صرف نکند و سوخت نبرد و برق را در ساعاتی خاموش کند. همانطور که دولت انتظار دارد مردم با قطع برق از طرف دولت بسازند با قطع برق بدلیل اعتصاب هم باید بسازند. فکر میکنم این رابطه جامعه را با کارگر اعتصابی بهبود میدهد، چرا که هرکس میفهمد که فلان اتحادیه دارد برای گرفتن حق کارگران از امکانات قانونی خودش استفاده میکند. کسی نخواهد توانست به سادگی جامعه را علیه کارگر تحریک کند. اینها مسائل مهمی است و من کاملا اعتقاد دارم که مقوله اعتصاب رسمی باید باشد و در هر قانون کار واقعی تعریف بشود.

ببینید، بسیاری چیزها «حق» هست اما استفاده از آنها خیلی سخت است. کسی مثال میزد که در آمریکا همه «حق دارند» در انتخابات ریاست جمهوری رای بدهند، اما بین محل زندگی بعضی ها تا اولین صندوق رای گیری ۲۵۰ کیلومتر فاصله است و در غیاب وسیله نقلیه عمومی و شخصی اینها رای نمیدهند. اینها عملا حق رای دادن ندارند چون کسی نمیاید از آنها رای بگیرد. قاعده عمومی در مورد حق اعتصاب هم همین است. قانون کار باید حق اعتصاب را برسمیت بشناسد. اما هنوز فاکتورهای وجود دارد که این را تضمین میکند

آزادی تشکل

مصطفی صابر: آزادی تشکل اینجا بعنوان یکی از ملاکهای اصلی ارزیابی قانون کار مورد اشاره قرار گرفت. فصل مفصلی در مورد تشکل های کارگری در این متن هست. شما در مورد موضوع تشکل های کارگری در این قانون کار چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: فکر میکنم این بند مربوط به تشکل های کارگری یکی از آن جاهایی است که بطور برجسته ای میشود خصلت ارباب رعیتی این قانون را دید. ببینید در این قانون کارفرمایان همه جا کارفرمایان «محترم» هستند و کارگران همه جا کارگران «عزیز». مثل اولیاء محترم و بچه های عزیز. آنکه لقبش «عزیز» است آن کسی است که صغیر است، احتیاج به سرپرستی دارد، زبان بسته است، باید برایش راهی باز کرد که بتواند حرفش را بزند. و البته این کار آدمهای «محترم» جامعه است که این کار را برای این آدمهای «عزیز» جامعه انجام بدهند. بنظر من اگر قانون کاری بخواهد جدی باشد فقط یک جمله در مورد تشکل های کارگری لازم است بگوید: دولت همه تشکلهای و نمایندگان منتخب کارگران را به رسمیت میشناسد، تمام تشکل های کارگری را به رسمیت میشناسد و در امور مربوط به کار و اختلاف کارگر و کارفرما همه این تشکلهای حق دخالت دارند و کسی حق تعرض به این تشکلهای را ندارد. همین. منتها اینها دارند از آدمهای صغیری حرف میزنند، آدمهایی که خود اینها در قانونشان صغیرشان میکنند تا بتوانند مهارشان کنند و از آنها کار بکشند. در تولید کاری به دین این کارگران ندارند، اما وقتی قرار شد حرفش را بزند حتما باید آنکه اسلامی است بیاید جلو. ارمنی تا موقعی که کار میکند به دینش کاری ندارند، بهانی و بیخدا هم همینطور. اما وقتی قرار شد حرف بزند و بگوید من کارگرم، ایشان میگوید خیر، من میگویم که تو که هستی. این تعریف آدم صغیر است. اختیار اموالش را ندارد، اختیار زندگی و صبح تا عصرش را ندارد. بنظر من همین مبحث برای پاره کردن این قانون کار کافی است.

اجازه بدهید قدری به این بحث «اسلامیت» برگردم. اصلا شوراهای آزاد و مستقل کارگری بعد از انقلاب را با چسباندن کلمه اسلامی به آنها از بین بردند. رضا مقدم در مقالاتش در نشریه کمونیست اینها را بدقت توضیح داده است. خاصیت این کلمه «اسلامی» هم که اینجا هست دقیقا همین است. برای درک بهتر این متن میشود، همانطور که

است فردا برای اموال فلان تشکل کارگری، حتی اگر چنین تشکل هایی وجود داشته باشند، ورقه صادره و ضبط صادر کنند. همه اینها باید در بند مربوط به آزادی اعتصاب گنجانده شده باشد. اینکه هیچ دادگاه و مرجعی حق دست بردن به اموال تشکل های کارگری را ندارد، اینکه کارفرما حق جابجایی محصولات و اموال را در حین اعتصاب ندارد و اگر کارفرما بیاید و از اموال کارخانه «خودش» حین اعتصاب چیزی ببرد باید بعنوان دزد بگیرندش. رسمی شدن اعتصاب کارگری یعنی تبدیل شدن حالت اعتصاب به موقعیت متعارف قانونی و هرکس که اخلاقی در آن وارد کند باید قانونا مورد تعقیب قرار بگیرد.

مصطفی صابر: یک محور و پایه صحبت شما اینست که کارگر بعنوان فروشنده نیروی کار این حق را دارد که هروقت خواست نفروشد و شرایط دیگری برای فروش نیروی کارش تعیین نکند. آیا همین حق را نمیشود در قانون کار به طرف مقابل یعنی کارفرما داد؟ یعنی اینکه هروقت دلش خواست کار را متوقف بکند و کارخانه را بخواهد و بگوید به این ترتیب حاضر نیستم ادامه بدهم.

منصور حکمت: تا بحال کسی نتوانسته است عملا این «حق» را از کارفرما بگیرد. اما بنظر من از نظر حقوقی کاملا میشود این «حق» را به کارفرما نداد. بنظر من کارفرما باید به اشکال مختلف زیر کنترل نهادهای کارگری باشد. طرف از یک امتیازات از پیشی در جامعه برخوردار است و بافرض اینها تازه در کارخانه با کارگر مواجه میشود. اگر او هم حاضر باشد مثل کارگر ۳۵ ساعت کار کند، چیزی از کارفرما بودنش باقی نماند. نباید به کارفرما این حق را داد که هروقت دلش خواست کار را بخواهد، زیرا معاش میلیونها نفر را این جامعه به ناحق زیر نگین انگشتر ایشان گذاشته و ایشان هر روز تصمیم بگیرد که عده ای را به گرسنگی بیاندازد میتواند. بنظر من این جزو حقوق هیچ بشری در این دنیا نیست. عاقل کردن وسائل تولید در یک کشور به صرف مالکیت باید در یک سطح پایه ای تر، در سطح قانون اساسی کشور، در یک جامعه جرم محسوب بشود. بنابراین نمیشود کارفرما را بهمان درجه آزاد گذاشت.

فصل سوم

حق ندارد کلماتی مانند اسلامی، خوانانی با اسلام و نظام و غیره را به نماینده کارگران بچسباند. نکته دیگری که می‌خواهم بگویم اینست که در این قانون تبعیض در میان کارگران گذاشته شده است. این قانونی نیست که یکسان به کارگر برخورد کرده باشد و تکلیف کارگر بعنوان یک پدیده معلوم را در مناسبات کار تعیین کرده باشد. موقعیت زن و مرد در این قانون فرق میکند، ارمنی و مسلمان و بیخدا و با خدا موقعیتشان فرق میکند، ایرانی و افغانی همین طور. اینهم به هرکس یادآوری میکند که این قانون کار راجع به کارگران نیست. این قانون کار راجع به کنترل اسلامی - دولتی - ارتجاعی طبقه کارگر و مبارزات اوست که هم اکنون هم فراتر از موازین مورد نظر این قانون دارد حرکت میکند.

فصل چهارم

نمایندگی کارگران و مراجع تعیین تکلیف در قانون کار

مصطفی صابر: مساله نمایندگی کارگران در قانون کار جمهوری اسلامی و مراجعی که باید در این قانون راجع به سرنوشت کارگران تصمیم بگیرند، برای مثال در تعیین حداقل دستمزد، اختلافات میان کارگر و کارفرما و غیره، و اینکه قانون کار چه مرجعی را بعنوان نماینده کارگران به رسمیت می‌شناسد، برای مثال شورایی عالی کار قرار است یک مرجع تصمیم‌گیری در قانون کار جمهوری اسلامی باشد، که از ۹ نماینده اش سه نفر بیشتر به اصطلاح نماینده کارگر نیست که تازه اگر فرض کنیم که اینها واقعا نماینده کارگران باشند باز در یک اقلیت آشکار قرار دارند. سه نفر دیگر نماینده وزارت کار هستند و سه نفر دیگر نماینده کارفرما. در واقع به این ترتیب حقی برای نمایندگی کارگران به رسمیت شناخته نشده است. می‌خواهم اینجا در این مورد بیشتر صحبت شود که نماینده کارگران که باید باشد و مرجع ذیصلاح کارگری از نظر ما کدام است. شما در مورد شورایی عالی کار و صلاحیت و عدم صلاحیت آن برای داشتن اختیاراتی که به آن سپرده شده چه می‌گویید؟

منصور حکمت: چیزی که روشن است اینست که هیچ قانون کاری حرف آخر را راجع به مناسبات کار و سرمایه نمی‌زند، بلکه چهارچوبی بدست می‌دهد که در آن نیروهای درگیر در تولید بتوانند روی مقدارها و موازین توافق کنند، اجرای این توافقات را تضمین کنند و غیره. اینجاست که من فکر میکنم قبل از اینکه مساله نمایندگی

هر ایرانی میداند، کلمه «اسلامی» را در متن خط بزند و بجایش بگذارد «دولتی». در جمهوری اسلامی ایران هر نهاد «اسلامی» که تشکیل میشود یک نهاد دولتی و طرفدار دولت است. میشود در تمام این متن اسلامی را خط زد و بجای آن گذاشت «ضد دموکراتیک»، ضد رای آزاد آدمهائی که این ارگانها به اسم آنها تشکیل شده. مثلا انجمن «اسلامی» فلان محل یا واحد بنا به تعریف کانونهائی هستند که آدمهائی معدودی با فرض گرایش فکری و تعلق تشکیلاتی و سیاسی معینی به رژیم تشکیل داده اند. خوب من می‌گویم بیاینم کلمه اسلامی را خط بزنیم و کلماتی که گفتم را بجایش بنویسیم. یعنی هرکارگری یک مداد بردارد و هرجائی کلمه «اسلامی» بود بجایش بنویسد دولتی، بنویسد ضد دموکراتیک، بنویسد سرکوبگر. و آنوقت این فصل را از اول بخوانید. اینطور میشود. «کارگران اگر میخواهند متشکل شوند میتوانند انجمنهائی دولتی تشکیل بدهند!»، «در مورد اختلاف کارگران با کارفرما شوراهاى دولتی با کارفرما مذاکره میکنند!» اگر این جایگزینی را بکنیم آنوقت جا به جا میبینیم که این قانون کار درزمینه تشکل دارد با کارگر چه معامله ای میکند. عملا میگوید کارگر لیاقت این را ندارد که خودش حرفش را بزند. اصل بحث هم البته اینست که دارد میگوید من میترسم از اینکه کارگر متشکل شود و حرفش را بزند. همانطور که ناصر جاوید گفت بالاخره کارگران متشکل میشوند و لذا اینها بندهائی است برای دولت و کارفرما برای آرایش دادن به نیروی خودش و مقابله با جنبش کارگری. تمام این قانون را نگاه میکنید میبینید هرجا قرار است نماینده کارگران خودی نشان بدهد، که موارد آن در این قانون زیاد نیست، صحبت از شورای اسلامی میشود. به این معنی معلوم است که شوراهاى اسلامی خیلی در تصویب این قانون کار ذینفع هستند. درست است که قانون مستقلى برای شوراهاى اسلامی تصویب شده. ولی یک قانون جداگانه را ممکن است روزی کسی لغو کند. اما قانون کار شوراهاى اسلامی را میبرد در تاروپود اقتصاد و تولید در جامعه. شوراهاى اسلامی دارند در زمینه از قول کارگران حرف زدن در جامعه یک موقعیت انحصاری پیدا میکنند. و بیهوده نیست که روزنامه «کار و کارگر» وقتی شورای نگهبان یکبار دیگر این متن را رد میکند جیغش در میاید و میگوید در شورای تشخیص مصلحت پدران را در میاوریم. این فصل ششم برای شوراهاى اسلامی خیلی مهم است. فکر میکنم جوابی که کارگر باید به این بندها بدهد اینست که، از رد کردن آن گذشته، در برابر آن جنبش مجمع عمومی خود را قرار بدهد. بنظر من پاسخ واقعی ما به بحث تشکلهای کارگری در قانون کار رژیم اینست که کارگر در هر واحد و کارگاه و کارخانه ای فقط مجمع عمومی خودش را بعنوان نماینده خودش می‌شناسد. هیچکس حق ندارد بیاید بگوید نماینده کارگر قانونی است یا نیست. هیچکس

مد نظر بگیرد. بهر دلیلی تو این مرجعیت را داده ای به کارفرما منم بهمان دلیل میگویم مرجع تشخیص و حل اختلاف باید یک پیکره کارگری باشد. حالا اگر دوتا نماینده کارفرما هم در آن باشد من جنگ راه نمیاندازم، اما ترکیب این مرجع باید اساسا کارگری باشد.

مصطفی صابر: ببخشید، کلا در قانون کار جمهوری اسلامی و همه قانون کارها به دولت و وزارت کارها یک نقش ماوراء طبقاتی میدهند، میخوام بدانم شما نظرتان در مورد دادن نقش ارگانی ماوراء کارگر و کارفرما به دولت در قانون کار چیست؟

منصور حکمت: بنظر من در جامعه سرمایه داری دولت را باید بعنوان بخشی از پیکره کارفرمایی در نظر گرفت. چه بدلیلی که ایرج آذرین گفت که خود دولت یک سرمایه دار کله گنده در مملکت است، و چه به این دلیل که دولت مسئول سازماندهی تولید در این جامعه است، مالیات میگیرد و کنترل کننده حرکت سرمایه است. بعلاوه دولت نهاد سیاسی طبقه سرمایه دار است که در این بحث حتی میخوام به این استناد بکنم. دولت را باید بعنوان زانده ای از کارفرما در نظر گرفت، با این تفاوت که احتمالاً در مقایسه با کارفرمای منفرد که به کارخانه خودش و مصلحت سرمایه خودش نگاه میکند، دولت کل وضعیت اقتصاد و اشتغال و تولید را و مصلحت اینها را در این جامعه در نظر میگیرد. از نظر ترکیب هم جامعه کارفرمایی مملکت آدم به پست های دولتی میفرستد. تابحال ندیده ایم که دست کارگری را از یک واحد صنعتی بگیرند و ببرند وزیر کارش بکنند. اینجا میگوید دونفر از «افراد بصیر و مطلع» در این شورا هستند. فکر میکنید هیچوقت میایند کارگری که فلانجا دارد کار میکند را بعنوان آدم بصیر و مطلع ببرند؟ آیا وزیر کار میاید و به او از طرف خودش نیابت میدهد؟ بالاخره یک کارفرما و یا آقازاده ایشان که در آمریکا درس خوانده را میاورند و بعنوان آدم بصیر و مطلع در این ارگانها میگذارند. بنابراین حتی از نظر بافت این مراجع یک نفر کارگر در میان اینها نخواهد بود. بهرحال ترکیب کارفرمایی است و به همان دلیلی که اینها میگویند ترکیب این باشد منم میگویم آن یکی باشد. بحث بازرسی دیگر از این روشن تر است. قرار است کسی بیاید بازرسی بکند ببیند از من کارگر دارند در محیط سالمی کار میکشند یا نه؟ خوب بهترین بازرس برای این کار خود من و دیگر کسانی هستیم که در این وضعیت بسر میبریم. یک آقای استاد دانشگاه و پزشک و غیره قرار است زیر نظر کارفرما و دولت بیایند تشخیص بدهند این محیط سالم است یا نه و خطرناک است یا نه.

شدن کارگران در این ارگانهایی که رژیم تعریف کرده است مطرح باشد، نفس اینکه چه مرجعی باید تکلیف فاکتورهایی مثل دستمزد و ساعت کار و غیره را تعیین کند هنوز باید بحث بشود. من میخوام به چند عرصه مهم اینجا اشاره کنم. تعیین دستمزد و ساعات کار و شاخصها و موازین روزمره تولید و غیره. چه کسی اینها را تعیین میکند؟ حل اختلاف، بازرسی، کار زنان، آئین نامه داخلی کارگاه مسائل مهم دیگری هستند. از نظر عقل سلیم و از نظر کسی که ریگی به کفشش نیست و حتی نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان کسی که دارد تلاقی دو عامل تولید، یعنی سرمایه و کار، را قضاوت میکند منطقی چه کسی باید اینها را تعیین کند؟ در مورد دستمزد ما داریم میگوئیم که این دستمزد پولی است که کارگر در ازاء کارش میگیرد. معلوم است که کارگر باید تعیین کند کارش را به چه قیمت میفروشد. در جامعه سرمایه داری در مورد هر کالایی اینطور است. کسی نمیتواند به مغازه ای برود و بگوید من این جنس را به این قیمت خریدم و بردارید. اما ظاهراً در مورد کالائی به اسم نیروی کار عکس این است! خود خریدار دارد قیمت را تعیین میکند و فروشنده هم مجبور است بفروشد. در مورد دستمزد نه شورایی عالی کار لازم است و نه چیزی. نمایندگان کارگران و تشکل کارگری باید هر سال حداقل دستمزد را اعلام کنند. جواب میدهند که آخر در این صورت اینها به نفع کارگران مقدار را تعیین میکنند. اینها سفره کارگران را رنگین تر میکنند. منم میگویم برعکسش هم شما به نفع کارفرما رای میدید دیگر. خوب آنها که به نفع کارگران رای میدهند مزد را تعیین کنند. در مورد حل اختلاف همینطور. اختلافی میان کارگر و کارفرما بروز میکند، چه کسی باید حکمیت کند. واضح است که هر دو طرف دعوا اینجا نمایندگی میشوند و حرفشان را میزنند و وکیل دارند و غیره. اما چه کسی باید حکمیت کند؟ هیات منصفه کیست؟ قانونی آورده که این را از کارفرما و دولت و به زعم خودش از کارگر تشکیل داده. یعنی به شورای اسلامی گفته چون قیافه های شما کمی درب و داغان تر است شما ادای کارگر را در بیاورید و بیایید در این سالن بنشینید پایون نزنید. اینها هم کارگرهای این مجمع هستند. من میگویم حتی اگر این شورای اسلامی ها هم بدلیلی مجبور بشوند به نفع کارگر رای بدهند هر بار حرف کارفرما آنجا پیش میرود. پس حکمیت را به کارفرما داده اید. من با کارفرما دعوایم شده و وقتی کار بالا میگیرد برای حکمیت میرویم پیش یک کارفرمای دیگر! خوب این به نفع کارفرما رای میدهد. منم میگویم مرجعی باید باشد که بنفع کارگر رای بدهد. اگر میگوئید آخر هیات موجود بالاخره انصاف دارد، منم میگویم کارگر هم انصاف دارد. اگر بحث سر اینست که آخر این هیات حل اختلاف درایت دارد و مصالح ملی و قوانین و هر درد دیگری را مد نظر دارد، منم میگویم کارگر هم بلد است همه اینها را

پایمال کردن حق مسلم و مشروع آن کسی که باید در همه این موارد تصمیم بگیرد و اجرای آن را کنترل کند.

فصل پنجم

تبعیض در قانون کار

مصطفی صابر: اگر موافق باشید به یک جنبه عمومی دیگر در قانون کار بپردازیم و آنهم مساله تبعیض در قانون کار است. کلا هر نوع تبعیضی را میشود در این قانون کار پیدا کرد. تبعیض ملی، جنسی، مذهبی، و تفرقه و تمایز بین بخشهای مختلف کارگران. فکر میکنم لازم است در این مورد بیشتر صحبت بکنیم.

منصور حکمت: اجازه بدهید راجع به تبعیض جنسی در همین بندی که از قرار گفته زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند صحبت کنم. ببینید اینجا نمیگوید که زن و مرد برابرند. میگوید هر دو «به یکسان در حمایت قانون هستند». خود قانون اساسی جمهوری اسلامی هم همین را راجع به زن و مرد در کل جامعه میگوید. این مثل آنست که بگوید برده و مالک برده هر دو به یکسان تحت حمایت قانون هستند. این یعنی قانون برای حمایت از هر کدام اینها موازینی دارد. هر یک سهم خودشان را دارند. ابا اینطور نیست که اینجا گفته باشد زن و مرد در موقعیت مشابه در کار و تولید قرار دارند. این را نمیگوید. حالا چه بخشی از کارها هست که انجام آنها توسط زنان مخالف اسلام است بماند. چون در خط بعدی این را هم میگوید. بنظر من نه فقط تبعیض جنسی بلکه تبعیض در تمام اشکال آن در این قانون خیلی مشهود است. کاملا معلوم است که حقوقی از غیرمعتقدین به دین اسلام و آنهم با آن تعبیر محدودی که رفقا اینجا گفتند کلا سلب شده. کارگر ارمنی، کارگر بهائی، کارگر بیخدا باید سرش را بیاندازد پائین و در کارخانه کار کند و بعد هم برود خانه اش. نمیتواند هیچ کار دیگری بکند. نمیتواند بعنوان یک کارگر در بقیه اشکال زندگی کارگری اش ابراز وجودی بکند. در مورد زن، آن بندی که هنر کرده و نوشته مزد مساوی در برابر کار مساوی جمله اش خیلی جالب است. گفته است «در ازاء کار مساوی در یک کارگاه به زن و مرد مزد مساوی» میدهند. خودتان کلاهتان را قاضی کنید. چند کارگاه وجود دارد که در آن زن و مرد در آن کارگاه معین دارند کار مساوی و مشابه انجام میدهند؟ یعنی کارفرما آنها را کنار هم نشانده و دارند یک کار انجام میدهند، چند کارگاه اینطور است؟ مساله اصلی اصلا این نیست.

خوب من میگویم بازرسی را کسی باید بکند که در یافتن خطا ذینفع است. بازرس میگذارد و میرود ولی کارگری که در آن محیط کار میکند، با آن دستگاه کار میکند، آنجا تنفس میکند و به بیماری شغلی دچار میشود کسی است که آنقدر حساس است که کوچکترین نشانه چنین مشکلاتی را تشخیص بدهد و بگوید. در مورد بازرسی که مطلقا باید یک ارگان کارگری این بازرسی را انجام بدهد. جالب است، در این آئین نامه یک هیاتی هست که قوانین حفاظت فنی را وضع میکند که در آن نشانه ای از کارگر هست. آنوقت، و عین جمله اش اینست، «برای مشارکت بیشتر کارگران در امر بازرسی و کنترل» هیات دیگری تشکیل میشود که محض رضای خدا در این یکی اصلا یک کارگر هم نیست! بنظر من بازرسی باید مطلقا بدست سازمانهای کارگری باشد و حرف اینها حرف آخر باشد. در مورد کار زنان هم دیگر به طریق اولی. یک بخش ویژه محرومی در درون طبقه کارگر هست که مدعی هستید دارید قوانینی وضع میکنید و حقوقی به آنها میدهید و گرایش عمومی سرمایه و کارفرما به پامال کردن آنهاست. مثلا میگویند باید مزد مساوی به آنها داده شود، و این قانون را قاعدتا برای این وضع کرده اید که جامعه در حالت موجود مزد مساوی نمیدهد. حالا چه کسی را باید گذاشت که تشخیص بدهد قانون در مورد کار زنان اجرا میشود یا نه؟ باز هم نه فقط یک نهاد کارگری باید اینکار را بکند بلکه بطور جدی زنان کارگر در آن نمایندگی بشوند. فقط این میتواند یک هیات بازرسی واقعی باشد. در مورد آئین نامه داخلی کارگاه هم همینطور. هر وقت شما آئین نامه داخلی مجلس را دادید کارگران ایران ناسیونال نوشتند، آئین نامه داخلی ایران ناسیونال را هم بدهید نمایندگان مجلس بنویسند. یک عده دارند در کارخانه کار میکنند، خودشان آئین نامه را مینویسند دیگر. که تازه فراموش نکنید عدول از این آئین نامه یکی از دلایل اخراج است. طرف قرار است سر خود یک آئین نامه ای بنویسد و بیاورد که من اگر از آن عدول کنم فوراً از کارخانه بیرونم کند. اینها بنظر من همه نشان دهنده خصلت کارفرمایی و بورژوازی این قانون است. آنچه من میخواهم بگویم اینست. در اوائل بحث ۱۴ نهاد و سازمان شمردم که در قانون کار جولان میدهند. این ۱۴ تا را آورده اند که یک ارگان را به رسمیت نشناسند و آن نمایندگان مستقیم کارگران است. چرا از بین آن ۱۴ تا نمیتوانست به یکی اکتفا کند؟ چون پدرآمرزیده متوجه اختلافات داخلی خودشان هست. این وزارت خانه آن یکی را قبول ندارد و غیره. بنابراین همه را در بازی شرکت داده است. اما کارگر که طرف اصلی تعیین همه این مقادارها و موازین و بازرسی ها و غیره است حتی در یکی از این ارگاتها نمایندگی نمیشود. بهرحال کنترل بر محیط کار و زندگی کارگر را میان خودشان تقسیم کرده اند. همه این ۱۴ نهاد پوششی است برای

فاتح شده ایم زیر سایه ما میتوانند زندگی شان را بکنند". اما علت نوشتن این در اینجا همانست که حمید تقوایی گفت. اینها را گفته که نگویید برخورد قانون به مردم از هر نژاد و ملیت و مذهب و جنسیتی عینا مشابه است.

نکته دیگر مربوط به کار کارگران خارجی است. بنظر من کسی که در ایران کار میکند باید از حقوق کامل هر شهروند ایرانی برخوردار باشد و از جمله از حقوق مندرج در قانون کار. دو کارگری که دارند کنار هم کار و زندگی میکنند یکدیگر را برادر خودشان میدانند، اما آنکه دارد از کرده شان کار میکشد، اصرار دارد که شکاف ملیت را باز نگاه دارد و اینها را بجان هم بیاندازد. بنظر من جامعه کارگری ایران باید بخواهد که کارگر خارجی عین کارگر ایرانی با همه حقوق، حتی حق رای دادن در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و غیره (که در ایران امروز هیچکدام البته پیشیزی نمی ارزند) باشد. بهرحال هر حقی که یک ایرانی در هر زمینه ای دارد، کارگر خارجی هم باید داشته باشد. تنها راهی که کارگر میتواند از خودش در مقابل تفرقه افکنی ملی سرمایه دار و دولتش محافظت بکند اینست که همین را بدون هیچ ابهامی بگوید. سرتاپای این قانون تبعیض است. کارگر خارجی در اعتصاب شرکت نمیکند چون میایند و پروانه کارش را میگیرند و اخراجش میکنند. همیشه مجبور است به مزد پائین تر رضایت بدهد. این تبعیضات را عامدانه و آگاهانه در این قانون کار چپانده اند. در یک کلام فکر میکنم یک قانون کار نمیتواند اسلامی و ملی و مردسالارانه باشد و بعد هم ادعا کند که تبعیض در این قانون نیست و همه به یکسان در حمایت قانونند و غیره.

فصل ششم

دستمزد

مصطفی صابر: در لایحه کار در ماده ۳۳ صحبت از «حق السعی» میشود که ظاهرا کل دریافتی های نقدی و جنسی کارگر را در بر میگیرد. ماده ۳۴ مزد را بصورت مجموع وجوه نقدی و غیر نقدی که در مقابل انجام کار پرداخت میشود تعریف میکند. جاهای دیگر هم هست که از حقوق صحبت میشود. بهرحال در بخشهای دیگر صحبت بیشتری از حق السعی نمیشود و تمام اقلام دریافتی کارگران زیر تیتر مزد بحث میشود. میخواهم نظر شما را راجع به این تقسیم بندی ها بدانم و کلا اینکه لایحه کار از این تقسیم

مساله اصلی اینست که در کل پهنای تولید در کشور و در بخشهای مختلف وقتی زن و مرد کارهای مشابه انجام میدهند، مثلا هر دو کارگر ماهر یا غیر ماهرند، دوزنده اند، راننده اند، بافنده اند یا هرچه، حقوق یکسانی در سطح همان شغل بگیرند. تمام هنر جامعه بورژوازی این است که زن را میفرستند در رشته های «زنانه». بعضی کارها را به آنها اختصاص میدهد. شما هیچوقت نمیتوانید نشان بدهید که این زنی که دارد کار میکند با چه مردی در یک رشته دیگر معادل است. تمام کلکشان همین است. بنابراین این بند هم شوخی است. بعلاوه بنظر من گذاشتن این و نگفتن این که اگر کسی به دلیل زن بودن کسی از استخدام آنها سرپیچی بکند با چه مجازاتهایی روبروست همین حرف اول را هم از معنی تهی میکند. یکی میتواند ده تا ماده به نفع زنان بنویسد و بعد هم به کارفرما اجازه بدهد که اگر نخواست زن را استخدام نکند. یک کلمه در این قانون کار راجع به این نیست که کارفرما باید امکانات برابر برای استخدام بگذارد. نمیتواند کارفرما وقتی دونفر برای مصاحبه برای کار آمده اند بخودش بگوید خوب این یکی که زن است ممکن است بچه دار بشود و سالی فلانقدر روزکار اینطوری میرود، بعد باید شیرخوارگاه بسازم و هر سه ساعت نیم ساعت تنفس برای شیر دادن به او بدهم و خلاصه حقوق ویژه ای، که البته در این قانون زیاد نیست، برایش قائل باشم، پس ولش کن استخدامش نمیکنم. مساله امکانات برابر در استخدام اصلا در این قانون نیست. معنی این حرفها پس اینست که من در قانون کار این حرفها را میزنم و کارفرمایان «محترم» خودشان زن استخدام نفرمایند. زن بماند خانه. وقتی امکانات برابر در استخدام را نمیگوید آنوقت دیگر نه فقط همین نوع بندها جنبه رفع تبعیض ندارد، بلکه از نظر اجتماعی تبعیض را شدت میدهد. کسی که میخواهد واقعا زن و مرد را در کار و تولید برابر بکند باید در درجه اول تبعیض مثبت به نفع زن قائل بشود. یعنی کارفرما را مجبور کند که هزینه بیشتری تقبل کند، حقوق بیشتری بپردازد، آموزش ویژه ای بدهد برای اینکه زنان بتوانند پایه شغلی شان را بالاتر ببرند، مهارت کسب کنند و غیره. و بعلاوه ضمانت اجرایی قانونی اکید و مجازاتهای قانونی تعریف کند برای عدم استخدام زنان به بهانه های مختلف. بنابراین بنظر من زن در این قانون کار دو پله هم از مرد کارگر محروم تر و بیحقوق تر است.

در مورد این «قوم و قبیله» که اینجا گفته فکر میکنم اینها خودشان را متعلق به «قبیله» ای میدانند که دارد از این مردم خراج و جزیه میگیرد. آن هیأت جمهوری اسلامی که دارد قانون کار مینویسد و در شورای نگهبان مواد آنرا تصویب و رد میکند واقعا خودش را یک «قبیله» برتر میداند. منتها دارد میگوید «قبایل دیگری که ما بر آنها

بندی چه هدفی را دنبال میکند؟

اگر بهرحال کارگر نتواند یک مزد حداقل کافی تعیین کند آیا گرفتن این مزایای مختلف بهرحال به نفعش نیست؟

منصور حکمت: روشن است که کارگران باید با هر نوع تقسیم مزد به بخشهای مختلف که اسامی مختلف داشته باشند مخالفت کنند. همه این را گفتند منتها بگذارید یکبار دیگر هم من بگویم. ببینید علت اینکه طرف میاید و روی یک پدیده یکپارچه ای را خط میاندازد و بخشهایی از آن را اره میکند، اینست که میخواهد روزی آن را از همانجاها بشکند. با اینکارش دارد انعطاف پذیری میدهد به آن چیز یک تکه و یک پارچه. کارگر «در اشکال مختلف» کار نمیکند. بالاخره صبح به کارخانه میرود و آن ساعتی که ایشان فرموده کار میکند و بیرون میاید. یک کار یکپارچه انجام میدهد. ولی او پولی را که باید در اداء این کار یکپارچه به کارگر بدهد را دارد از یک جاهانش تیغ تیغ میکند و روی هر بخش یک اسم هم میگذارد، مزد، مزد مینا، مزایا، حق عائله مندی و غیره و غیره، برای اینکه برنامه دارد این بخشها را بموقع از اینجاها بشکند. شکل شکستنش هم این است که میتواند بگوید مزدت را بالا بردم اما آن بخش دیگر پائین آمد. و وقتی کل اش را نگاه میکنید میبینید در مجموع پول کارگر کم شده. با این کار کارفرما انعطاف پذیری میدهد به پرداخت دستمزد از طرف خودش. مرجع پرداخت کننده را آنقدر متنوع میکند که کارگر باید با چندین طرف حساب، مثل ازدهای هفت سر، روبرو بشود. مزد پایه را باید کارفرما بدهد. آن بخش دیگر را فلان مرجع «آخر سال» حساب میکند و میدهد. (یعنی من نمیتوانم وسط سال داد بزنم که پولم را بدهید). بخش دیگری را «اگر» فلان اتفاق بیافتد میپردازند. یعنی اگر به حساب خودش سود فلان قدر بالا رفته باشد میدهد. بخش دیگر را «اگر» من رفتار خاصی در کارخانه داشته باشم میدهد. حق مسلم کارگر را که روز سر کار رفته و شب برگشته خانه اش و یک محصول معلوم و یک تکه ای تولید کرده (بالاخره کار او خودش را در یک تعداد یخچال و تلویزیون و غیره نشان میدهد)، تیغ تیغ کرده و میخواهد بعدا سرش بازی در بیاورد. از طرف دیگر منافع کارگران را متنوع میکند. یک کارگر یک بخش کمتر شامل حالش میشود و انگیزه کمتری در مبارزه بر سر آن بخش دستمزد پیدا میکند و یکی بیشتر. میتواند اینطور کارگران را با هم مقابل قرار بدهد. اساس این سیاست تفرقه است. من میگویم آقا جان، اگر ریگی به کفشت نیست، برایت کار کرده ام مزد را درست بده دیگر. این محاسبات دیگر از کجا آمده؟ بنظر من تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و متنوع کردن محیط مبارزاتی کارگر یک هدف مهم این کار است. کارگر باید در چندین جبهه شمشیر بزند برای اینکه

مزد پایه اش را که میبایست همان روز اول طبق قرارداد به او میدادند از اینها بگیرد. بنابراین بنظر من کارگران باید پافشاری بکنند که هرچه کارفرما قرار است بصورت پرداختی های مختلف بدهد یکپارچه و تحت نام واحد مزد بدهد. و اگر قرار است طبقه بندی در دستمزدها باشد باید بر مبنای فاکتورهای روشن و موجهی، مثل سختی کار، این طبقه بندی صورت بگیرد. تکه کردن دستمزد را باید به عنوان یک اقدام ضد کارگری محکوم کرد.

منتها شما میپرسید اگر مزد پایه کم باشد بالاخره این تکه ها را باید گرفت. منم میگویم اگر مزدها را تکه تکه کردند و بما تحمیل کردند خوب معلوم است که ما باید به طرق مختلف سعی کنیم این بخشها را بگیریم. اما نگاه کنید ببینید همین چه دردسرهایی در جنبش کارگری ایجاد میکند. از مبارزه برای دستمزد که فارغ میشوید می افتید در مبارزه برای سود ویژه. از اینکه فارغ میشوید نوبت پاداش افزایش تولید میشود. بعد مبارزه سر بن شروع میشود. بطرق مختلف در تمام طول سال مشغول جنگ و جدال هستید و تازه اسمش اینست که مزد شما را آخر ماه پرداخت کرده اند! در حالی که در یکسال هم هنوز مزدت را نپرداخته اند. سر تک تک اینها باید کلنجار رفت. بالاخره من کارگر با کارفرما قرارداد بسته ام یا نبسته ام؟ اگر آری، که آنوقت مزد این کاری که من میکنم را درست پرداخت کن دیگر. تمام بحث ما در مورد قانون کار نهایتا به این برمیگردد که کارگر اگر در اصل مساله باخته باشد دیگر در هزار و یک مورد سرش را کلاه میگذارند. همه بحث سر نباختن در اصل مساله است. بدیهی است که اگر کارگر نتوانسته باشد در اصل دستمزد زندگی خود را تامین کند آنوقت هر فرد کارگر خود را موظف میدانند که برای امرار معاش خودش و خانواده اش دنبال هر بخش دستمزدش که اینطور پخش و پلا کرده اند برود و آن را بگیرد. من این را ابداع رد نمیکنم. فقط میگویم باید برای شرایطی مبارزه کرد که این حالت گریبانگیر ما نباشد.

ببینید اینجا خودش در ماده ۳۴ مزد را به «انجام کار» مربوط میکند. اما حق السعی انگار مجموعه منت هائی است که کارفرما گردن کارگر گذاشته است. بحث ما روشن است. آقا جان هرچه پرداخت میکنید را دارید در برابر انجام کار پرداخت میکنید. منتی گردن ما نمیگذارید. یعنی آن «حق السعی» در مقابل انجام کار است. پس لطفا اسم کل اینها را بگذارید مزد. تکه تکه اش نکنید.

مصطفی صابر: بحثتان در مورد اینکه خانواده را مبنای تعیین دستمزد بگذاریم یا نه فکر میکنم در صحبتی که راجع

به قانون کار و بیمه های اجتماعی داشته باشیم بشود با تفصیل بیشتری صحبت کرد. اما اینطور که پیداست تا اینجا هم ناصر جاوید و هم رضا مقدم خواهان تعیین دستمزد بر مبنای خانواده ۶ نفری هستند. **منصور حکمت** نظر شما چیست؟

منصور حکمت: اگر بخواهیم اینطور حساب کنیم که تعداد اعضای خانواده را زیاد کنیم تا در نتیجه مزد کارگر بیشتر بشود، خوب این راهی است. اما بنظر من ممکن است مقیاس خانواده شش نفره باشد، اما در عین حال بخش معینی از خانواده ها دو شاغل دارند. هر خانواده ای فقط با یک شاغل طرف نیست. یا مثلا خانواده ممکن است شش نفره باشد اما پدر خانواده دارد حقوق بازنشستگی میگیرد. خانواده را فقط پدر و مادر و فرزندان در نظر نگیرید، پدر بزرگ و مادر بزرگ هم بخصوص در جامعه ایران با خانواده پسر یا دخترشان زندگی میکنند. بنظر من رفتن برای کسب رفاه کارگران از این زاویه که اهل و عیال کارگر زیاد است چندان راه درستی نیست. باید اینجا عدد معقولی را گفت و بحث را از جای دیگری دنبال کرد. من روی ۵ نفری یا ۶ نفری نظر نمیدهم و آمارهایی را هم که رفیق رضا میگوید مطالعه نکرده ام. ولی فکر میکنم هنوز میشود به فرمول خانواده ۵ نفری چسبید چون ایراد خاصی در این نمیبینم.

در مورد این صحبت ناصر جاوید که مبنا نباید خانواده باشد، در کل به یک معنی این حرف درست است. اما بهرحال در این جامعه مقداری از وسائل زندگی بشکل خانوادگی مصرف میشود. مثلا شما نمیتوانید در هزینه ای که در یک جامعه فرضی قرار است دولت برای هر کودک بپردازد هزینه مسکن اش را حساب کنید. هزینه مسکن مادر و پدر را هم جداگانه حساب کنید. شما بالاخره باید این را بگویند که خانواده کارگر با طول و عرض معین خانه چند اطاقه دارند. و هزینه خانه ای با این اندازه را باید در مخارج کارگر محسوب کنید. یا وسیله نقلیه و غیره. بهرحال مادام که خانواده هست بودجه خانوار یک پدیده واقعی است و یک جایی این باید خود را در محاسبه دستمزد نشان بدهد. هرچند که گفتم با جهت عمومی بحث ناصر جاوید موافقم که جامعه باید به سمتی برود که انسانها از همان بدو تولد بصورت مستقل و دارای حقوق محسوب بشوند و کسی به این معنی امروز نان آور کس دیگری نباشد و هرکس به صرف این که یک انسان است و در این جامعه به دنیا آمده است تامین باشد و تمام مخارجش پرداخت بشود. در مورد سطح رفاه میپرسید، ناصر جاوید گفت باید کارگران خودشان تعیین کنند. این کاملا درست است و ملاحظه اصلی هم همین است. اما بالاخره کارگران باید عملا تعیین کنند دیگر. خود را در موقعیت کارگری بگذارید

که الان این حق را گرفته که خودش باید تعیین کند و میخواهد امروز این سطح را تعیین کند و به این عنوان باید چیزی بگوئیم. راستش بنظر من جامعه عادت کرده است که کارگر «بخش محروم» جامعه باشد و هر بورژوازی که سر کار میاید بر منبر بگوید که این «بخش محروم» باید چه بشود و چه نشود. من میپرسم اصلا چرا کارگر بخش ثروتمند جامعه نیست و کارفرما بخش محروم؟ چرا آنهایی که کار جدی ای میکنند و اموالشان را داده اند که از آن استفاده تولیدی بشود آنهایی نیستند که جنوب شهر زندگی میکنند و دستشان به استخر شنا نمیرسد، و آنهایی که کار میکنند اینطورند؟ علت اینست که توزیع ثروت هم دست آنهاست. توزیع در کنترل همان است که تولید را در اختیار دارد. در نتیجه اکثریت عظیم محروم است و اقلیت ناچیزی مصرف میکند و ظاهرا سطح متعارف و استاندارد زندگی سطح همان اکثریت محروم است. من میگویم اگر در دنیا، و بنظر من شاخص دنیاست و سطح زندگی یک خانواده «خوشبخت و مرفه» در همان کشور، مردم دارند تلویزیون نگاه میکنند، کارگر باید تلویزیون داشته باشد. اگر تلویزیون رنگی آمده مال کارگر هم باید رنگی باشد. اگر یخچال برای نگهداری مواد غذایی در حیطة مصرف بشر امروز هست باید آنها را کارگر داشته باشد. ممکن است کشوری بگوید ما خیلی فقیریم، تولید سرانه مان خیلی پائین است و غیره، که این را میشود رفت و تحقیق کرد و دید و طبعا در همان کشور هم باز کارگر باید بالاترین نرم زندگی ممکن را داشته باشد. اما در کشوری مانند ایران مردم یخچال دارند، تلویزیون دارند، ماشین دارند و حتی در این جمهوری اسلامی هم عده ای خیلی بیشتر از اینها دارند و برق و آب و مسکن مناسب هم هست و معلوم میشود میشود داشت. من میگویم همه اینها باید درحیطة مصرف کارگران باشد. بنظر من کارگر نباید ذهنیت کسی را که قرار است قشر فرودست و محروم جامعه را تشکیل بدهد به خود بپذیرد. کارگر وقتی مطالبه رفاهی خود را مطرح میکند باید این مطالبه واقعا مطالبه رفاهی باشد. فرزندان کارگران باید مثل هر کودک دیگری تا دوره دانشگاه امکان تحصیل و آموزش داشته باشند. بهداشت کارگر باید تضمین شده باشد و بهترین وسائل پزشکی و بهترین امکانات پیشگیری و تشخیص برایش وجود داشته باشد. محیطش سالم باشد، در خانه اش رفاه داشته باشد. یعنی همانطور که یک انسان متمدن در قرن بیستم انتظار دارد زندگی کند همانطور زندگی کند. به این معنی به همان صحبت چند وقت قبل بر میگردم که گفته شد در تورم قیمت چه کالاهایی باید بعنوان کالاهای مصرفی کارگران محاسبه شود. بنظر من این بحث یک گیری دارد. اگر شما یک شورای کارگری را موظف کنید که برود و اقلام «مورد استفاده کارگران» را محاسبه کند، احیانا سراغ اتوموبیل نمیرود. بنظر من باید این را هم

کارگری که متشکل هم هست بر مبنای آن خواست اضافه دستمزدش را تعیین میکند. بنابراین دولت منفعت ذاتی ای دارد برای آنکه آمارها را به نفع تورم کمتر دستکاری بکند. بخصوص اینکه در خیلی از کشورهایی که مبارزه حزبی و پارلمانی و غیره جریان دارد، حزب حاکم تمام مدت دارد سعی میکند که نشان بدهد از نظر اقتصادی موفق بوده است و از جمله تورم کمتر شده. روش این دستکاری آماري خیلی توطئه گرانه هم نیست. اینها هزار و یک جور ضریب دارند که در محاسبه آماري تورم باید حساب کنند. خیلی از اینها تخمینی است. دستشان در اینها باز است. بسته به اینکه از فروردین تا فروردین حساب کنند یا از خرداد تا خرداد به دو عدد مختلف میرسند. بالاخره آن عددی که از زیر دست اینها بیرون میاید عددی است که به نفع دولت و جامعه کارفرمایان تعدیل شده است. بنابراین به این هم باید با قدری احتیاط نگاه کرد. من فکر میکنم در هر حال کارگر هم درست مثل بورژوا که محقق و آمارگیر خودش را دارد باید، در شرایط فرضی که تشکلهای کارگری وجود دارند، کمیسیون های خودش را تشکیل بدهد و خودش مستقلا تورم و غیره را حساب کند. این کار دشواری هم نیست. همان استاد دانشگاههایی که میتوانند از دولت حقوق بگیرند و کار کنند از اتحادیه کارگری هم میتوانند حقوق بگیرند و کار کنند و دنبال کاری بروند که کارگران میگویند.

نکته دیگر اینکه در کشوری مانند ایران اینکه آمار بانک مرکزی دروغ است مثل روز روشن است. من اعداد ساده ای را به شما میدهم خودتان حساب کنید. قبل از انقلاب فرض کنید درآمد سرانه ایران چیزی حدود دوهزار دلار است. این مقدار دلار در بازار جهانی یک قدرت خرید معینی دارد. یعنی در ازاء آن مقدار معینی گندم، لباس، و غیره میدهند. در این دهساله بر سر خود دلار چه آمده است؟ مستقل از ایران دلار در بازار آمریکا چه میتواند بخرد؟ در دوره رونق نفتی که درآمد سرانه ایران مثلا دوهزار دلار بوده با یک دلار در خود آمریکا دو نفر میتوانستند غذا بخورند و سیر بشوند. الان یک پپسی را به این قیمت نمیشود خرید. یعنی خود دلار قدرت خریدش پائین آمده است. حالا شما قدرت خرید و نرخ برابری ریال و دلار و تغییرات آن را هم حساب کنید، که از هشت تومان به صد و سی تومان رسیده است، ببینید قدرت خرید ریال به نسبت اجناس در بازار جهانی چه بسرش آمده (و ایران هم کشوری است که مقدار بسیار زیادی از مایحتاج خود را وارد میکند). من و شما که صد تومان، یعنی هزار ریال میگیریم به نسبت چهل تومان دستمزد دهسال پیش چه چیزی میتوانیم از این بازار بخریم؟ اگر به تورم چندین صد درصدی نرسیدید یکجای محاسبه تان اشتباه دارد. ۲۳

حساب کند. هنوز من مدرکی دال بر این که قیمت اتوموبیل کمتر از نخود لوبیا بالا میرود و گنجاندن نرخ تورم آن در محاسبه افزایش هزینه زندگی کارگر به ضرر کارگر تمام میشود ندیده ام. در مجموع قیمت کالاها ربط جدی بهم دارند. نوسانات اینها در حدود ثغور معینی است. ممکن است کالاهای وارداتی به نسبت تولیدات داخلی نرخ تورم متفاوتی داشته باشند، اما بهرحال اینها برهم تاثیر میگذارند و حدود نوساناتشان بهم نزدیک میشود. منظورم اینست که تفکیک کالاهای مصرفی به کالاهای مصرفی کارگران و سایر کالاها این ضرر را دارد که تصویر محرومیت کارگر از مجموعه محصولات مصرفی را ابقاء میکند بدون آنکه لزوما چیزی در محاسبه تورم به نفع کارگر در بر داشته باشد. در محاسبه مخارج خانواده باید نهایت رفاهی را که عقل سلیم در آن جامعه معین برای آحاد آن جامعه مقدور میداند منظور شده باشد. اگر بیایند و بگویند آخر اینطور نمیشود چون ما بعد از اینکه خرج ارتشمان را دادیم و خرج ساواک را دادیم و به جنبش حزب الله در لبنان کمک کردیم و مخارج لفت و لیس روحانیت را تامین کردیم و سود خودمان را برداشتیم اینقدر میماند، جواب من کارگر باید این باشد که آن هزینه ها را ندهید. من که نگفتم این خرجها را بکنید. اینقدر درآمد کشور است که حاصل کاری است که من میکنم. این را بگذارید وسط. شاید یک شاخص این باشد: وضع زندگی کارگر باید طوری باشد که اگر کارفرما را مجبور کردند برود مثل کارگر زندگی کند از نظر رفاهی برایش علی السویه باشد.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در بحث تعیین دستمزد و حداقل دستمزد وجود دارد و قبلا هم چند بار به آن اشاره شد. اینست که دستمزد بر مبنای تورمی که از طرف بانک مرکزی اعلام میشود سالیانه توسط شورایی عالی کار تعیین میشود. خود ما هم در برنامه مان از افزایش دستمزد به تناسب تورم صحبت میکنیم. اینجا این سوال هست که این نرخ تورم را چه کسی تعیین میکند؟ آیا نرخ اعلام شده بانک مرکزی قبول است یا اگر نیست مرجع تعیین تورم کدامست؟

منصور حکمت: اینجا گفته شد که اگر جامعه و اقتصاد در یک وضع متعارف بود و نظام چند قیمتی و بازار سیاه در آن وجود نداشت میشد آمار بانک مرکزی را برای محاسبه تورم مبنی قرار داد. من فکر میکنم حتی در آن حالت هم کارگران موظف بودند که به آمار مستقل خودشان برسند. این آمارها در همه کشورها، حتی کشورهای اروپایی «حساب و کتاب» دارد. خود آنها هم بر سر مساله تورم با اتحادیه هایشان کار دارند. در تک تک این کشورها تورم یکی از شاخص هایی است که

مقصودم این نیست که در جزئیات به خود طرح طبقه بندی مشاغل بپردازیم. ولی فکر میکنم از آنجایی که مساله مزد شغل خیلی مهم است لازم است که در خطوط کلی هم که شده روی این طرح صحبت کنیم. با توجه به اینکه طبقه بندی مشاغل جمهوری اسلامی فاکتورهای متعددی دارد برای به انقیاد کشیدن کارگر و تشدید استثمار و حتی ایجاد تفرقه بین آنها. شما فکر میکنید که برای تعیین مزد مشاغل چه ملاکهای اصلی باید وجود داشته باشد و آیا طرح طبقه بندی مشاغل در جمهوری اسلامی میتواند مبنا باشد؟

منصور حکمت: راستش هر جا صحبت از طبقه بندی و درجه بندی و تقسیم بندی کارگران پیش میاید من کمی دست و پام را جمع میکنم. این نوع طبقه بندیها حتما منفعت های اقتصادی کوتاه مدتی برای بخشهایی از طبقه کارگر دارد و رفاه بیشتری برای بخشهایی ببار میآورد و خود این مکانیسم پلکانی اجازه میدهد که کلا طبقه کارگر بتدریج موقعیت خود را بهبود بدهد. اما مستقل از این منافع مقطعی و بخشی، این تقسیم بندیها در دراز مدت علیه همبستگی کارگری کار میکند. یعنی اگر از من بپرسند ترجیح خود من اینست که مساله طبقه بندی مشاغل یک عنصر حاشیه ای در تعیین سطح زندگی کارگران باشد. واقعی اما بهرحال حاشیه ای. یعنی سختی کار و شاید سابقه کار یا مثلا شرایط اقلیمی نامناسب باید تاثیر داشته باشد، اما نباید کیفیتا زندگی کارگری که در این شرایط سخت کار نمیکند خیلی از این یکی پائین تر باشد. در مجموع فکر میکنم کارگر نمیتواند یک عمر در شرایط سخت کار کند. کار کردن در شرایط سخت باید حدود و ثغوری داشته باشد و بالاخره هر کارگری زمانی از آن فارغ بشود و برود در شرایط دیگری کار کند. نمیشود یک نفر را بیاندازند در معدن و ۱۵ سال رنگ آفتاب را بخود ببیند و دلشان خوش باشد که ماهی ۲۵۰ تومان به او اضافه داده اند. این جبران کردن نشد. طبقه کارگر نباید این را بپذیرد. علت اینکه طرح طبقه بندی بهرحال در میان کارگران مقبولیت پیدا کرده و میخواهند اجرا بشود اینست که بر آن مبنا عده ای از کارگران بهرحال درآمدشان را بالا میبرند. این جنبه ای است که همه باید از آن حمایت کنیم. منتها جهت اصلی مبارزه کارگر در دراز مدت باید متوجه بالا بردن سطح استاندارد و متعارف زندگی کارگری در جامعه باشد به نحوی که این تفاوتها در آن حاشیه ای باشد. اگر مملکتی میتواند زندگی انسانی تامین کند این را باید برای همه تامین کند. برای همه کسانی که آستین بالا میزنند و میگویند ما برای این جامعه کار میکنیم. این باید اساس بحث دستمزد باشد.

درصد و ۲۲ درصد و اینها برای آبرو نگهداری حزب و دولت حاکم است و برای پرت کردن جلوی مردم و مراجع بین المللی بدرد میخورد. وگرنه باید بروند سراغ آمارهای واقعی ۵۰۰ درصد امسال و ۳۵۰ درصد پارسال و غیره. نکته دیگری که میخواستم اضافه بکنم اینست که گره زدن دستمزدها، چه حداقل دستمزد و چه نرخ دستمزد ها بطور کلی به تورم و ترمیم اتوماتیک هنوز کافی نیست. رفقای دیگر هم اشاره کردند. بارآوری کار هم بالا میرود. یعنی کسی که امسال کار میکند بیشتر از پارسال در مدت معین محصول و ثروت و سود بوجود میآورد. به نسبت دوره قبل با کار کارگر ماشین آلات بیشتری به حرکت درمیآید، مواد تولیدی بیشتری مصرف میشود، اجناس بیشتری تولید میشود. بنابراین دستمزد نه فقط به تناسب تورم بلکه به تناسب افزایش بارآوری کار باید بالا برود. جالب اینست که همانها که در آمارهایشان تورم را پائین میآورند، در آمارهای دیگرشان، بعنوان همت دولت سر کار، مدام از بالا رفتن بارآوری کار سخن میگویند. باید ما هم بگوئیم اگر بارآوری کار بالا رفته است لطفا سهم کارگر را بپردازید. شاخص های زیادی هست. رشد الگوی مصرف، بار آوری کار، تورم و غیره، که باید در محاسبه ترمیم و افزایش دستمزد منظور بشود.

در آخر میخواهم به آن نکته که در ابتدای این بحث گفتم برگردم. بنظر من باید در قانون کاری که بخواهد مورد قبول کارگر باشد اینها، همانطور که ناصر جاوید گفت، اتوماتیک صورت بگیرد. یعنی در دسر و دوندگی برای کارگر نباید داشته باشد. اگر کسی بخواهد ندهد و مدعی باشد که نمیشود داد و غیره او باید دوندگی کند. باید مرجعی این شاخصها را محاسبه کند و افزایش مورد نظر را به حساب کارگر بگذارد. اجاره خانه اینطور بالا میرود، قیمت اجناس همینطور اتوماتیک بالا میرود، گویا این فقط نیروی کار است که نمیشود قیمتش از فردا از طرف خود فروشنده اش تغییر کند. اینهم همانطور که گفته شد بستگی به این دارد که اولاً سطح مبنای دستمزدها و حقوق کارگران را چقدر نوشته اند و ثانیاً تشکل کارگری چه اختیاراتی دارد و چه اموری را بدست گرفته است.

مصطفی صابر: چند نکته دیگر در مورد دستمزد هست که باید به آن بپردازیم. یکی مزد شغل و مزد پایه است. صحبتهایی که تابحال داشتیم اساساً مربوط به حداقل دستمزد و مزد مبنا بود که سراسری تعیین میشوند و در آنها رفاه و تامین زندگی کارگر به صرف کارگر بودنش باید مورد توجه قرار بگیرد. اما مساله اینجاست که در مورد شغل های معین و کارهای معین بهرحال احتیاج به تعیین جداگانه دستمزد هست. در قانون کار جمهوری اسلامی این مساله به طرح طبقه بندی مشاغل حواله داده شده. اینجا

مصطفی صابر: اجازه بدهید به جنبه دیگری از مساله دستمزد پردازیم و آنهم مساله دستمزد غیر نقدی یا دستمزد جنسی است. در قانون کار جمهوری اسلامی این به رسمیت شناخته شده. کلا راجع به دستمزد غیر نقدی و جنسی، رفیق حکمت، نظراتان چیست؟ آیا پرداخت دستمزد بصورت غیر نقدی اصولا درست است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم پرداخت دستمزد غیر نقدی یک برخورد ارتجاعی تمام عیار به طبقه کارگر است. ببینید هنر سرمایه داری در مقایسه با برای مثال جامعه برده داری و یا فئودالی چیست؟ ظاهر امر اینست که آدمها آزادانه در روند تولید شرکت میکنند و بعد بعنوان عناصر مستقل و آزاد به بازار میایند و آنجا آنچه را که میخواهند میخرند. این مبنای فرق کارگر «آزاد» در این جامعه با برده است. چراکه برده برای کسی کار میکرد و صاحبش به او میگفت که حالا میتوانی روی این زیلو بخوابی، این نخودلوبیا را بخور و این جل را بپوش و غیره. تو برای من کار میکنی و من هم مایحتاج زندگی ات را در اختیارت میگذارم. این تعریف برده است. هنری که سرمایه داری کرده است و دویست سال است که به اسم آزادی و برابری و جامعه مدنی و جامعه مدرن از آن حرف میزنند این بوده است که معیشت آدمها را از صاحب کار جدا کرده و گفته است کارفرما به کارگر پول بدهد، نیروی کار کالاست، او خودش میرود در بازار هرچه خواست میخرد. به هر درجه ای که شما دستمزد جنسی دارید میدید کارگر رادارید در این موقعیت میگذارد که صاحب اختیار خرج خودش نیست. انگار کارگر را «نگهداری» کرده اید که بیاید برایتان کار کند. بهمان درجه او را تنزل داده اید به موجودی پائین تر، حتی از مقام انسانی اش. بنابراین بنظر من مطلقا نباید دستمزد جنسی را قبول کرد. مطلوبیت دستمزد جنسی برای کارگر در شرایط وجود این بازار سیاه خیلی روشن است. بخودش میگوید قیمت فلان کالای مصرفی در بازار فلانقدر است و من میتوانم بروم به نرخ دولتی فلانقدرش را بگیرم. پس بجای مزد، کوپن آن مقدار کالا را به من بده. در چنین اوضاعی و با این بازار سیاه این گرایش وجود دارد. اما دقیقا همین نوع عوامل، مثل بازار سیاه، مثل جنگ، مثل اقتصاد ورشکسته ورژیم سرکوبگر است که باعث میشود موقعیت کارگر از همین طرق معین تنزل کند به حدی پائین تر از آن چیزی که کارگر به آن دست یافته بود. بنظر من باید جلوی این مقاومت کرد بالاخره در بازار سیاه قیمت آن جنس چقدر است همان قدر مزد بدهید دیگر. اگر به نرخ دولتی جایی میفروشند پولش را بدهید خودم میروم میخرم. تضمین کنید که جنس وقتی من میروم آنجا باشد. ولی شاید نخواستم بخرم. در این سیستم کارگر صاحب دستمزد خودش نیست که اگر خواست با آن چیزی را بخرد و اگر نخواست نخرد. فلانقدر دستمزد را بصورت

کوپن مرغ میدهند و فلانقدرش را بصورت کوپن خواروبار و غیره. یعنی در عمل همان حرفی را که به برده میزدند دارند به کارگر میزنند. تو برای من کار کن منم غذا و پوشاک و سرپناه بتو میدهم. این حالت فقط هم در این بند نیست. در بند «کسر دیون» هم هست. من نمیفهمم، همه جای دنیا هرکس به کسی بدهکار است بعد از اینکه حقوقش را گرفت میرود بدهی هایش را میدهد. ولی کارگر کسی است که از قبل طلبش را از حقوقش بر میدارند! من جایی کار کرده ام یکی رفته سرخود از حقوقم طلب خودش را برداشته، سهم شریکش را از آن برداشته، اگر خانه ازش کرایه کرده ام اجازه اش را برداشته. یعنی کارگر حق ندارد به صاحبخانه اش بگوید این ماه اجازه ات را نمیدهم. ایشان برداشته. یعنی قبل از اینکه اصلا پول بدست کارگر برسد عده ای جمع شده اند و انگار دارند مال یک صغیر را تعیین تکلیف میکنند هرچه خواستند را برداشته اند. منتها «انصاف» داده اند و گفته اند «دیون درجه اول و نفقه» و فلان را نمیشود برداشت! این دیگر خیلی ارتجاعی است. مزد کارگر را باید داد دست خودش و اگر با آن مزد نمیتواند در بازار آزاد آنچه را که باید بخرد، باید این مزد را بیشتر کرد تا بتواند بخرد. دولت از کجا به نرخ دولتی آن اجناس را گیر میآورد که به کارگر میدهد؟ بگذارد یکجایی خودم بروم بخرم دیگر. به کس دیگری نفروشد. با کارت کارگری بفروشد. بن دادن بنظر من یک قدم عقب مانده است که بهیچ عنوان نباید قبول کرد. شاید سوال کسی این باشد که پس مبارزه برای بن و غیره را باید چه کرد؟ بنظر من برای هرچه طلبکاریم باید بجنگیم. حال اسم این بن است یا هرچه. ولی بنظر من در این میان یک چیزهایی نباید از یاد کارگر برود. از جمله اینکه این مبارزه به من تحمیل شده است که بروم و دنبال این باشم که مواد غذایی در اختیارم بگذارند. این موقعیتی است که بخاطر فشارهای مستقیم و غیر مستقیم به آن عقب رانده شده ایم. در اسرع وقت باید از این موقعیت بیرون بیاییم.

در نتیجه فکر میکنم هم در مورد این مساله، هم در مورد اضافه کاری و هم در بحث طبقه بندی و خیلی موارد دیگر، بدرجه ای که کارگر مبارزه اش را ببرد بر سر دستمزد پایه و خود دستمزد و ساعت کار، بهمان درجه جانش از این نبردهای جبهه به جبهه بر سر چیزهای متفرقه خلاص میشود، که تازه در خیلی هایش وقتی پیروز هم بشود تازه بمعنی مسجل شدن موقعیت عقب رانده شده اش در جامعه است.

مصطفی صابر: کمی از بحث قانون کار جمهوری اسلامی خارج میشویم ولی توجه دارید که الان خیلی کارگران علیرغم اعتراضاتی که به بن دارند و علیرغم

بشود بحث برود سر دستمزد. بحث رد کردن دستمزد غیر نقدی بحث قدیمی جنبش طبقه کارگری است که دارد تازه از دل نظام فئودالی و ارباب و رعیتی و پیشاسرمایه داری متولد میشود. این شعار قدیمی هر کارگری است که دو دقیقه به زندگی و شخصیت اجتماعی اش فکر کرده باشد. این بنظر من بحث شخصیت پیدا کردن کارگر است. بنظر من نیروی کارگر بخشا تابعی است از اینکه چه تصویری از شخصیت اجتماعی خودش به کل جامعه معاصرش داده است. اینها آمده اند این شخصیت را خرد کنند و اگر من این را قبول کنم حتی اگر امروز بن را بگیرم فردا به ده شکل دیگر لگدمال میشوم. من فکر میکنم اساس مساله اینجاست. به هیچ عنوان نباید اجازه داد کسی بیاید و در این مقطع وضعیت فعلی را بعنوان خصوصیت زندگی من کارگر دائمی و جاودانه بکند. اگر واقعا کارگر کمی بخودش تکان بدهد و فکر میکنم میرود که اینطور بشود، انبار خواروبار اینها را از زیر دستشان بیرون میکشد و پخش میکند. این با بن گرفتن خیلی فرق میکند. فکر میکنم این دوره گذرا است و نباید اجازه داد که از این دوره گذرا یک فلسفه و سبک زندگی برای کارگر بسازند و او رابه عهد عتیق برگردانند. به نحوی که برگشتن به نقطه ای که کارگر دوباره بخواد یک پدیده معتبر و صاحب شخصیت و همان «رهبر سر سخت ما» در جامعه باشد کلی طول بکشد. اینها تعیین کننده است. فکر میکنم هر جا بشود، و میدانم که خیلی جاها نمیشود، اگر جلوی این انتخاب قرار بگیری که بن یا شخصیت کارگری، سعی کنی شخصیت کارگری را انتخاب کنی. هر روشی وجود داشته باشد که همین منفعت را به طریق دیگری بگیری باید آن را امتحان کنی.

مصطفی صابر: این مساله وجود دو بازار، بازار دولتی و بازار سیاه، در کنارش مساله قحطی کالا هم وجود دارد. این تمایل و این خواست هست که دولت باید کالاهای مورد نیاز را تامین بکند. بنظر میرسد که این یک پایه طرح بن کالاها بود و برای مسخ کردن این خواست و در واقع خاک پاشیدن در چشم کارگران و کسانی که این خواست را داشتند مطرح شد. در این مورد چه میگویند؟

منصور حکمت: نمیدانم بن دقیقا در این رابطه مطرح شد یا نه. من بیشتر فکر میکنم صحبتی که رضا مقدم کرد درست است. مزد را بالا نبرده اند و برای بستن دهان کسانی که میگویند چیزی گیر نمیاید ما چکار بکنیم، بخیال خودشان راهی پیدا کرده اند. که بعد هم توجه کنید نتوانسته اند تامینش کنند. من میگویم آن کالاهای مورد نیاز از کجا قرار است بیایند؟ یا وارداتی است و یا در داخل تولید میشود. بالاخره یا در اسکله ها و انبارهای بنادر باید پیدایش کرد و یا باید در محل تولید پیدایش کرد. هر

ناخوشنودی که از آن دارند آن را میخواهند. و دولت خیلی مایل است که ندهد و به نحوی از زیر آن شانه خالی کند و دارد سعی میکند که بصورت های مختلف، با کاهش اقلام بن، با کیفیت بد محصولاتی که از طریق بن کارگری داده میشود از سر و ته این بزند. در این مورد چه میگویند؟ یعنی تقاضایی که بین کارگران برای بن هست با توجه به فقر و فلاکتی که هست.

منصور حکمت: ببینید بنظر من در زندگی هرکسی، و به طریق اولی در زندگی طبقه کارگر، شرایط سختی پیش میاید که مجبور است به آب و آتش بزند و تحقیر زیاد تحمل کند. اما اینها دوره های گذرایی در زندگی و مبارزه کارگری است. قانون کار بر سر عکس انداختن از طبقه کارگر و چسباندن آن به شناسنامه اش است. یعنی آقا جان در این مقطع از ایشان عکس انداختیم و ایشان این شکلی است. این لباسش است، این سر و وضع و قیافه اش است، این نگاهش است و اینطور طبقه کارگر را بشناسید. شهربانی وقتی آدمی را میگیرد، آدمی که در خیابان تمیز و موقر هم بنظر میرسد، فوراً سرش را میتراشد و نمره ای به گردنش میاندازد و میزند در پرونده اش. دادگاه هم آن عکس را نگاه میکند و میگوید این حتما مجرم است، آخر این قیافه چطور میتواند احترام کسی را جلب کند! این کاری است برای تحقیر انسانها. هیچوقت نمیایند از طرف با کراواتش در کلانتری عکس بیاندازند و بگویند ایشان این جرم را مرتکب شده. من میگویم حتی اگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از یک طبقه مجبور بشوم تحقیر را تحمل کنم، دیگر اگر عکاس بیاورند و شروع کنند به عکس انداختن باید یک چیزی بهشان بگویم دیگر. ممکن است امروز بن بگیرم. اگر گرسنه باشم شاید بگیرم. یک طبقه ممکن است در مقیاس وسیع این کار را یکسال، دو سال، بکند، و همه اینها بصورت یک خشم عمیق در طبقه ذخیره میشود و فردا که دستش را بلند کند محکم تر بر سر اینها میزند که دیگر بلند نشوند. اما در این مقطع یکی دوساله که زیر فشار مجبور شده است در موقعیت تحقیر شده ای قرار بگیرد، در موقعیتی که دارند کارگر را عامدانه بی شخصیت میکنند، دیگر نباید اجازه بدهد که از او عکس بگیرند و در قانون کار بچسبانند و بگویند این کارگر ایرانی است. این آن بخشی از کارگران جهان است که در ایران زندگی میکند. به او نخود لوبیا میدهیم، دیونش را از حقوقش بر میداریم، و بعد آقای فلان را بعنوان نماینده اش میگذاریم. نباید این را اجازه داد. برای همین قانون کارش را باید رد کرد و بن را از سر گرفت. اگر مجبوریم باید برویم و بن را بگیریم. باید سعی کنیم این دوره هرچه کوتاه تر باشد. نمیتوانیم از بن گرفتن یک فلسفه زندگی برای جنبش طبقاتی درست کنیم. اگر باید بن را گرفت باید الان گرفت اما فکری کرد که قال این مساله بن گرفتن کنده

سر انگیزه است من میپرسم چرا کارگر به تولید بیعلاقه است و چرا شما باید برای علاقمند کردن کارگر به تولید دست در جیبتان بکنید. پاسخ اینست که آنچه در این جامعه تولید میشود نه مال کارگر است و قرار است خیرش به کارگر برسد. محصول را بر میدارید و میروید. کارگر نباید بهیچ عنوان رضایت بدهد که مسئول بهتر شدن وضع سرمایه دار باشد. خیلی ساده بنظر من استدلال یک کارگر باید این باشد: من در این جامعه در طبقه کارگر دنیا آمده ام. راهی جز فروش نیروی کار در مقابل من نگذاشته اید و من آمده ام این نیروی کار را بفروشم. اگر کم یا زیاد تولید میکنم و یا هرچه، خودتان میدانید. من این مقدار با ریتمی که یک انسان میتواند کار کند کار میکنم و به اطرافم نگاه میکنم و میبینم آدم چطور میتواند زندگی کند و آن زندگی را میخوام. این تازه در حالتی است که شما سر کار هستید. بحث اصلی من اینست که شما اصلا لازم نیست سر کار باشید. کارگر باید تا آنجا که به کارفرما مربوط میشود از موضع فروشنده نیروی کار حرف بزند. کارگر کالایش را که یعنی صرف یک مقدار انرژی معین در ساعات معین، در اختیار شما گذاشته است و اگر خوب یا بد از این استفاده میکنید دیگر خودتان میدانید. گره زدن کار کارگر به محصول یا نتیجه کار، بنظر من عقب گردی است از موضعی که کارگر مدتهاست در جامعه سرمایه داری به آن رسیده است. فرق کارگر مدرن امروزی با هر انسان کارکن دیگر در طول تاریخ همین است که این یکی توانسته است به نیروی کارش بعنوان یک کالا برخورد بکند که قیمتی رویش میگذارد و میفروشد و وقتی این نیروی کار مصرف شد او دیگر انسانی است مثل همه انسانهای جامعه. بنابراین عقب رفتن از این به هر شکل از شخصیت و آزادی کارگر و از هویت او بعنوان یک انسان آزاد کم میکند. بعلاوه بدرجه ای که کارکنتراتی و یا سهم شدن در سود کارخانه و غیره مشغله بخشهایی از کارگران بشود، هویت مشترک کارگری نقض میشود. تمام خاصیت دنیای فعلی اینست که در سراسر جهان چند بلیون انسان هستند که در موقعیت مشابهی قرار گرفته اند. فروشنده نیروی کارند. اگر بنا باشد که یکی شان کفاش قطعه کار باشد، دیگری کسی باشد که تحت عنوان پاداش افزایش تولید دارند مزدش را به اسم سهم در سود به او میدهند، هویت عمومی و درد و موقعیت مشترک کارگر بدرجه زیادی مخدوش میشود. بنظر من به اینطور چیزها ادا نباید رضایت داد. کارگر کار میکند و سرمایه دار سود میبرد. کارگر این مقدار کار میکند و با این شرایط، حال کارفرما سود میبرد یا نه و چقدر میبرد امر خود اوست. مبارزه کارگر برای درآوردن آن از حلقوم سرمایه دار، مبارزه ای برای افزایش دستمزد است و برای گرفتن حکومت از دست سرمایه دار و وسایل تولید از دست سرمایه دار. در این وسط دیگر معامله دیگری نداریم باهم بکنیم. توباشی

بنی بشری اگر اولویت به مصرف کارگری میدهد میتواند یک شورای کارگری تشکیل بدهد، نمایندگان کارگران را جمع بکند، با دفتر و ضابط بروند اینها را حساب کنند و تحویل تعاونی های کارگری بدهند و با کارت کارگری جنس بفروشند. این چه اشکالی دارد؟ آیا خیلی پیچیده است؟ بالاخره آیا دولت دارد اینها را به نرخ دولتی میفروشد یا نمیفروشد؟ آیا جنس مربوطه هست یا نه؟ اگر جنس هست آخر این چه روش دادن آن به کارگران است؟ اگر هست لطفا بگذارید در شرکت تعاونی کارگر بیاید بخرد. شاید اصلا نخواست. شاید مهمان داشت خواست بیشتر بخرد. بالاخره حجم معینی از کالا هست که جامعه کارگری مصرف میکند و ایشان مدعی است که دارد با این روش در اختیارش میگذارد. خودت در اختیارش بگذار و اختیارش را هم بگذار دست خودش دیگر. بنظر من تشکیل مراکز توزیع کالا که با کارت کارگری جنس میفروشند، کمالینکه به سفرای کشورها هم حتما یک جای دیگری دارند جنس میفروشند، این غیر عملی نیست. اگر جنس مربوطه نیست پس دیگر چرا ما را بازی میدهند؟ یعنی اگر جنسی نیست که بالاخره کارگر ببرد خانه اش فقط روسیاهی بن به کارگر میماند و بس. من فکر میکنم اگر کلکی در کار نیست راهش همین است. شرکتهای تعاونی توزیع که در دست خود کارگران باشد و کنترل داشته باشد بر واردات و عمده فروشی مواد اساسی مورد نیاز کارگران.

مصطفی صابر: بعنوان آخرین موضوع این مبحث راجع طرح افزایش تولید صحبت میکنیم که در قانون کار جمهوری اسلامی آمده. ماده ۴۶ میگوید «بمنظور ایجاد انگیزه برای تولید بیشتر و کیفیت بهتر و تقلیل ضایعات و افزایش علاقمندی و بالابردن سطح درآمد کارگران طرفین قرار داد دریافت و پرداخت پاداش تولید را مطابق آئین نامه ای که به تصویب وزیر کار و امور اجتماعی تعیین میشود منعقد مینمایند». در مورد طرح افزایش تولید هم شما توضیحات بیشتری بدهید.

منصور حکمت: بنظر من چه در بحث قبلی در مورد کارکنتراتی و چه در این بحث مساله اساسی رابطه کارگر با سرمایه دار و با محصول است. اگر میخواهید کارگر به تولید و نتیجه تولید و به افزایش کمیت آن و غیره علاقمند باشد، من راه خیلی بهتری سراغ دارم و آن اینست که سرمایه دار جل و پلاشش را جمع کند و برود و تولید در دست جامعه کارگری قرار بگیرد. حکومت کارگری برقرار بشود که درد مردم را تشخیص میدهد و برای نیاز مردم تولید میکند. در آن حال کارگر دیگر پدیده ای منفک از کل جامعه نخواهد بود و هر شهروندی در تولید نقش پیدا میکند و کار میکند و سعی میکند دردهای مختلف جامعه را جوابگو باشد. بعبارت دیگر اگر بحث بر

«قانون کار ابلاغی نیروی اشغالگری که کارخانه ها را به محاصره خود در آورده است». نوشته است «قانون» کار. یعنی گویا دولت با توجه به ملاحظاتی بر مبنای منفعت عامه و حقوق فرد در جامعه این قانون رانوشته است و به این ترتیب موازین و معیارهای آن مستقل از منافع اخص کارفرماهاست. اما وقتی به این قانون نگاه میکنید میبینید همان متن پیشنهادی کارفرمایان ایران است. بنابراین ملاکهایی که در نوشتن این قانون رعایت شده کاملاً روشن است. میگوید اصل بر اینست که هرچه بیشتر کار بکشیم، الان اینقدر زورمان میرسد. البته حدود و ثغوری را هم با توجه به منافع خودش باید رعایت کند، مانند اینکه نباید نیروی کار بطور جدی اتلاف بشود و به فرسودگی مطلق طبقه کارگر منجر بشود. بهرحال حرفش اینست: اگر ۴۴ ساعت از اینها کار بکشیم خوب است و زورمان هم میرسد. هیچ ادعا هم نمیکند که این عدد را بر مبنای مصلحت عمومی و یا منفعت بشری وسیعتری تعیین کرده. خیلی روشن دارد به کارگر میگوید که باید صبح بلند بشوی و کار کنی و شب بروی خانه ات. این عدد ۴۴ از این فرمول در میآید. من فکر میکنم اگر یک جامعه فرضی را در نظر بگیرید که میخواهد مقدار ساعتی را که یک شهروند باید با توجه به نیازهای جامعه کار کند را محاسبه کند، آنوقت فاکتورهای تعیین این عدد روشن است. تکنولوژی موجود چیست؟ جمعیت قادر به کار چقدر است؟ و نظایر اینها. در چنین حالتی مساله بار طبقاتی پیدا نمیکرد، هر شهروندی با توجه به امکانات تولیدی و نیازهای موجود در جامعه میبایست ساعاتی را کار کند و مدت کار را هم بر مبنای همین فاکتورها میشد حساب کرد. در چنان حالتی اصلاً به این قبیل اعداد، مثل ۴۴ ساعت، نمیرسیم. ۴۴ ساعت کار از اینجا آمده که تنها بخشی از جامعه، یعنی کارگر، به تولید مشغول است و بخشهای دیگر جامعه هم هستند که یا در عرصه های غیر تولیدی اند و یا اصولاً در عرصه هایی هستند که همانطور که ناصر جاوید گفت نه فقط ضروری نیستند بلکه اصلاً برای انقیاد همین طبقه کارگر وجود دارند. ارتش، دستگاه خرافه پردازی، نیروی سرکوب و غیره. خلاصه حرف من اینست که به این متن بعنوان متن کارفرمایان نگاه نکنید. حکمتی که پشت این عدد است اینست که کارفرمایان توازن قواریا به نحوی میبینند که فکر میکنند میتوانند ۴۴ ساعت از کارگر کار بکشند و صدایش هم در نیاید. همین. اما بعنوان آلترناتیو کارگری به چه عددی میرسیم. اینجا هم دو حالت را میشود بحث کرد. یا مستقل از تناسب قوای طبقات در جامعه داریم حرف میزنیم، در این حالت میگوییم منابع تولیدی و سطح تکنیکی مملکت اجازه میدهد که مدت کار حدود نصف این مقدار باشد. اگر بنا باشد همه کار بکنند و هر شهروندی قرار باشد بنا به وظیفه در تولید شرکت بکند. بعلاوه قرار نیست کل زندگی یک بخش

و سودت را ببری ولی من بطرز عجیب و غریبی سعی کنم که تو بیشتر سود ببری! میخواهم نبری. اینجاست که طبقه سرمایه دار با مقولاتی مثل «صلاح مملکت»، «صلاح تولید»، «وطن، اسلام و غیره میخواهد این طور ادعا کند که کارگر در نتیجه تولید باید دخیل باشد. کارگر در نتیجه تولید خیلی ذینفع است به این معنی که میخواهد آن را از دست سرمایه دار دربیآورد و در خدمت نیازهای بشر قرار بدهد. ولی در غیاب این و مادام که این تلاش در جریان است و هنوز من بالاجبار باید بعنوان فروشنده نیروی کار در تولید ظاهر بشوم، دیگر برو مسائل سودآوری ات را با خودت حل کن. گره زدن کار کارگر با حجم تولید، سود، مرغوبیت، قدرت رقابت واحد، خودکفائی کشور و غیره همه چاخانها و دروغهای طبقه سرمایه دار است برای بیشتر کار کشیدن و نتیجه اش هم همانطور که رضا مقدم گفت فرسودگی کارگر است. میخواهم پپرسم در این همه کشورها، مثلاً ژاپن، که کارگران گفته اند بسیار خوب بیشتر کار میکنیم، مرغوبتر تولید میکنیم و غیره بعد از دویست سال تاثیرش بر زندگی خود کارگر چه بوده. کارگر کارگر مانده و بورژوا بورژوا.

فصل هفتم

مدت کار

مصطفی صابر: قانون کار جمهوری اسلامی مدت کار را ۸۱ ساعت در روز و ۴۴ ساعت در هفته تعریف کرده است. که برای کارهای سخت و زیان آورو زیرزمینی به شش ساعت در روز و ۳۴ ساعت در هفته کاهش پیدا میکند. مواد ۵۰ تا ۶۰ این لایحه کار به مساله مدت کار اختصاص دارد. سوال را اجازه بدهید از اینجا شروع کنیم که کلا در مورد این مبحث قانون کار رژیم چه نظری دارید، کلا چه معیارهایی باید برای تعیین ساعت کار داشت. چرا باید بگوئیم ۳۵ ساعت ۴۰ ساعت، یا ۳۰ ساعت؟ ما چه موازینی برای تعیین ساعت کاری که کارگران باید مطالبه کنند داریم؟

منصور حکمت: این کاملاً بستگی دارد به اینکه آنکسی که دارد این سوال را از خود میکند کجای جامعه ایستاده است. ببینید این قانون کار اسمش اینست که قانون کار یک کشور و یک جامعه است. یعنی یک مغزی به اسم دولت آمده و یک موازینی را در نظر گرفته است و به این عدد معین ۴۴ ساعت رسیده است. روی این قانون ننوشته اند «متن پیشنهادی اتحادیه کارفرمایان ایران» یا

سرمایه داری باید ۳۵ ساعت کار را مطرح بکند. میشود در صحبت‌های بعدی از این عدد با تفصیل بیشتری دفاع کرد و علت طرح آن را توضیح داد.

مصطفی صابر: اتفاقاً سوال من اینست که همین عدد هم از کجا استخراج شده. همانطور که رفقا اشاره کردند با سطح فعلی تکنولوژی میشود ساعت کار کمتری داشت و امور جامعه هم میتواند به خوبی بگذرد. اما چرا میگوییم ۳۵ ساعت؟

منصور حکمت: من میگویم ۳۵ ساعت به این خاطر که این شعاری است که امروز در صدر مطالبات بخش پیشرو جنبش طبقاتی است. وقتی از جنبش طبقاتی صحبت میکنم منظورم صرفاً جنبش کارگری در یک کشور معین نیست. ممکن است در همین ایران هم وقتی دارند ۴۴ ساعت را مطرح میکنند در کشور عقب مانده تری هنوز بحث ۴۸ ساعت کار باشد. آنچه که بنظر من شاخص است و نهایتاً بر بخش‌های مختلف جنبش طبقاتی تاثیر میگذارد حرکت کارگران در کانونهای پیشرو است. طبقه کارگر اروپا چند سال است که شعار ۳۵ ساعت کار را مطرح کرده است. علت اینکه توانسته است آنرا مطرح کند اینست که با نگاه به سطح تکنیکی و وضعیت سرمایه داری معاصر این مقدار کار را فوراً مقدور میداند. وقتی جنبش ۳۵ ساعت کار در آلمان مطرح شد کارگران با عدد و رقم و با اشاره به تعداد بیکاران نشان داد که از همین فردا میشود ۳۵ ساعت را معمول کرد. کارگر ایرانی نباید و خود را یک پله عقب تر از کارگر آلمانی فرض بگیرد و بگوید موقعیت امروز آلمان موقعیت ۲۰ سال دیگر من است. همین الان باید به یک بستر مبارزاتی زنده، که وجود دارد، بپیوندد. بنظر من ۴۰ ساعت کار، که شعار رایج است، ایده قدیمی ۸ ساعت کار و ۵ روز در هفته است ولی فی نفسه نیمه راهی است بین ۳۵ ساعت کار، که شعار بخش‌های پیشرو است، و ۴۸ ساعت کار که وضع بالفعل در این کشورهاست. من فکر میکنم که این گام را میشود برداشت. هر دلیلی برای دفاع از ۴۰ ساعت کار وجود داشته باشد بنظر من در دفاع از ۳۵ ساعت کار هم میشود مطرح کرد.

مصطفی صابر: در اوضاع ایران و با موقعیت اقتصادی که دارد برقرار کردن ۳۵ ساعت کار امکان ندارد. یعنی این به معنی پانین آمدن تولید و افزایش فقر خواهد بود. این ایرادی است که ما حتی در برابر شعار ۴۰ ساعت کار هم میشنویم.

منصور حکمت: من همین نکته آخر ایرج آذرین را

جامعه را شرکت در تولید تشکیل بدهد و بهره مند شدن از بقیه ابعاد زندگی، شکوفا کردن استعدادها، بهره مند شدن از علم و فرهنگ و غیره، نصیب یک بخش دیگر جامعه باشد. بنظر من حتی اگر روزکار ۸ ساعت را به ۷ ساعت و نیم و ۷ ساعت کاهش بدهید و به ۴۰ ساعت و ۳۵ ساعت و غیره برسید، اینهم هنوز در اصل موضوع تغییری نمیدهد. آنچه این اعداد میگویند این است که در این جامعه بخشی وجود دارد به اسم کارگر که از صبح که بلند میشود زندگی اش در کار کردن خلاصه میشود. بعد از این مقدار کار، وقتی که روز کار و روز واقعی هردو تمام شده است این کارگر به خانه میرود و فرصتی دارد تا خود را بازسازی بکند، باز تولید بکند و خستگی در بکند. من با همین فلسفه مخالفم و فکر میکنم کارگر باید به همین فلسفه اعتراض بکند. هر فردی باید در تولید شرکت بکند و بعد به سراغ سایر امور و نیازهای جامعه بشری برود که جنبه تولیدی و کار کردن برای تولید محصولات و خدمات را ندارد. کمک به هموع، ارتقاء استعدادهای خود و دیگران، لذت بردن از زندگی در اشکال مختلف، در تمام ابعاد انسانی و فرهنگی اش. کارفرما دارد میگوید که شما افراد و انسانهای معین، شما کارگران، این چیزها به شما نیامده. همانطور که ناصر جاوید گفت بعد از ۳۰ سال بخودت نگاه کن، ۳۰ سال را بعنوان زانده دستگاه بسر بردی، نیروی زنده ای بودی که امکان داده است فلان دستگاه پرس یا رنگپاش کار بکند. خود این فلسفه است که باید اساساً از طرف کارگر مورد ایراد باشد. به این معنی، یعنی از دید کارگری که بخودش بعنوان یک انسان نگاه میکند، ۴۴ ساعت مسخره است. عددی که جامعه امروز در انتهای قرن بیستم میتواند به آن برسد خیلی بنظر من از ۲۰ ساعت تجاوز نمیکند. کافیت شما فقط بیکاران را در نظر بگیرید، سطح پانین اشتراک زنان در تولید را در نظر بگیرید، ماشینهای عریض و طویل سرکوب سیاسی و کنترل کارگران را در نظر بگیرید، مفتخورها را در نظر بگیرید و غیره تا ببینید چه نیروی هم اکنون خارج از حیطه تولید اجتماعی قرار گرفته است.

مصطفی صابر: شما برای جامعه امروز ایران چه ساعت کاری را مطرح میکنید؟

منصور حکمت: همین را میخواستم بگویم. بنظر من بعنوان یک شعار مبارزاتی و بعنوان مطالبه ای که کارگر ایرانی در متن یک تناسب قوای معین مطرح میکند مطالبه ۳۵ ساعت کار درست است. همانطور که گفتم این متن پیشنهاد کارفرمایان است. بالای آن نوشته و همه بندهایش هم راجع به این است که چطور از کارگر میخواهند کار بکشند. در مقابل این کارگر با توجه به همین تناسب قوا و همین شرایط جهانی و همین وضعیت جامعه

میشوند. این بحث میشود که ما باید شعار آن جنبش واقعی را که کارگران حول آن جمع میشوند را بعنوان یک شعار مبارزاتی بچسبیم. نظر شما چیست؟ اینجا سوال عملی ای پیش میاید که بخصوص به کار ما که در تبلیغات هستیم مربوط است و آنهم اینست که برنامه حزب ۴۰ ساعت کار را میگوید و الان عملا همه حاضرین موافق ۳۵ ساعت کار هستند. در این مورد چه باید کرد؟

منصور حکمت: من میخواستم فقط به سهم خودم پاسخ کوتاهی به همان سوال مربوط به بسیج بر سر ۴۰ ساعت کار بدهم و نکته دیگری را هم راجع به نقضی که در این نوع قانون کارها هست اضافه کنم. وقتی در مورد قدرت بسیج ۴۰ ساعت کار و این ادعا که ۳۵ ساعت کار قدرت بسیج ندارد صحبت میشد من از خودم این را میپرسیدم که آیا کارگری هست که بگوید نه آقا جان باید ۴۰ ساعت کار کنیم و ۳۵ ساعت کار کم است؟ فکر نمیکنم کسی این را بگوید. اگر بحثی هست اینست که میگویند آخر ۳۵ ساعت را «نمیدهند». یا اینکه، الان ساعت کاری که در عمل هست آنقدر بیشتر از اینهاست که اگر من یکباره بگویم ۳۵ ساعت کار بورژوازی از رسانه هایش و غیره من را هو میکند. به این معنی من میگویم ۳۵ ساعت کار شعار واقعی کارگر است تا آنجا که به تمایل خودش مربوط میشود. شعاری است که برای کارگر معقول است. اما بحث اینست که دست طرف قوی تر است و الان داریم بیشتر از اینها کار میکنیم و غیره. من فکر میکنم خود این مساله، یعنی مقبولیت ۳۵ ساعت در بین خود کارگران بعنوان شعاری که میشود داد و نه اینکه فقط قلبا خواست، بستگی به کار کسانی در جنبش کارگری دارد که به ۳۵ ساعت کار معتقدند. اگر خوب تبلیغ کنیم، حکمتش را بگوئیم، عملی بودنش را بحث کنیم و غیره این شعار هم میتواند فراگیر بشود. ثانیاً اگر یک جنبش واقعی برای ۴۰ ساعت کار هست، خوب شما حتما طرفداران ۳۵ ساعت کار را در صف آن پیدا میکنید. یعنی طرح این شعار از طرف یک جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر ابدا معنی کناره گیری از جنبش ۴۰ ساعت کار، و یا حتی کاهش نیم ساعت از ساعت کار، نیست. یک نقص دیگری که در این نوع قانون نویسی ها هست که در بحث کلیات هم به آن اشاره کردم، اینست که هیچ ماده ای در مورد تغییر اتوماتیک این مدت کار در آینده نیست. من فکر میکنم باید در یک قانون کار این وجود داشته باشد که مثلا در طول یک دهه ساعت کار چطور اتوماتیک کاهش پیدا میکند. چرا که همه میدانیم که در طول یک دهه بارآوری وسائل تولید افزایش پیدا میکند. بنابراین باید کاهش ساعت کار بطور خودبخودی و بدون اینکه کسی لازم باشد شیون کند و زندان بیافتد و با پلیس و ارتش سر و کار پیدا کند، سر سال معین همراه با مثلا لایحه بودجه که به مجلس میرود، به تصویب برسد

میخواهم بیشتر توضیح بدهم. اینها میگویند ببینید عزیزان کار با ساعت کار کمتر نمیچرخد. چون ما اگر بخواهیم خرج ارتش را بدهیم و خرج اداراتمان را بدهیم و سود را برداریم و غیره نمیتوانیم بگذاریم شما کمتر از این کار کنید. جواب کارگر هم اینست که خوب این خرج ها را ندهید. میگویند نمیشود. تمام استدلال کارگر هم باید این باشد که اگر نمیشود تحویل بدهید و بروید. و این مساله دیگر مربوط میشود به **انقلاب** کارگری. معلوم است که سرمایه دار میگوید نمیشود. او به ۴۴ ساعت کار احتیاج دارد نه بخاطر اینکه مایحتاج و رفاه عمومی را تامین کند. بلکه بخاطر اینکه مقدار سود معینی را برای خود تامین کند. معلوم است که اگر بخواهد ۳۵ ساعت کار بکشد و همان حقوقی را بدهد که الان برای ۴۴ ساعت کار و در حد تامین خانواده ۵ نفری میگوید میدهم، خوب معلوم است که ضرر خواهد کرد. وقتی میگوید اقتصاد ما نمیکشد منظورش اینست که خودش ضرر میکند. وگرنه محاسبات عینی نشان میدهد که اکثریت قریب به اتفاق جامعه از برقراری ۳۵ ساعت کار نفع میکند. سوال اینست که آیا امکانات اقتصادی برای برقرار کردن ۳۵ ساعت کار، تامین مایحتاج مردم و در عین حال تضمین سرمایه گذاری در دور بعد برای رشد اقتصادی، وجود دارد یا خیر. اینها را بنظر من در هر جلسه ای و در هر جمع کارگری میشود نشست و با عدد و رقم توضیح داد که درآمد ملی چقدر است، مایحتاج عمومی چقدر است، تامین این سطح زندگی معین برای ۵۰ میلیون نفر به چه مقدار تولید نیاز دارد و نشان داد که اجرای ۳۵ ساعت کار کاملا عملی است. سرمایه داران کشورهای اروپائی عقلشان از اینها بیشتر است و حساب این را مثلا کرده اند که وجود فراغت بیشتر به آنها امکان میدهد مهارت کارگر را بالا ببرند، از فرسودگی اش جلوگیری کنند و غیره و لذا در دراز مدت حتی این را به نفع خودشان میبینند که گاه و بیگاه با کاهش ساعت کار موافقت کنند. منتها این در یک کشور عقب مانده نشسته است و چرتکه انداخته و به این نتیجه رسیده است که باید ۴۴ ساعت کار بکشد و این غصه را هم ندارد که زیر این فشار کار عده زیادی فرسوده میشوند و از بین میروند، چون روی این حساب میکند که بیرون هنوز ده میلیون نفر دیگر هست که هنوز آنها را نیاورده بچلاند. با این حساب میگوید نه برای من صرف نمیکند. پاسخ منم اینست که برایت صرف نمیکند پرو.

مصطفی صابر: اینطور که صحبت شد بنظر میرسد همه موافق ۳۵ ساعت هستند. اما اجازه بدهید چند سوال که در مقابل خواست ۳۵ ساعت مطرح میشود را طرح بکنم. یکی اینست که میگویند خواست ۳۵ ساعت کار الان قدرت بسیج ندارد و کسی دنبالش نمیاید ولی خواست ۴۰ ساعت کار این قدرت را دارد و همه برایش بسیج

را رسمی بکند و باز همان ملحقات را رویش بگذارد و دوباره به ۵۰ ساعت برساند. اما راستش این نباید باعث بشود که ما بیانیم یک تصویر تخفیف داده شده ای از وضعیت کارگر در نظام جمهوری اسلامی امروز بدهیم.

مصطفی صابر: فرض کنید در شهری کارگران یک قسمت راهشان یکساعت طول بکشد و قسمت دیگر یکساعت و نیم. بالاخره تکلیف شیفت ها که مثلا ۸ ساعته است، یا بگوئیم باید ۶ ساعته باشد، چه میشود؟ اگر بخواهیم ساعت کار را اینطور که شما میگوئید حساب بکنیم، یعنی از وقتی که کارگر در سرویس مینشیند تا وقتی که دوباره به خانه برمیگردد برای هرکسی ساعت معینی میماند که در کارخانه صرف کند. آیا این اصلا امکان پذیر هست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم اشکالی که شما (مصطفی صابر) به آن اشاره میکنید اشکال جدولبندی زمانی کار در کارخانه است که برای مثال یکی کارش را ساعت ۸ تمام میکند دیگری همان ساعت شروع کند و ظاهرا ساعت شروع کار همان ساعتی باشد که کارگر ماشین را در کارخانه بدست میگیرد. این را روی کاغذ میشود حل کرد. فی الواقع شیفت ها روی هم افتاده اند. کسی که از ساعت ۸ جلوی دستگاه است فی الواقع کارش را از هفت شروع کرده. محاسبه اینها از نظر حقوق دادن دشواری ای ایجاد نمیکند. فکر میکنم بحث احتمالی پشت این سوال این است که شاید بهتر باشد بجای گنجاندن زمان ایاب و ذهاب در روزکار پولی بابت ایاب و ذهاب پرداخت بشود....

مصطفی صابر: دقیقا. این مطالبه عملا هم وجود دارد که برای ساعات ایاب و ذهاب دستمزد پرداخت بشود.

منصور حکمت: بنظر من این اشکال بیشتری دارد. مشکل حالت اول یک مشکل جدولبندی کار است. یعنی یک نفر باید بنشیند و حساب کند. اما اشکال حالت دوم یک اشکال اجتماعی است. شما دارید یک نفر را مجبور به اضافه کاری میکنید و به او حقوق میدهد. آنهم حقوق متعارف، یعنی ساعت عادی حساب میکنید اما از او کاری اضافه بر مدت شیفت مورد نظر میکشید. این کار هم عبارت از در راه بودن است. کارفرما دارد میگوید پول میدهم اینقدر در راه باش. این یک اضافه کاری اجباری است. عملا کارگر دارد ۱۰ ساعت کار میکند، حال آنکه شیفت ۸ ساعته است. ولو آنکه مزد ده ساعت را هم بگیرد، باز این اضافه کاری اجباری است. بنظر من این اشکال دارد. باید طرفدار همان منظور شدن مدت ایاب و ذهاب در طول روزکار باشیم.

منتها اگر اجازه بدهید چند نکته دیگر را هم بگویم. بنظر

و به اجرا دربیاید. تصور من اینست که میشود دوره های سه ساله و یا ۵ ساله تعیین کرد که در انتهای هر یک چند ساعت معین از ساعت کار کم میکند. ماده قانون باید بگوید که ساعت کار مبنا در سال تصویب قانون فلانقدر، مثلا ۳۵ ساعت، است و از این پس هر ۵ سال یکساعت یا یکساعت و نیم از مدت کار کم میشود.

مصطفی صابر: سوال من مشخصا این بود: در مقابل این تبلیغات شوراهای اسلامی که میگویند ۴۸ ساعت کار قانون کار شاهنشاهی در این قانون شده ۴۴ ساعت، من فکر میکنم که قضیه اینطور نیست. یعنی همین الان ۴۴ ساعت کار تقریبا نرم عادی خیلی از کارخانه هاست.

مصطفی صابر: شما میخواستید صحبت کنید؟

منصور حکمت: بله من در جواب همین حرف شما میخواهم حرف بزنم. بنظر من این استدلالی که شما میکنید استدلال مضری است. بحث شما اینست که الان کارگران فی الواقع کمتر از ۴۸ ساعت کار میکنند و در نتیجه شوراهای اسلامی بیخود میگویند که ۴۴ ساعت در این قانون پیشرفتی محسوب میشود. من فکر میکنم این استدلال دو لبه دارد و یک لبه اش اگر متوجه نباشید علیه خود کارگران است. واقعیت اینست که کارگران خیلی بیشتر از ۴۸ ساعت کار میکنند. آنکسی که خیال میکند ۴۰ ساعت کار میکند بنشیند و حساب کند. از وقتی از خانه اش بیرون میاید ساعت میزند یا وقتی کارتش را میزند؟ وقتی میرسد خانه حساب میکند یا وقتی کار رسما تعطیل میشود؟ تازه حمام را حساب کرده یا نه؟ هیچ کارگری نیست که الان در این مملکت ۴۰ ساعت کار کند و حتی اگر نرم کاری که برایش تثبیت شده است ۴۰ ساعت باشد، حسابش را که بکند میبیند از وقت خودش دارد روزی دوساعت روی آن میگذارد. بنابراین بنظر من جواب شورای اسلامی را اینطور نمیشود داد که آقا نگاه کنید جامعه دارد کمتر از ۴۸ ساعت یا حدود ۴۰ ساعت کار میکند و تو آمده ای و عملا این را ۴۴ ساعت میکنی. این را برای واحد هایی صنعتی پیشرفته و آنهم در سطح فرمال میشود گفت که همانطور که گفتم آنها هم در واقع بیشتر از این وقت خودشان را در اختیار کارفرما میگذارند. ولی بخش عظیمی از این مملکت کارگران کارگاههای کوچک هستند که هیچ حساب و کتابی بر کارشان نیست. به اینها باید اضافه کاری هایی را که همان مزد روزانه را بدون آنکه چیزی رویش بگذارند پرداخت میکنند اضافه کنید. اگر یکی دو تا کارخانه پنجشنبه ها را تعطیل کرده اند بنظر من نمیتوانیم بگوئیم تعطیلی پنجشنبه ها در جامعه ایران محرز شده است. بنظر من طبقه کارگر ایران بطور متوسط خیلی بیشتر از اینها کار میکند. این امتیازی برای کسی نیست که میخواهد بیاید ۴۴ ساعت

من بحث نماز که اینجا هست و چسباندن آن به ساعت نهار یک بحث کاملا ارتجاعی اسلامی است. چراکه نماز خواندن را همانقدر ضروری جلوه میدهد که نهار خوردن و این را جزو مایحتاج اساسی انسان جا میزند که گویا باید حتما نماز بخواند. بنظر من هر نوع اشاره و ارجاع مذهبی در این قانون باید حذف بشود و اگر دین و سر ساعت معین نماز خواندن با تولید تناقض دارد، دین باید کوتاه بیاید. همانطور که هزار و یک نیاز انسانی کارگر را تابع تولید میکنند یکبار هم دین باید کوتاه بیاید و در ساعت های نماز گزار برای پیروانش تخفیف قائل بشود. بنظر من وقت استحمام حتما باید در ساعت کارمنظور بشود. برای اینکه این آن وقتی است که لازم است کارگر خودش را به شکل اول برگرداند، به شکلی که قبل از آمدن بر سر کار داشت. نمیشود تمیز بیاید و کثیف از کارخانه بیرون برود. منم مثل ناصر جاوید معتقدم باید یک میانگینی را با توجه به وضعیت جغرافیایی منطقه و شهر برای مدت رفتن سر کار در نظر گرفت و این را جزو ساعت کار محسوب کرد.

مصطفی صابر: به نکته دیگری در مورد ساعت کار بپردازیم. مساله اضافه کاری. در لایحه کار اضافه کاری چه بصورت داوطلبانه و چه بصورت اجباری مجاز شمرده شده است. ماده ۵۸ میگوید: «در شرایط عادی ارجاع کار اضافی به کارگر با شرایط زیر مجاز است: الف - موافقت کارگر، ب - پرداخت ۴۰ درصد اضافه بر مزد هر ساعت کار عادی" و بعد هم تبصره دارد که کار اضافی بیشتر از ۴ ساعت نباید باشد. در ماده ۵۹ میگوید: «ارجاع کار اضافی با تشخیص کارفرما به شرط پرداخت اضافه کاری و برای مدتی که جهت مقابله با اوضاع و احوال زیر ضرورت دارد مجاز است". که این اوضاع و احوال هم عبارت است از «جلوگیری از حوادث قابل پیش بینی»، «اعاده فعالیت کارگاه در صورتیکه فعالیت مذکور بعلت بروز حادثه یا اتفاق طبیعی از قبیل سیل، زلزله و یا اوضاع و احوال غیر قابل پیش بینی دیگر قطع شده باشد». بهرحال به این ترتیب در قانون کار جمهوری اسلامی اضافه کاری هم بصورت داوطلبانه و هم بصورت اجباری مجاز شمرده شده. نظرتان در مورد این مواد مربوط به اضافه کاری چیست؟ متاسفانه با این واقعیت روبروئیم که کارگران بخاطر سطح معیشت پائین خودشان بعضی جاها خواهان اضافه کاری میشوند. بنابراین اینجا یک سوال پیش میاید: آیا میشود بدون بررسی موقعیت معیشتی کارگران، سطح دستمزد و غیره، در مورد اضافه کاری و ممنوعیت و عدم ممنوعیت آن حکم داد؟ آیا ممنوعیت اضافه کاری وقتی کارگر زیر فشار اقتصادی شدید قرار دارد به معنی بستن دست و بال خود کارگر برای افزایش درآمدش نمیشود؟

منصور حکمت: من فکر میکنم کلا ماده ۵۸ یک تعارف با کارگر است که ادای اضافه کاری داوطلبانه را در میآورد. در حالی که ماده ۵۹ تحت هر شرایطی به کارفرما این قدرت را داده است که اضافه کاری را تحمیل بکند. آنهم تا ۸ ساعت! یعنی حتی آن ۴ ساعت ماده ۵۸ هم بیمعنی است چون در حالت «اضطراری»، که معنی خیلی وسیعی هم دارد، تا ۸ ساعت هم میشود اضافه کاری داد. تمام هنری که کارفرما باید بکند اینست که بعدش زنگ بزند و به یکی از همکارانش در وزارت کار و این را «اطلاع بدهد» و آنها مخیرند نگاه بکنند ببینند لازم بود یا نه. و اگر هم بگویند لازم نبود کارگر آن مدت روزی ۱۶ ساعت کار را کرده و رفته. همانطور که رضا مقدم و ایرج آذرین گفتند تمام حالتی را که کارفرما دوست دارد به کارگر اضافه کاری بدهد در این قانون مجاز کرده اند. یعنی همه حالات بجز حالتی که کارفرما خودش نخواهد اضافه کاری بدهد. هر دلیلی که کارفرما برای ارجاع اضافه کاری بیاورد، مساله افت تولید، لزوم افزایش سود، استفاده سریع از مواد اولیه، تخلیه سریع انبارها، و هر چه بخواهد در این ماده میگذرد. آن ماده ۵۸ بنابراین مسخره است و برای این آمده که این ادا را در بیاورد که گویا به کارگر جایی حق صحبت داده. منم فکر میکنم اضافه کاری باید مطلقا ممنوع باشد. منتها شما سوال کردید که این دست و بال خود کارگر رامیبندد یا نه. بنظر من قانون کار بعنوان یک قانون دارد تصویری از جامعه میدهد. در این تصویر کارگر نباید آن کسی تصور بشود که مجبور است اضافه کاری بکند و گرنه معیشت اش تامین نمیشود. در چهارچوب قانون کار فقط «ارجاع اضافه کاری به کارگر ممنوع است» باید بیاید. اما اگر واقعیت اقتصادی یک کشور کارگران را به این سوق داد که حتی خودشان بروند و پیشنهاد اضافه کاری بدهند، آن دیگر یک موضوع مشخص در جامعه است که باید مثل دهها مورد دیگر در قانون های موجود با اینکه در فرم و در حالت ایده آل به نفع شهروند است اما عملا در مقطعی دست و پایش را میندند، به آن برخورد کرد. در این حالت باید بنظر من اول حقوق دوبرابر گرفت و ثانيا شرایطی را که کارگر را به اضافه کاری کشیده است بررسی کرد و همانطور که رفقا گفتند آن علت را رفع کرد. در یک قانون کار جز ممنوعیت بدون قید و شرط اضافه کاری چیزی نباید بیاید.

مصطفی صابر: نکته دیگری که در قانون کار جمهوری اسلامی هست مساله کارهای سخت و بقول خودش زیرزمینی است. که ۳۴ ساعت را برای اینها تعیین کرده است. **منصور حکمت:** در این مورد چه فکر میکنید.

آیا این کافیست؟

منصور حکمت: همانطور که قبلاً گفتیم برای کار در شرایط متعارف نظر من ۳۵ ساعت بود، آنهم در این مقطع معین، و حتی کمتر از آن در آینده. بنابراین خود عدد ۳۴ ساعت برای کارهای شاق بخودی خود از نظر من قابل قبول نیست. منتها تعیین طول ساعتی که مطلوب است و میتواند مورد توافق کارگر باشد بنظر من بستگی دارد به اینکه تعریف دقیقی از کارهای سخت و زیان آور داده بشود. اینجا همانطور که قبلاً هم اشاره شد، کار شاق به کار زیر زمینی و بد آب و هوایی و غیره اطلاق شده. در صورتیکه کار صنعتی و کار تولیدی در هر رشته به هر حال بدرجات مختلف سخت و زیان آور است، از نقطه نظر آلودگی هوا، سر و صدا، گرد و خاک و گازهایی که نشأت میکند، و غیره که همه ایجاب میکند که ساعت کار به حد معینی کاهش پیدا بکند. یک چنین لیستی به آن جامعیتی که تکلیف همه کارگران را روشن بکند اینجا نیست. در بعضی رشته ها شاید باید ساعت کار حتی بیشتر از این نسبت کاهش پیدا بکند، چرا که حتی چند ساعت کار در آن رشته هم زیان آور است. آن لیست اینجا نیست. این قانون کلا در مورد یک سلسله از این مطالبات حواله داده است به تشخیص های بعدی که خود مرجع تشخیص آن مشکوک است. یعنی تعدادی از کارفرمایان و نماینده های وزارت کار قرار است بنشینند و این را روشن کنند که کار چه کسی سخت است و چقدر باید کار کند. من فکر میکنم همه اینها یعنی اینکه این نوع بندها فقط برای وعده سر خرمن دادن و جلوی اعتراض را گرفتن نوشته شده.

مصطفی صابر: اینکه کار شاق را در هر مورد معین بررسی بکنیم و ببینیم مدت کار چه باید باشد این یک بحث است و تعیین یک حداکثر عمومی بحث دیگری. مثلاً فرض کنید بگوئیم حداکثر مدت کار برای کارهای شاق ۳۰ ساعت است که صرفنظر از ویژگی های هر مورد، که مرجع تشخیص آنهم باید خود کارگران باشند، به اجرا در بیاید. شما در این مورد نظرتان چیست؟ چه حداکثری بنظر شما برای کارهای سخت مناسب است؟

منصور حکمت: هر رقمی من اینجا به شما بدهم اختیاری خواهد بود. مقیاسی که الان اینجا هست، یعنی نسبت ۳۴ ساعت به ۴۴ ساعت چیزی حدود ۲۵ درصد کمتر میشود. فکر میکنم اگر مبنای هفته کار متعارف را ۳۵ ساعت بگیریم ۲۵ درصد کمتر برای کارهای سخت میتواند مبنای خوبی باشد.

الان در مورد کارهای زیان آور آنچه که توجه من را جلب

میکند آن عددی نیست که اینجا هست، بلکه مرجعی است که تشخیص میدهد هر کاری چقدر زیان آور است و چند ساعت حداکثر میشود آن کار را انجام داد. اگر از من بپرسند میگویم مطالبه مهم این است که مرجع تشخیص این یک مرجع کارگری باشد. تا اینکه بردارد بنویسد ۲۳ ساعت یا ۳۳ ساعت. آنچه ضمانت اجرایی بهتری برای جلوگیری از لطمه خوردن به سلامتی کارگر است این است که مرجع تشخیص ساعت کار در این رشته ها، که باید در قانون قید بشود که بسیار کمتر از ساعت کار عادی خواهد بود، یک مرجع کارگری باشد.

فصل هشتم

تعطیلات و مرخصی ها

مصطفی صابر: بپردازیم به مبحث تعطیلات و مرخصی ها. در مورد این مبحث خیلی خلاصه بجای ۱۲ روز مرخصی سالانه که در قانون کار جاری (شاهنشاهی) هست، و البته عملاً خیلی جاها ۱۸ روز یا کمتر و بیشتر را هم کارگران در کارخانه هایی گرفته اند، مرخصی سالانه را در این متن ۳۰ روز کرده اند. این چیزی است که شوراهای اسلامی هم خیلی روی آن تاکید دارند. اگر کارگاهی طی ۵ روز ۴۴ ساعت کار بکشد میتواند پنجشنبه ها را هم تعطیل کند و بالاخره اول ماه مه را هم برای کارگران تعطیل اعلام کرده اند. درباره این مواد و این مبحث چه فکر میکنید؟

منصور حکمت: من فکر میکنم مدت مرخصی هم مثل طول روزکار و غیره تابعی از ظرفیت فنی و اجتماعی جامعه برای تامین معاش و رفاهش است. امروز هم اگر بخواهم بر این مبنا قضاوت کنم فکر میکنم در آخر قرن بیستم در کشوری مثل ایران مرخصی میتواند از این بیشتر باشد. اگر کسی در خیابان بی مقدمه از من بپرسد مرخصی کارگران چقدر باشد میگویم اندازه مرخصی وکلای مجلس. و اگر هر دلیلی بیاورند که نمیشود آنوقت من جواب آن را آنجا میدهم. بعنوان یک مطالبه، اگر هفته کار ۳۵ ساعت شده باشد، اگر هزار و یک فاکتور دیگری که اینجا مطرح شد در قانون کار گنجانده شده باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی به خودی خود قابل تامل و قابل بحث است. اما در غیاب اصلاحات دیگری که اینجا در برابر این متن مطرح کردیم، خوب دیگر بحث این میشود که باید مرخصی از ۳۰ روز بیشتر باشد.

مصطفی صابر: یعنی شما می‌گویید اگر اصلاحات دیگر باشد آنوقت ۳۰ روز مرخصی؟

منصور حکمت: ۳۰ روز مرخصی میتواند مبنایی باشد برای مذاکره بین کارگر و کارفرما و حتما باید در روند مبارزه کارگری افزایش پیدا بکند.

مصطفی صابر: الان در برخی کشورهای اروپایی کارگران یکماه و نیم مرخصی دارند. فکر نمیکنید مبنای خواست ما و مذاکره ما باید یکماه و نیم باشد؟

منصور حکمت: اگر اینطور باشد چرا. اگر بتوانیم چهارتا کشور را نشان بدهیم که مبنای یکماه و نیم است ما هم حتما باید این را بخواهیم. منتها اجازه بدهید راجع به بندهای دیگر این مبحث نکاتی را بگویم. گفتید اول ماه مه را تعطیل اعلام کرده اند، بنظر من اول ماه مه تعطیل نشده بلکه یازده اردیبهشت تعطیل شده. این اصلا جای تعطیل اول ماه مه را نمیگیرد. روزش یکی است، اما آنچه اینها تعطیل کرده اند یک روز عجیب و غریب است به اسم ۱۱ اردیبهشت. اول ماه مه تاریخچه معینی دارد و به همین اسم باید تعطیل اعلام بشود. این یعنی دولت یک روزی را انتخاب کرده است و حاضر نیست اسم واقعی اش را بزبان بیاورد. اگر همین جماعت حاضر بشوند روزه شان را طبق ماه شمسی بگیرند آنوقت شاید کارگر هم حاضر بشود روز کارگر را یازده اردیبهشت اسم بگذارد. اما اینها روزه شان در ماه «رمضان» است و عید فطر و قربان شان را طبق تقویم هجری قمری میگیرند، ولی اسم واقعی روز کارگر را حذف میکند. علتش هم اینست که بتواند بگوید که این روزی است که مطهری از فلان خیابان رد شد و فلان امام پایش لیز خورد. میخواهند هویت بین المللی طبقه کارگر را نفی بکنند. بنظر من کارگر ایرانی باید اصرار بکند که آقا جان اینجا بنویس اول ماه مه تعطیل است.

مصطفی صابر: یعنی بنویسد روز کارگر اول ماه مه تعطیل است.

منصور حکمت: بله. وگرنه دارد منکر میشود که کارگر طبقه ای جهانی است و این روز یک حکمتی دارد و این روز بخاطر مبارزه بخشی دیگر از طبقه کارگر در جهان بدست آمده. یازده اردیبهشت را ایشان هوس کرده است تعطیل کند و اگر مرض نداشته باشد باید اسم واقعی این روز را بگوید. اساس این تفرقه انداختن در جنبش طبقه کارگر و محروم کردن طبقه کارگر از درک هویت جهانی خودش است.

نکته دیگر آن قضیه حاجی شدن است. این اصلا موردی ندارد که برای حج مرخصی ویژه ای در نظر بگیرند. با منطق خودش اگر میشود این مرخصی ها را داد باید سرشکن کرد بین همه کارگران و به مرخصی همه اضافه کرد. اینجا گفته شده که استفاده از مرخصی با توافق کارگر و کارفرما است. اینجا هم کارگر مجاز نیست که تعیین کند کی میخواهد به مرخصی برود! باید برود با کارفرما توافق بکند و اگر نشد یک بابائی را از شورای اسلامی پیدا بکنند تا وساطت بکند! بنظر من همینکه کارگر تصمیمش را از چند وقت قبل اطلاع بدهد کافیهست. چون ممکن است گفته شود که تکلیف کارخانه باید روشن باشد. خوب بگویند کارگر از دوماه قبل اطلاع بدهد که از فلان تاریخ به مرخصی میرود. یک نکته دیگر مساله مرخصی کمتر از یک روز است. من زیاد منظورشان را متوجه نمیشوم. بنظر میاید این کلکی است برای کم کردن مرخصی استحقاقی.

مصطفی صابر: در مورد ۴۴ ساعت کار و دو روز تعطیل در هفته نظرتان چیست؟

منصور حکمت: در مورد آن سوال ۴۴ ساعت در ۵ روز و دو روز تعطیل منم نظرم مثل حمید تقوایی است. فکر میکنم نباید اجازه داد خود روزکار کش پیدا کند چون این توجیهی میشود برای هزار و یک نوع اضافه کردن کار در شرایط دیگر. ۸ ساعت در روز هم بالاخره جای خودش را دارد، یا ۷ ساعت در روز در حالت ۳۵ ساعت در هفته. از هیچکدام از اینها نباید کوتاه آمد و نباید بین دو روز تعطیل و طول روز کار هیچ معامله ای کرد. نکته دیگری داشتم راجع به مرخصی استعلاجی. میگوید «با تائید سازمان تامین اجتماعی جزو سوابق کار محسوب میشود». سوال من این نیست که این جزو چی محسوب میشود. سوالم اینست که آن روز مرخصی قانونی محسوب میشود و حقوق میدهد یا نه و یا بالاخره آن را از ۳۰ روز مرخصی کم میکنند یا نه. درثانی هرکسی، حتی رئیس جمهور مملکت، تا سرش درد گرفت دکتر نمیرود. میرود خانه اش و استراحت میکند. حدس میزند سرماخوردگی است یا میداند دردی قدیمی است که میاید و میرود. باید این در نظر گرفته شده باشد که کارگر ممکن است به دلیل مشکلات جسمی سر کار نیاید و بعدا توضیح بدهد. باید حد معینی تعیین شده باشد که بشود بدون گواهی پزشک و معاینه سر کار نیاید. یعنی کارگر بتواند به تشخیص خودش برای درمان بیماری های متداول لازم ببیند استراحت کند و سر کار نیاید، و تنها در صورت ادامه بیماری بیش از یکی دو روز موظف باشد تصدیق دکتر ارائه کند. و بعد تائید سازمان تامین اجتماعی قدری عجیب است. باید وارد دفتر و دستک و اداره بازی رژیم بشوی. من بعدا چطور بروم سازمان تامین اجتماعی را بدون اینکه گواهی پزشک

مثال آموزش بیشتر، ایجاد تسهیلات بیشتر برای زنان و غیره. منتها همه اینها یعنی اینکه سرمایه را باید زیر فشار جریمه ها و شرط و شروط تعریف شده وادار کرد در این قالب عمل کند. وگرنه اگر همه این مواد وجود داشته باشد بدون آنکه ضمانت اجرایی آن هم موجود باشد، هر تسهیلاتی که در قانون به نفع زن وجود داشته باشد در بازار بعکس خودش تبدیل میشود. چون سرمایه دار فکر میکند که خوب اگر من بخواهم زن استخدام کنم باید فلان مقدار بیشتر پول بدهم، فلان مقدار به صندوق مخصوص آموزش زنان کارگر بریزم، باید برای دوران بارداری مرخصی با حقوق بدهم، و غیره و پس زن استخدام نمیکنم. اگر واقعا مراجعی وجود نداشته باشند که کارفرما و سرمایه دار را وادار کند که علیرغم همه این چیزهایی که به زعم او خلاف سودآوری اش عمل میکند، به زن عینا مانند مرد برخورد بکند، قانونی که نوشته شده عملا به تعارف هایی روی کاغذ و حتی به موانعی برای اشتغال بیشتر زنان در تولید و برابری عملی آنها تبدیل میشود. بنظر من آنچه این قانون کار به نفع زنان گفته از همان تعارف هاست. اینکه بالاخره رژیم اسلامی هنر کرده و بندی راجع به زنان نوشته ممکن است چشم کسی را بگیرد. اما ۵ - ۴ ماده ای که اینجا نوشته شده بهمین صورت، یعنی اینکه «ما معتقدیم زن باید به خانه برود، چون میبینید که کار کردنش چه دشواری هایی برای خودش و برای کارفرما دارد». این پیامی است که این مبحث چهارم، شرایط کار زنان، دارد به کارگر و کارفرما میدهد. به زن کارگر میگوید اگر خواهی سر کار بیایی این مشکلات را خواهی داشت. در مجموع فکر میکنم بدون تبعیض مثبت به نفع زنان، بدون ایجاد امکانات برابر، بدون وجود ضمانت اجرایی برای جلوگیری از اینکه سرمایه دار پایش را از خط بیرون بگذارد و تضمین اینکه مستقل از اینکه فکر میکند سودآوری اش با استخدام زنان در صورت وجود تبعیض مثبت تناقض دارد، باز هم زنان را با شرایط مساوی استخدام کند، بدون این ملاحظات و تضمین ها، که خیلی وسیعتر از اینهاست و باید در کل جامعه اعمال بشود، نوشتن این چهارتا ماده یک قدم کسی را به برابری شغلی زن و مرد نزدیک نمیکند. برعکس به عکس خودش تبدیل میشود. در مورد خود این قانون فکر میکنم خیلی از موادش پوچ و بی ارزش است و آلترناتیو کارگری با آنچه اینجا نوشته شده کاملا فرق میکند.

مصطفی صابر: لطفا در مورد تبعیض مثبت بیشتر توضیح بدهید. مشخص تر و با ذکر مثال.

منصور حکمت: بنظر من باید مشوقه هایی برای استخدام زنان وجود داشته باشد. یعنی عواملی که

داشته باشم راضی کنم که فلان چهارشنبه لیز خوردم و کمرم خیلی درد گرفت. یک کسی باید در دسترس باشد، دکتر محل و یا کارخانه، که ورقه مربوطه را فوراً صادر کند. این نوع مقررات مقدار زیادی دوندگی روی دوش کارگر میگذارد. خلاصه حرفم اینست: کارگر باید بتواند خودش راسا تشخیص بدهد که حالش خوب نیست، کاری که همه آدمهای دنیا میکنند، و بعد اگر بیماری اش طولانی شد و به دکتر مراجعه کرد تصدیق دکتر فقط برای دوره بعد از آن فرضاً ۸ ساعت اول لازم باشد. و ثانیاً این تصدیق دکتر در دسترس باشد و بشود بدون دوندگی آن را گرفت. یک مساله دیگر مرخصی عادت ماهانه برای زنان است که شاید بشود آن را در مبحث شرایط کار زنان بحث کرد. اما بهرحال مبحث مرخصی ها باید آن را هم در بر بگیرد.

فصل نهم

شرایط کار زنان

مصطفی صابر: با صحبتهایی که شد خوبست قدری راجع به این صحبت کنیم که در یک قانون کار چه حقوقی باید برای زنان کارگر منظور شده باشد. **منصور حکمت** شما بفرمائید.

منصور حکمت: من فکر میکنم نابرابری عینی زن و مرد در تولید، که ما انتظار داریم یک قانون کار در جهت ازبین بردن آنها گام بردارد، مولفه های روشنی دارد. برخی ریشه های اجتماعی عمیقی دارند. برای مثال همانطور که ایرج آذرین درنشست قبل گفت زن و مرد در جامعه موجود از امکانات برابر برای کسب مهارت های یکسان و توانایی های مشابه برای فعالیت اقتصادی برخوردار نیستند. قانون کاری که بخواهد به زن و مرد برخوردی برابر داشته باشد باید به این پاسخ بدهد و نه اینکه آن را مسکوت بگذارد و صرفاً اینجا و آنجا ماده ها و تبصره هایی را مطرح کند. یا برای مثال تعصبات جنسی ای که در جامعه وجود دارد حتی اگر قانونی روی کاغذ ایراد نداشته باشد در عمل قانون را به چیز دیگری تبدیل میکند و مانع اجرای مواد آن میشود. باز قانون کاری که کارگران نوشته باشند و هدف خود را این قرار داده باشد که برابری میان زن و مرد بوجود بیاورد باید در عمل جواب این تبعیضات را بدهد و سعی کند مانع تاثیر این تعصبات در برخورد به زنان بشود. و بالاخره در قبال زنان باید تبعیض مثبت را مطرح کرد. جامعه باید نیرو و انرژی صرف کند تا موانعی را که برای پیدا کردن موقعیت برابر در تولید در مقابل زنان هست از بین ببرد. برای

واحد تولیدی کار کند و یا راننده شرکت واحد در شیفت شب باشد و هرچه. این بنظر من توهین به توان ده است. در موارد اختلاف هم که تشخیص با هیچ کس نیست بجز آن آقایی که به اسم وزارت کار آن بالا نشسته. مرخصی بچه دار شدن همانطور که رفقای دیگر گفتند خیلی کم است. علاوه بر اینکه مدتش باید خیلی بیشتر از این باشد، مرد باید موظف باشد حداقل معینی از این مرخصی را بگیرد. دوره ای که یک خانواده وارد مرحله بچه دار شدن میشود، دوره ای است که زن و مرد بدلیل شدت کار و خستگی از هم دور میشوند. تنها راه حفظ علقه ها و محبت ها و انسجام داخلی خانواده این است که فشار کاری که با تولد بچه بوجود میاید تقسیم بشود و این تجربه، تجربه بچه داری، مشترک باشد. اگر مرد را بگذارند که سر کار برود و زن شش ماه خانه باشد، گیریم هم که خستگی اش در رفته باشد، چیزهایی زیادی در مناسبات داخلی شان از دست رفته. بنظر من کارگران مرد باید از گرفتن این مرخصی و بعهده گرفتن امر بچه داری استقبال نکنند. چون این همبستگی دو کارگری را که با هم زندگی میکنند و تصمیم گرفته اند با هم بچه داشته باشند را تحکیم میکند. بنابراین باید قانون مردان را به استفاده از این مرخصی موظف کند و بعلاوه طول این مدت هم به اندازه کافی زیاد باشد که برایشان قابل استفاده باشد. یک مساله دیگر مرخصی های طولانی تر از این است. تا آنجا که من میدانم در کشورهای پیشرفته تر بعد از این دوره هم مرخصی های طولانی بدون حقوق قائل میشوند. یعنی اگر کسی مرخصی شش ماهه یا یکساله با حقوق برایش کافی نبود بتواند، به تشخیص خودش سه ماه دیگر هم بدون حقوق مرخصی بگیرد و از فرزندش مراقبت بکند. هزار و یک مشکل میتواند در یکسال اول برای نوزاد و خانواده اش پیش بیاید که اینها قابل پیش بینی نیست. تایید سازمان تامین اجتماعی برای تشخیص سابقه خدمت را من درست نفهمیدم. بالاخره کسی زائیده و خودش و بچه اش هم حی و حاضرند. سازمان تامین اجتماعی چی را میخواهد تایید کند؟ بعد حقوق مرخصی را «طبق مقررات تامین اجتماعی» میدهند. این دیگر اصلا قابل قبول نیست. علاوه بر دوندگی اش، بقول شما میخواهند یک حقوق حداقلی را بدهند. اگر به آنکسی که رفته حاجی شده بدون تایید سازمان تامین اجتماعی حسابداری همان حقوق همیشگی اش را میدهد، در این امر مقدس بوجود آوردن یک انسان دیگر هم بطریق اولی هیچ نوع مانع تراشی سر حقوق نباید مطرح باشد. در مورد دادن کار سخت به زنان باردار میگوید پزشک سازمان تامین اجتماعی باید تشخیص بدهد. شما آمار کل پزشکان، و آنهم نه فقط پزشکان تامین اجتماعی، را در نظر بگیرید. به ازاء هر چند هزار نفر یک پزشک در ایران وجود دارد؟ این را به این ماده اضافه کنید. آنوقت این ماده یعنی کشک. یعنی

واحدهای اقتصادی را تشویق میکند که زنان را استخدام کنند. جامعه باید از کیسه کارفرمایان هزینه های بیشتری را صرف آموزش زنان بکند. دوره های آموزشی و تخصصی که بطور ویژه ای هدفشان اینست که مهارت های لازم را برای شرکت بیشتر زنان در تولید به آنها بدهد. باید منابع زیادی صرف این بشود که موانعی را که سر راه زنان برای ورود به اشتغال اقتصادی هست بردارد. مثلا جامعه سنتا بچه داری را کار زنان قرار داده است. باید پول خرج کرد و این بارها را از روی دوش زنان برداشت. اگر لازم است کارفرما برای اشتغال یک کارگر زن مقدار زیادی مایه بگذارد، باید بگذارد. این دلیل برای عدم استخدام زنان ابا دلیل نمیشود که بگوید «آخر اگر بخواهم زن استخدام کنم باید واحد شیرخوارگاه بسازم». خوب باید بسازی.

مصطفی صابر: مرخصی دوران بارداری و زایمان و همینطور دو روز مرخصی در ماه برای عادت ماهانه باید به زنان داده بشود. اینها مساله ای است که اینجا باید بیشتر درمورد آنها صحبت بکنیم. نظر شما در این موارد چیست؟

مصطفی صابر: اضافه میکنم که حقوق مرخصی دوران بارداری خیلی از دستمزد متعارفی که کارگر میگیرد پائین تر است. فکر میکنم در حدود مزد ثابت باشد که حدود نصف دریافتی ها میشود. نکته دیگر اینکه همانطور که ناصر جاوید هم اشاره کرد مساله حفظ شغل بعد از زایمان و مرخصی دوران زایمان یک مشکل جدی زنان است و معمولا باعث میشود که از این مرخصی هم استفاده نکنند.

منصور حکمت: من میخوام خیلی سریع روی این شش ماده ای که اینجا هست و کل محتوای این قانون را در مورد مساله زن تشکیل میدهد نکاتی را بگویم. در مورد آن بند انجام کارهای خطرناک بنظر من آدم عاقل شغل را آگهی میکند و هرکس را هم که آمد مصاحبه میکند و اگر تخصص و مهارت لازم را داشت به او میدهد دیگر. به کی میدهیم و به کی نمیدهیم ندارد. این همان برخورد پدرسالارانه است. ماده ۷۵ میگوید کار در شب به استثناء امور بهداشتی و درمانی و فرهنگی و نظایر آن برای کارگران زن ممنوع است. کار شب که باید بهرحال ممنوع باشد، اما هرچه فکر کردم علت استثناء کردن این رشته ها را برای اجازه دادن کار زنان در شب اینطور فهمیدم که اینجا یک عده بورژوازی محترم کار میکنند. ظاهرا طرف این اعتماد اخلاقی را به کارگر صنعتی ندارد که زن و مرد کنار هم بتوانند کار کنند. ولی اگر آقای دکتر یا جناب مدیر آنجا حضور داشته باشد ایشان حاضر میشود زن شب آنجا کار کند. مشکلتش اینست که مبادا زن شب در کارخانه و

فصل دهم

امنیت شغلی و اخراج

مصطفی صابر: بحث میزگرد قانون کار را با مبحث اخراج ادامه می‌دهیم. اهمیت مساله اخراج نیازی به توضیح ندارد. در عین حال شوراهای اسلامی و خانه کارگر هم تبلیغات زیادی حول این مساله راه انداخته‌اند که گویا لایحه قانون کار جمهوری اسلامی با حذف ماده ۳۳ قانون کار قبلی مساله اخراج را از حالت قبل که کارفرما هر وقت میخواست می‌توانست کارگر را اخراج کند در آورده است. یکی از مهمترین شاخصهای هر قانون کار این است که کارگر بر طبق آن از چه امنیت شغلی برخوردار میشود و طبعا اصلی ترین ملاک در این مورد هم همان مساله اخراج و بیکارسازی ها و قدرت عمل کارفرما در این عرصه است. در قانون کار جمهوری اسلامی ماده ۲۷ تحت عنوان فسخ قرارداد از اخراج صحبت میکند. و ماده ۱۶۶ زیر فصل مراجع حل اختلاف اسم اخراج را صریحا میبرد. همینطور جاهای دیگر هم هست. مواد زیادی وجود دارد که امکان بیکارسازی های دسته جمعی را باز میگذارد. مثل تعطیل کارگاه به بهانه های مختلف و غیره. شما لطفا بگویند که در مجموع از نقطه نظر امنیت شغلی کارگر چه ارزیابی ای از طرح موجود قانون کار رژیم دارید. شما فکر میکنید در قانون کار کارگران در قبال اخراج باید چه خواستی داشته باشند؟

با توجه به اینکه. اساس سرمایه داری در قدرت عمل کارفرما در کم و زیاد کردن عوامل تولید قرار دارد. مثلا استخدام بیشتر و یا برعکس کاهش نیروی کار و استفاده بیشتر از ماشین آلات و غیره. به این عامل باید ورشکستگی بنگاه ها و نظایر این را هم اضافه کرد، خواست ممنوعیت اخراج و بیکارسازی چقدر در جامعه فعلی امکان پیاده شدن دارد و چقدر میتواند یک خواست قابل تحقق از طرف کارگران باشد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید یک دقیقه به سوال قبلی در مورد امنیت شغلی برگردم. من فکر میکنم اگر کمی تکیه بدهیم و به این مساله از یک فاصله ای نگاه بکنیم، خیلی راحت میبینیم که امنیت شغلی کارگر مثل امنیت سرمایه دار برای او میماند. قوانین و مواد و تبصره های گوناگون در کشورهای مختلف هست که مانع میشود یک نفر بیاید و دلخواه کارخانه و خانه و زمین و تجهیزات کسی را از او بگیرد. هزار و یک جور دادگاه هست، و کلا بجز دولت ها و آنهم در شرایط خاصی،

کارفرما هر نوع کاری میخواهد به زن باردار بدهد و تا تو بروی دست بدامن پزشکی سازمان تامین اجتماعی بشوی که معلوم نیست کجا باید گیرش بیاوری، و ایشان بیاید آن کار را ببیند و تشخیص خودش را بدهد، مدتی طولانی میگذرد. این یعنی این ماده فقط یک کلک است و صرفا میخواهد ظاهری متمدن به قانون بدهد. در مورد مهد کودک ها و غیره هم من کاملا معتقدم که باید از مساله زن کلا جدا بشود. و بخصوص موافق ناصر جاوید هستم که این تسهیلات باید در مقیاس جامعه و در سطح محلی بوجود بیاید. بچه در مملکت بدنیا میاید و باید برایش مهد کودک وجود داشته باشد و این به مساله کار زنان مربوط نمیشود. هیچ حسنی هم ندارد که کارگر بچه اش را بغل کند و همان ساعت هفت صبح که دنبالش میآیند، بیاورد و در یک گوشه ای و خدا میداند در چه سر و صدایی و چه هوایی و با چه درجه نظارت بیاندازد و بعد برود و فو قش اینست که میتواند بیاید به او شیر بدهد. بنظر من این تسهیلات باید در سطح محلی تامین بشود. بهرحال مجموع اینها را که نگاه میکنید بنظر من شوخی است و بیش از هر چیز به کارگران زن توهین کرده است.

من فقط میخواستم یک نکته را اضافه بکنم و آنهم مساله بازرسی و کنترل مواد مربوط به زنان در قانون کار است و مرجعی که موارد نقض این قانون را کنترل میکند بنظر من بدون این باقی حرفها پوچ از آب در میآید باید مرجعی وجود داشته باشد که خیلی سریع توسط کارگران و بویژه کارگران زن قابل دسترسی باشد و بسرعت در موارد نقض حقوق زنان اقدام میکند برای مثال اگر کسی کاری به زن باردار بدهد که برای سلامت مادر و جنین زیان دارد، باید بشود در ظرف چند ساعت و به مجرد شکایت با اختیارات کافی دخالت کند و جلوی کارفرما را بگیرد همینطور با توجه به تعصباتی که گفتم وجود دارد باید مرجعی وجود داشته باشد که صحت روش استخدامی کارفرمایان را کنترل میکند مرجعی باید وجود داشته باشد که مجازاتهای سنگینی را برای این نوع تخطی ها از قانون تعیین میکند اگر چنین مرجعی و چنین ضمانت اجرایی ای وجود نداشته باشد بنظر من اعلام نیت ها و غیره در یک قانون فایده زیادی ندارد.

اینست که واضح است باید بشود تکنیک جدید را آورد و کارخانه ای که امسال ۳۰۰۰ کارگر دارد دهسال بعد این تعداد کارگر لازم ندارد. ولی این مساله کارفرما است. این باید برای کارگر تضمین شده باشد که هر قدر تکنیک تغییر میکند، کارگر بعنوان یک انسان و بعنوان بخشی از جامعه سطح زندگی اش افت نمیکند. خوب شما می خواهید تکنیک جدید بکار ببرید، که حتما مولدتر و سودآورتر هم هست، و ۱۵۰۰ کارگر برای براه انداختن آن کافیهست، باید برای بقیه دوره گذاشت، تخصصشان را تغییر داد، برای کل این دوره حقوقشان را به آنها داد، و واحدهای جدید ایجاد کرد که همه در جامعه مشغول کار باشند...

بهر حال سوالی که هست اینست که مساله تغییر و تبدیل در نحوه سرمایه گذاری، کارکرد بنگاه ها، طول و عرضشان، سطح اشتغالی که ایجاد میکنند و غیره نباید هیچ تاثیری روی این طرف و تامین شغلی کارگر بگذارد. یک جمله بنظر من همه چیز را خلاصه میکند. آقا جان کسی که در این جامعه دنیا آمده باید زندگی کند و این جامعه اگر مدعی است که انسانها شهروند جامعه اند و میتوانند در این نظام تامین بشوند، باید به این ادعا جامعه عمل پیوشد. این ادعا را دارد و بهمین دلیل توانسته است روی پای خود بایستد و به بقاء خود ادامه بدهد. اگر این ادعا را ندارد که گفتم برای همه معلوم میشود باید برش انداخت. کسی که در جامعه گفت من آماده به کارم، از همان ساعت باید مثل یک آدم شاغل به او برخورد بشود و موقعیتش تضمین بشود. امنیت شغلی معنی اش این نیست که من حتما باید سر آن دستگاه که بودم بایستم. امنیت شغلی یعنی هر نوسانی در بازار، در قیمت ها، تولید، سرمایه گذاری ها و غیره تاثیری در زندگی و رفاه آدمی که کنترل خاصی روی آن نوسانات ندارد نداشته باشد. کارگر در چنین موقعیتی است.

مصطفی صابر: اجازه بدهید سوال را به نحو دیگری مطرح کنم. بما میگویند شما می گوئید ممنوعیت اخراج، خیر یک قرارداد آزادانه هست بین کارگر و کارفرما و کارفرما مجاز است هرکسی را میخواهد به استخدام بگیرد یا نگیرد و این قانون سرمایه داری است.

منصور حکمت: این را میگویند؟ بنیاد قانون سرمایه داری حتی به روایت خود او شروع جامعه نیست. بدوا طرف میگوید که جامعه ای هست و آدمها در آن زندگی میکنند و قوانین اقتصادی این جامعه سرمایه داری است. تازه ما میگوئیم کارگر این قوانین را اصلا نباید بپذیرد. ولی فرض کنیم چهارچوب سرمایه داری را پذیرفته ایم، از خصلت اجتماعی زندگی انسان که صرف نظر نکرده ایم. وجود جامعه یعنی انسانها در روابطی بدنی میایند، زندگی میکنند، و عمرشان را طی میکنند. اگر بگویند سرمایه

کسی امکان مصادره کردن سرمایه دیگری را پیدا نمیکند. در کشورهای سرمایه داری که در یک وضعیت نرمال تولیدی قرار دارند اصلا چنین امکانی وجود ندارد. یعنی نمیشود رفت و سرمایه کسی را گرفت و گفت این مال تو نیست. کار برای کارگر معادل همین است. یعنی کار کردن روش امرار معاش کارگر در جامعه است. گرفتن کار از کارگر یعنی محروم کردنش از امکان فراهم کردن معاشش. بنابراین این بنظر من باید غیرقانونی باشد. بطور کلی این حالت که من کارگرم ولی کاری برابم نیست باید غیرقانونی تلقی بشود، اعم از اینکه کارگری را اخراج کرده باشند و یا اینکه بخواهد کار کند و کار برایش نباشد. کسی که دارد کارگری را اخراج میکند فقط این را نمیگوید که لطفا اینجا کار نکن، بلکه دارد میگوید که تو حق تامین زندگی ات را نداری. حق امرار معاش نداری. این بنظر من باید غیر قانونی باشد. امنیت شغلی کارگر یعنی اینکه به صرف اینکه آماده به کار است زندگی اش تامین باشد. تا آنجا که به اخراج مربوط میشود فکر میکنم بنابراین ممنوعیت اخراج بعنوان تضمین یک حق پایه ای انسانی کارگر باید جزو هر قانونی باشد. در این ماده ۲۷ که دست طرف برای اخراج کاملا باز است. مقوله وظایف محوله تفسیر بردار است. هر روز ممکن است یک کاری بسپرد. یکجای دیگر در بحث قرارداد کار میگوید که موضوع کار تعریف شده است. اگر مرضی نبود اینجا هم میتوانند اقلا بنویسند «هرگاه کارگر در انجام موضوع قرارداد قصور ورزید...». وگرنه وظایف محوله یعنی اینکه کارفرما میتواند هر روز کارگری را صدا کند و کاری به او بسپرد و او نخواهد آن را انجام بدهد. آئین نامه انضباطی هم همینطور تفسیر بردار است. در کل این یعنی بطور سربسته گفتن اینکه کارفرمایان محترم حق اخراج کارگران را دارند مشروط بر اینکه بهانه شان جور باشد و کتبی باشد. راجع به آن سوالی که میگویند سرمایه داری بالاخره به کم و زیاد کردن عوامل تولید نیاز دارد و غیره ناصر جاوید جواب داد. اگر جامعه سرمایه داری بیاید و این حرف را رسماً یکجایی بنویسد، علیه اش انقلاب میشود. اگر سرمایه بیاید بگوید من با این جامعه هر کاری بخواهم میکنم، اگر بخواهم شما را بکار میبرم و اگر بخواهم بیکار میکنم، تو مثل زمین و ماشین آلات خودم هستی، خوب مردم علیه اش انقلاب میکنند. هنر سرمایه داری اینست که ادعا میکند این یک جامعه است، تقسیم کار و حساب و کتابی در آن برقرار است و هرکس نقشی برعهده گرفته است. و دقیقا اینجاست که باید یقه اش را گرفت و وادارش کرد پای این حرفش بایستد. اگر میخواهند ظاهری از یک جامعه مدنی به نظام موجود بدهند آنوقت باید گفت که خوب کارگر انسان است. پس و پیش کردن ماشین آلات امری است مربوط به مدیریت تولید. اما بیکار کردن کارگر امری است فراتر. بحث من

مرتکب شد، قضاوتش با دادگاه است. وقتی تنبیه عمومی اش را گذراند برمیگردد سر کارش در کارخانه. در مورد بیکارسازی هم گفتیم که هر اتفاقی در رابطه با سود و زیان و تکنیک و غیره میافتد، کارگر دقیقاً از آنجا که هیچ کنترل خاصی نمیتوانسته است داشته باشد، ایجاد این کارخانه معین در این جای معین و با این اعتبارات معین و محل تامین مواد اولیه و غیره به تصمیم او نبوده، مسئول عاقبت اقدامات سرمایه دار نیست. هرکاری بوده ایشان برای خودش کرده و الان هم باید تاوانش را پس بدهد. واضح است یک کارفرمای منفرد نمیتواند این را تضمین کند و بگوید عیب ندارد کارخانه من بسته شد و برای همه تان کار گیر میآورم. ولی آخر این سرمایه دارها جمع شده اند و یک دولت تشکیل داده اند. از مردم هم مالیات میگیرند و از سود خودشان هم در خزانه این دولت میگذارند. کاری که باید بکنند اینست که دولتشان تضمین کند که کسانی که در جامعه برای اینها کار میکنند تامین باشند. منتهی از این تناقضی که مطرح شد، همانطور که ایرج آذرین گفت، استدلالی به نفع سوسیالیسم و انقلاب کارگری درمیآید. ببینید یک جامعه ای هست که در آن رشد تکنیک با زندگی من و شما تناقض دارد. جامعه ای که سود بردن طرف با تامین رفاه من و شما تناقض دارد. هرچور تجدید تعریف تقسیم کار اجتماعی و تولید کالاهای جدید با زندگی بخشی از ما تناقض دارد. خوب این نظام را باید برچید دیگر. این استدلالی است به نفع حرکت سوسیالیستی کارگر. زیرا این جامعه به این ترتیب نمیتواند اداره بشود. این استدلال قدیمی مارکسیستها و سوسیالیستهاست که این نظام با رفع نیازهای بشری تناقض دارد و باید برچیده شود. من میخواهم مثال جنبش اتحادیه ای را بزنم. اگر این استدلال سوسیالیستی را کنار بگذاریم کارگر ممکن است به مواضع بدی بیافتد. برای مثال صنعت چاپ در همین ۲۰ سال اخیر پیشرفتهای سریعی کرده است. از یک صنعت کاربر تبدیل به رشته ای شده که به شدت کامپیوتریزه است و نیروی کار خیلی کمی احتیاج دارد. کارگر چاپ تمام مدت برای شغلش جنگیده، در صورتیکه جامعه بهر حال این تکنیک را میآورد و هیچ راهی نیست. اگر تو بنشین و بگویی که تامین شغلی من یعنی اینکه در همین کارخانه سر کار خودم بمانم، بخاطر حذف شدن آن کار از نظر تکنیکی بازنده ای. این را در جنبش کارگران چاپ انگلستان دیدیم. همینطور در جنبش معدنچیان انگلستان که مبارزه کردند برای اینکه معدن خود را باز نگهدارند. کارفرما خواه ناخواه میتواند آنجا را ببندد و شهرهایی را که محل زندگی معدنچیان است را به ورشکستگی بکشانند. این موضع به این ترتیب برای کارگر قابل دوام نیست. کارگر باید برود به این موضع که استدلالی به نفع سوسیالیسم به میدان بیاورد و کل اختیارات اجتماعی را برای کارگر بخواهد. یعنی بخواهد که کارگر در موضع

داری زیر جامعه بودن ما زده است، دیگر جامعه ای در کار نیست، هرکه را خواستیم پرت میکنیم بیرون، آنوقت من میگویم خوب این بهترین دلیل است برای اینکه اگر بناست بشر باقی بماند، اگر بناست بشر اجتماعی زندگی کند، باید سرمایه داری را بر انداخت. آنچه گفتید حرف آنها هست. این قانون حرکت این جامعه هست. با وجود دائمی ارتش بیکاران، با بیکار کردن مستمر کارگران، با وجود دائمی فقر، سرمایه داری نشان میدهد که همین قانون دارد عمل میکند. اما وقتی ما داریم در سطح قانون کار حرف میزنیم، مطرح کردن استدلالی که گفتید از طرف سرمایه دار یعنی دادن رای محکومیت سرمایه داری توسط خود او. بحث ما اینست که شرط اساسی رضایت دادن حتی کوتاه مدت به نظامی که برقرار است توسط ما اینست که مواضع ابتدایی جامعه بشری زیر سوال نرود. اگر بشر نمیتواند در این جامعه از این تضمین برخوردار باشد که زندگی اش را در رفاه و امنیت بسر ببرد باید این جامعه را تغییر داد دیگر.

مصطفی صابر: بیکارسازی چطور؟

منصور حکمت: در مورد چند نکته میخواستیم صحبت کنم. بیکارسازی و اخراج در سطح حقوقی و آئین نامه ها و غیره تفاوت دارد. من این را میپذیرم. منتها پشت هر دوی اینها یک واقعیت اقتصادی - سیاسی و اجتماعی اساسی هست و آن اینست که کارگر نسبت به موقعیت خودش در جامعه هیچ کنترلی ندارد. این سرمایه دار است که میتواند چه بدلائل اقتصادی و چه بدلائل تنبیهی راجع به زندگی او تصمیم بگیرد. کارگر جای خودش را در جامعه تعیین نمیکند. جایش را تعیین کرده اند. سرمایه برایش تعیین کرده است. به این معنی هر دوی اینها باید مورد اعتراض کارگر قرار بگیرد. تنبیهی هم که میگوید بخاطر اینست که کارگر خوب برایش کار نمیکند و یا شاخی شده و مزاحم کارش شده است. هر دوی اینها یعنی اینکه سرمایه دار میگوید شیشه عمر تو دست من است. اگر صرف میگرد و خواستم ۵۰۰۰ نفرتان را بیرون میکنم و اگر خواستم تو یک نفر را بیرون میکنم که بقیه را به اعتصاب نکشانی و یا چون هر روز نیم ساعت دیر میایی. همه این حالات یعنی اینکه کارگر نمیتواند بگوید که من چطور کار میکنم و آن روزی که تصمیم میگیرد کار کند بتواند. یک نیروی دیگر در جامعه تصمیم میگیرد. کارگر زانده سرمایه است. یعنی سرمایه هر وقت بخواهد میتواند تنش را بجنباند و تعدادی کارگر را که به او چسبیده اند را پرت کند و زندگی شان را زیر سوال ببرد. به این معنی من فکر میکنم هر دوی این اشکال باید جواب بگیرد فرقی اینست که در مورد اخراج همانطور که اینجا گفته شد میشود راحت ممنوعش کرد. گفت شما هیچ حق اخراج ندارید. هر مساله ای هست را ببرید دادگاه عمومی. اگر کسی در محیط کارخانه هم جرمی

اداره جامعه قرار بگیرد. از این گذشته حتی در چهارچوب جامعه سرمایه داری امنیت شغلی را ورای کارخانه و ورای شغل جستجو بکند. یکی از شاخص ها اینجا بیمه بیکاری است. اما شاخص های دیگر اشکال دیگر اشتغال و پائین آوردن ساعت کار و غیره است. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواهد به مساله بیکارسازی و اخراج واقعا پاسخ بدهد باید دست ببرد به جامعه، به دولت، و به حکومت. چون ما خواهستهایمان را طرح میکنیم، اما درتحلیل نهایی آنها ممکن است بگویند صرف نمیکند و ارتششان را به خیابان بیاورند. همه اینها یعنی اینکه اگر کارگر بخواهد از این مخصه که مهم ترین اهرم فشار طبقه سرمایه دار روی کارگر است، یعنی بیکار کردنش و زندگی اش را گرو گرفتن، خلاص بشود باید علیه آن انقلاب بکند. فقط این پاسخ نهایی کارگر به اخراج و بیکارسازی است. باید علیه سرمایه دار انقلاب کرد و آن کنترلی را که به او اجازه میدهد کارگر را اینطرف و آنطرف بیاندازد و در مورد سرنوشتش تصمیم بگیرد، از دستش درآورد.

مصطفی صابر: نظرتان در مورد شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است چیست؟ این را توضیح بدهم که لااقل رفقا ناصر جاوید و رضا مقدم معتقدند که نباید هیچ مرجعی را برای تعیین اخراج معلوم کرد بلکه اخراج باید ممنوع باشد و قانون باید همین را تذکر بدهد. نظر شما چیست؟

آیا با این صحبت ها بنظر شما شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی را الان دیگر نباید بگوئیم؟

منصور حکمت: شعار اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است علاوه برآن چیزی که رضا مقدم گفت یک پایه دیگر هم داشت و آن این بود که مساله اخراج عوامل ساواک و رژیم سلطنتی در کارخانه ها در اوان انقلاب خیلی مطرح بود. هم جمهوری اسلامی میخواست کارگر مبارز را اخراج کند و هم کارگر مبارز میخواست رژیم سابق را اخراج کند. این شعاریک مقدار داشت این را تعیین میکرد که کی باید اخراج شود. نه اینکه مرجع تشخیص اخراج کیست. من فکر میکنم هنوز مجمع عمومی کارخانه حق دارد هرکسی را از کارخانه بیرون کند. بحث سر اینست که آیا در قانون کار باید بند اخراج داشت یا نه، و نه اینکه مجمع عمومی کارگران، بعنوان عالیترین مرجع آن جغرافیای سیاسی و اقتصادی که به آن میگوئیم کارخانه، چه حقوقی دارد. این بحث دیگری است. بنظر من مجمع عمومی کارخانه خیلی کارها میتواند بکند که در قانون ممکن است نباشد و خیلی کارها میتواند بکند که در سطح صوری با هزار و یک قانونی که از مجلس گذشته تناقض داشته باشد. من این را قانون اساسی مملکت میدانم که

مجمع عمومی کارخانه چکار دارد میکند. در مورد اخراج به این شکل متعارفی که داریم از آن حرف میزنیم، یعنی اخراج توسط کارفرما که آن شعار هم در برابر این است، این را میخواهم بگویم: فرض کارفرما اینست و از نظر او فرض درستی هم هست که من که دارم به یک عده زور میگویم. اینها حتما نمیخواهند کار کنند، حتما حوصله ندارند، حتما از زیر کار درمیروند، حتما دارند به من کلک میزنند. طرف با این فرض به کارخانه میاید که عده ای را به زور آورده است و در نتیجه آنها مدام میخواهند از یک چیزهای مقرر شانه خالی کنند. وقتی کارفرما شدت کار را زیاد میکند، آنها میخواهند کم کاری کنند، یا بی انضباطی کند و غیره. از نظر او اخراج ابزاری است برای جلوگیری از این. اما اگر این فرض را برداریم، یعنی فکر کنیم که کارگر مرض که ندارد، آنوقت چرا باید بطور مکرر زیر وظایف محوله بزند؟ خوب صبح آمده کارخانه که کارش را بکند دیگر. اگر این وظایف محوله یک عیبی دارد باید فکری راجع به آن کرد. وگرنه کارگر دیوانه نیست که بلند بشود و از خانه اش بیاید سر کار و بعد شروع کند مست بازی دربیاید و بیخودی به این و آن بد و بیراه بگوید و یا ابزار را خراب بکند و غیره. کارگر آمده کارش را بکند و اگر این کار یک شتاب قابل قبولی دارد، اگر این مقررات آزادمنشانه و متمدن است، آنوقت آدم میرود کارش را میکند دیگر. یعنی این فرض که کسی ممکن است مدام در کارخانه مشکل ایجاد بکند که حتی ما همکارانش در کارخانه از دستش کلافه بشویم و ندانیم چکارش کنیم و غیره، این فرض را باید انداخت دور. آدمهای متمدن آمده اند در یک محیط متمدن (این فرض ماست) کار بکنند و دلیلی نیست که اینها بیهوده مزاحمت درست کنند. اگر یک حالت استثنائی پیش آمد، آن حالت استثنائی را دیگر در قانون نمینویسند. در غیر اینصورت مثل فقه اسلامی میشود. اگر زلزله آمد و شما روزه بودی و از جایی پرت شدی و داخل بار مواد غذایی افتادی و چیزی را سهوا قورت دادی چه میشود! ما توضیح المسائل کارخانه را که نمیخواهیم بنویسیم. ما میخواهیم مقررات آن را بنویسم. بنابراین بندی بعنوان اخراج احتیاج نداریم. اگر کسی بسرش زد و هر روز که آمد شروع کرد به اذیت کردن دیگران و اصلا پشت دستگاہ نرفت و هزار و یک اخلال پیش آورد، خوب مجمع عمومی کارخانه مال همین موقع است. که بیاید و بقول رضا مقدم بگوید کار دسته جمعی داریم میکنیم و اگر اخلال کنی نمیتوانیم با هم کار کنیم. بنابراین گرفتن کار یک نفر از او و عذرش را خواستن و بردنش به یک واحد دیگر، اینها همه جزو اختیارات مجمع عمومی است. شاید اخراج لغتی است که هنوز بوی کارفرمایی میدهد. وگرنه یک تیم میتواند یک نفر را از تیم کنار بگذارد و بگوید شما امروز بازی نکن. یک نکته دیگر هم در این رابطه میخواهم بگویم. بنظر من

بکنید. که آنهم یعنی اینکه محیط کار جای خیلی سالم و دلچسبی برای فعالیت خلاق و مولد باشد.

اجازه بدهید یک نکته را اضافه بکنم. این استدلالها تبلیغات است. وقتی فرضاً شوهر ملکه انگلستان بیمه بگیران را مفتخور میخواند، که خودش معلوم نیست موجب کلانش را بابت چه کاری میگیرد، یا فلان آخوند یا فلان سرمایه دار که خصلت اجتماعی خودشان بیکارگی است، به طبقه ای که در همان مقطع دارد بار تولید اجتماعی را بدوش میکشد میگوید اگر من همان حد نازل آسایش را برای تو تضمین بکنم آنوقت دیگر کار نمیکنی، این دیگر تبلیغات صرف است. من میگویم بیمه بیکاری ربطی به این ندارد که کارگر چه کاری برای تو میکند. بیمه بیکاری حق هر آدمی است که دنیا میاید و به سن کار میرسد و بالاخره باید جامعه آسایش او را تامین کند. یا این جامعه میتواند او را در فعالیت تولیدی شرکت بدهد و یا نمیتواند، بهرحال باید آسایش او را تامین کند. من که به سن ۱۸ سالگی میرسم مسئول این نیستم که شما دنیا را چطور چیده اید، و آیا در گوشه ای جایی و ابزاری برای کار من گذاشته اید یا نه. اگر نمیتوانید باید تاوان آن را بدهید و آن این است آدمهایی که در جامعه شما دنیا میایند باید از رفاه و آسایش برخوردار باشند. با کار یا بی کار. بنظر من تمام این استدلال بدبینی سرمایه و بدبینی بورژوا به ذات بشر را نشان میدهد. فرض میکند که تمام تولید و خلاقیت جامعه بشری ناشی از زورگویی و فشار طبقات بالاست. فکر میکند که بشر خود بخود مخرب است و میخواهد خود و جامعه را تلف کند. اتفاقاً عکس این درست است. بمجرد اینکه این فشارها از بین برود، به مجرد اینکه دیگر طبقه حاکمه ای در جامعه نباشد، آنوقت تازه خلاقیت انسانها شکوفا میشود و تازه آنوقت است که ما ظرفیت های واقعی انسانها را برای انجام کار مفید و سودمند بحال جامعه را می بینیم.

فقط میخواستم اضافه کنم که یک تاثیر جانبی چنین تبلیغاتی میتواند احساس شرمی باشد که ممکن است خود کارگر نسبت به بیمه بیکاری گرفتن پیدا کند. ممکن است فکر کند این خجالت آور است که من کار نکنم و بیمه بیکاری بگیرم. همانطور که حمید تقوایی گفت کسی بیمه بیکاری را میگیرد که میرود و به یک دفتری میگوید من آماده ام کار بکنم. آدرس را بدهید بروم سر کار. این آنها هستند که نمیتوانند به کسی کار معرفی بکنند. به این دلیل کارگر باید بیمه بیکاری را عمیقاً حق خودش بداند. این نه صدقه کسی است و نه ارفاقی که جامعه کرده. این وظیفه جامعه است و بخشی از تولید اجتماعی همان طبقه است که دارد در اختیار او قرار میگیرد. به این معنی فکر میکنم این استدلال اساسش بر مالکیت بورژوایی است. میگوید اگر

همه اینها یعنی اینکه قانون کار نمیتواند بدون تعهد دولت قانون کار تکمیلی باشد. تعهد دولت این وسط چیست؟ نسبت به تامین معاش کسانی که مساله شان با کارفرمای بنگاه خودشان حل نمیشود. اینجا همه اش صحبت حل اختلاف است. خوب اینجا رای صادر میشود که یا این مقصر است و یا آن یکی. در این حالت که کارفرما میگوید صرف نمیکند و باید این واحد را ببندم تعهد دولت چیست؟ بنظر من دولت موظف است که بعنوان اراده دسته جمعی کارفرمایان از قول تمام کارفرمایان تعهدات اساسی در قبال طبقه کارگر بسپارد که تمام بحث تامین معاش کارگر و جلوگیری از کاهش رفاهش در شرایط ورشکستگی این یا آن کارگاه به این مساله برمیگردد.

فصل یازدهم

بیمه بیکاری

مصطفی صابر: منصور حکمت، وقتی کارگران بیمه بیکاری را مطالبه میکنند، بورژواها همیشه در مقابل اینطور استدلال میکنند که اگر بیمه بیکاری پرداخت بشود و مکفی باشد و دسترسی به آن آسان باشد آنوقت بیکارگی و تن پروری بالا میرود و خیلی ها کار نمیکند و امثالهم. و دقیقاً با همین نوع استدلال است که مثلاً در قانون بیمه بیکاری خود جمهوری اسلامی هم میایند و میگویند فرضاً آنها که «از سال ۶۵ علیرغم میل خودشان و با فشار و اجبار اخراج شده و خسارت اخراج هم نگرفته اند» بیمه بیکاری شامل اینها میشود که تازه برای مدت ۶ ماه یا یکسال است و مبلغش هم بسیار کم است. شما در مقابل این استدلال چه میگویند؟

منصور حکمت: اینها قضاوتی است در مورد شخصیت کارگر. این حرفها یعنی دارند به کارگر دشنام میدهند. میگویند اگر مجبور نکنیم که بخاطر نان شبت بدوی، در خانه مینشینی و خودت را باد میزنی. تو علاقه ای به شرکت در فعالیت اجتماعی نداری، علاقه ای به ساختن چیزی و انجام کار مثبتی نداری. من میگویم امتحانش ساده است. دو سال بیمه بیکاری مکفی به همه بدهند ببینیم اینطور میشود یا نه. نسبه که نمیشود ادعا کرد. منم خیلی ساده میگویم اینطور نیست. همین. تخطئه کردن یک بخش عظیم جامعه بهمین سادگی نمیتواند توجیهی برای ندادن بیمه بیکاری باشد. بیمه را بدهید و بعد اگر کسی کار نکرد فکری برای ایجاد انگیزه برای کار کردن

جامعه شرکت بکند. یک مساله دیگر بر سر خود مقوله کار است. بورژوازی اسم خلاقیت را میگذارد کار برای اینکه در واقع آن را تبدیل کرده به صرف انرژی برای ایجاد چیزی که نسبت به خود آدم تولید کننده بیگانه و از او جداست. کار کردن شده صرف انرژی برای کس دیگر. اگر بشر امروز تمدنی دارد برای این است که قدرت خلاقیت خود را بروز داده است. درست است که جامعه سرمایه داری و بورژوازی میاید و، هرچند بشکلی ناقص و مسخ شده، بهرحال بخشی از خلاقیت انسانها را سازمان میدهد. اما خود این نشان میدهد که اگر واقعا جامعه سرمایه داری نباشد بشر چه توانایی عظیمی برای متحول کردن زندگی خودش دارد. جامعه سوسیالیستی تماما برسر ربط دادن توانایی ها و خلاقیت های انسانها به هم است به نحوی که نیازهای انسانها برآورده بشود. فکر نمیکنم دیگر آنجا به آن بگوئیم «کار!». نمیگوئیم فلانی آمد «کار» کرد. به این معنی که یک کاری را مدام انجام داد تا ساعت معینی فرا رسید و وقت کارش تمام شد. در جامعه کمونیستی بلند میشود میروید یک کار مفیدی انجام میدهد، در رشته های مختلف فعالیت بشری شرکت میکند. فکر میکنم فعالیت کلمه بهتری است. انسانها فعالیت میکنند تا زندگی و امکانات بیشتری در اختیار انسان باشد و از زندگی مادی و معنوی بهتری برخوردار باشد. کسی برای کسی کار نمیکنند که در ازاء آن مزد بگیرد. بیمه بیکاری بحث کارگر است در جامعه سرمایه داری. در جامعه کمونیستی هرکس به صرف اینکه عضوی از جامعه است و حتما بنا به ذات انسانی اش میخواهد برای امر مفیدی فعالیت بکند، تامین است. جامعه سرمایه داری آمده و تامین شدن من و شمارا به این گره زده است که آیا برای سرمایه کار میکنیم یا نه. ما هم در مقابل این یک ابزار دفاعی برای خودمان ساخته ایم. ما میگوئیم من نمیدانم تو به من کار میدهی یا نه. من نمیدانم کاری که تو به من میدهی میتوانم انجام بدهم یا نه. بنابراین بهر دلیلی، چه کاری نباشد و چه من نتوانم آن کار را انجام بدهم، من که در آدم بودن خودم تجدید نظر نمیکنم. من که نمیتوانم سرم را بگذارم بمیرم. من آدمم و اینجا ایستاده ام بنابراین باید تامین باشم. این ابزار دفاعی کارگر در جامعه سرمایه داری است و نه حکمتی که کارگر جامعه خودش را روی آن بنا میکند.

تمام تحقیر بیکاری و بیمه بیکاری در جامعه سرمایه داری برای تأثیرش بر کارگر شاغل صورت میگیرد. چون اگر یک بخش تحقیر شده طبقه کارگر وجود نداشته باشد که با حداقل معاش سر میکند، طبقه کارگر با حرمت و قدرت دیگری در جامعه ابراز وجود میکند. چه در عرصه اقتصادی و چه در عرصه سیاسی. اما در جامعه یک دخمه ای درست کرده اند و بیکاران را در آن میاندازند، با همه تحقیر و بیحقوقی ای که هست، و همیشه این تهدید را

کار نکنی حق زندگی نداری و اگر کار نکنی باید خجالت بکشی، اما این را نمیگویند که من هستم که جلوی کار کردن تو را گرفته ام. همانطور که رضا مقدم گفت، ابزار تولید آنجاست، زمین و وسائل تولید و غیره هم هست. علت اینکه من نمیتوانم با آن کار بکنم اینست که مال یک کسی است. اگر مال کس خاصی نباشد خوب منم میروم آنجا با عده ای که مشغول کارند کار میکنم. میگویم منم آدمم کمک. حالا میتوانید کمی کمتر کار کنید و بیشتر استراحت کنید. طرف کنترل و انحصار ابزار تولید را دارد و من با دست خالی نمیتوانم کار کنم. اگر ماشین آلات، زمین و تجهیزاتی که بشر با آنها کار انجام میدهد زیر کنترل جمعی مردم و در اختیار جامعه باشد خوب منم میروم به عده ای که دارند با آن کار میکنند میپیوندم.

مصطفی صابر: خیلی متشکر. منتهی ممکن است یک استدلال دیگر هنوز بکنند و بگویند خودکارگران و کمونیست ها بالاخره اگر سر کار بیایند میگویند همه باید کار بکنند. بورژوا ممکن است بما بگوید که من برای اینکه همه کار بکنند این مکانیسم را میگذارم که آدم بیکار زندگی اش بدتر از شاغل باشد. حتی در کشورهای اروپایی هم که میگویند کارگران بیمه بیکاری را گرفته اند همین وضع هست. یعنی بیمه بیکاری خیلی کمتر از مزد معمول است و شرایط گرفتن آن سخت است. در مقابل این چه میگویند؟

منصور حکمت: ببینید، اولاً بورژوا نمیگوید همه باید کار بکنند. میگوید همه باید برای سرمایه کار بکنند آنهم بشرطی که من بخواهم به آنها کار بدهم. همه بیکارانی که ما در طول این بحثها از آنها صحبت کردیم دارند کار میکنند. کسی که خانه داری میکند و از بچه خودش مراقبت میکند و کسی که بدرد کس دیگری میرسد بهرحال دارد صبح تا شب کار مفید انجام میدهد. اما کاری که سرمایه به آن میگوید کار، آن کاری است که به سود سرمایه اضافه بکند. یکی از اساسی ترین خصوصیات یک جامعه سوسیالیستی این است که کار مفید انسانها را به رسمیت میشناسد، بعنوان کار اجتماعی، کاری که به جامعه خیر میرساند. بحث «همه باید کار بکنند» سوسیالیستها بحثی در مورد بیکاره های جامعه است. کسانی که به اعتبار چنگ انداختن روی وسائل تولید و دارایی های جامعه و منحصر کردن آنها بخودشان دارند زندگی میکنند. حال این وسائل میتواند پول باشد، ماشین آلات باشد، زمین باشد و غیره. اینها را به تملک خودش در آورده و بر مبنای مالکیت و کنترل این وسائل بخشی از تولید را بخودش اختصاص میدهد. جامعه کمونیستی جامعه ای است که کارفرما و ارباب کارنکن و کشیش و آخوند و ارتشی و بیکاره بطور کلی ندارد. هرکسی باید بیاید و در ساختن

بالای سر کارگر شاغل نگه میدارند که اگر تکان بخوری، و «وظایف محوله» را انجام ندهی به آن دخمه سقوط میکنی. بالاخره بیکاران زنده هستند دیگر. پس دارند به نحوی تامین میشوند. سهمی از کل تولید اجتماعی بهر حال صرف زنده نگهداشتن بیکاران میشود. اما جامعه بورژوازی میکوشد تضمین کند که این با بیحرمی و بی شخصیتی کارگران بیکار همراه باشد. موقعی که شما میروید بیمه بیکاری بگیرید، آن کسی که آنجا نشسته یک فرمی را جلویت پرت میکند و طوری نگاه میکند و از بالا برخورد میکند که گویی کارگری که اینطرف گیشه نشسته آدم پائینی است و ایشان دارد منت سرش میگذارد. در تمام مراودات اجتماعی با بیکار بودند مثل یک ننگ برخورد میکنند. روزنامه های متعدد هر روزه تصویری بی شخصیت از آدم بیکار میسازند. و خیلی کم است آن روحیه و برخوردی در میان کارگران که بگوید من بیکار نیستم، بلکه جامعه تو است که نمیتواند کاری به من بدهد. این جامعه تو است که عاجزتر از آن است که حتی انسانی را که میخواهد خلاقیت خود را در خدمت جامعه بکار بیاندازد سازمان بدهد و کار مفیدی به او بدهد. تمام خفتی که داری به من بیکار میدهی خفتی است که جامعه خودت، جامعه بورژوازی، باید بکشد. من فکر میکنم به این معنی نه فقط بالا بردن سطح بیمه بیکاری و نزدیک کردنش به دستمزدهای واقعی کارگر در همان سطح شغلی که هست، برای خود بیکاران لازم است، بلکه برای کل طبقه کارگر حیاتی است. اگر این تامین نشود، مادام که زنان و اقلیت های نژادی بخشهای تحقیر شده ای در طبقه کارگر را تشکیل میدهند، کل طبقه کارگر تحقیر شده میماند و بنظر من این در مناسبات کارگر و بورژوا و حتی در مبارزه شاغلین تاثیرات اساسی میگذارد.

مصطفی صابر: کاملاً همینطور است که میگوئید. من فقط یک نکته را یادآوری کنم. چند وقت پیش رفسنجانی در یکی از صحبتهایش گفت که آنچه هست بیکارگی است و نه بیکاری چون کار هست. چطور کارگران افغانی میتوانند بروند کار گیر بیاورند ولی باقی نمیتوانند. دقیقاً مصداق همین صحبت شما بود در مورد مشخص ایران که چطور با کار وحشتناکی که از کارگر افغانی میکشند و مزد نازلی که به او میدهند در عین حال با بیکاری وسیعی که وجود دارد آنها هر روز از تریبون نماز جمعه و مجلس شان به کارگر بیکار میگویند که بیکاره هستی. بنابراین میخواستم تاکید کنم که مطالبه بیمه بیکاری از این لحاظ هم که شما گفتید مساله تعیین کننده ای برای کارگران است.

منصور حکمت: حمید تقوایی قبلاً گفت و من هم تکرار میکنم که هر کارگر سوسیالیستی باید دقت کند و مدام توضیح بدهد که بیکاری پدیده ای تصادفی نیست. تقصیر

هیچ فردی نیست. این یک مکانیسم اقتصادی جامعه سرمایه داری است. سرمایه داری به یک ارتش ذخیره بیکاران احتیاج دارد و این ارتش بیکاران را هم بطور طبیعی در جریان انباشت سرمایه و رشد سرمایه داری مدام بوجود میآورد. همیشه درصد معینی از کارگران در جامعه سرمایه داری بیکار نگهداشته میشوند و علت اش هم کاملاً از نظر اقتصادی قابل توضیح است و سوسیالیستها مداوماً این را توضیح داده اند. من فکر میکنم کارگر باید به خصوص به این بحث مسلط باشد. اینکه علت بیکاری نوع جامعه ای است که برپا کرده اند و این جامعه را باید تغییر داد.

مصطفی صابر: اجازه بدهید بحث بیمه بیکاری را در سطح مشخص تری دنبال کنیم. شما فکر میکنید اقتصاد ایران در این مقطع کشش دارد که بیمه بیکاری را که ما مطالبه میکنیم بدهد؟ اینکه میگویند نداریم و بار مالی دارد تا چه حد درست است؟

منصور حکمت: در چهارچوب همین اقتصاد موجود اگر کسی بگوید نداریم بدهیم من جواب میدهم شما دفاتر حسابتان را قایم میکنید و یواشکی به آن نگاه میکنید و بعد به ما میگویند نداریم بدهیم؟ خوب دفاترتان را بیاورید ببینیم. چقدر خرج جنگ کردید؟ چقدر خرج نهادها و بنیادهای مختلفی میکنید که مردم را کنترل میکنند؟ چقدر دانما دارید خرج ارتش میکنید؟ چقدر دارید سود میبرید؟ اینها را بگویند تا ما ببینیم میتوانیم بیمه بیکاری بدهیم یا نه. شما دفتر حسابتان را نشان مردم نمیدهید. مردم ناگهان میبینند که فلانقدر میلیارد دلاری که در بازار ریخته شد چند روزه خریدند و رفت. این پولها از کجا آمد؟ دولت و بازار را بتکانید ببینید چقدر پول روی زمین میریزد. بنظر من معلوم است که میشود بیمه بیکاری را با همین اقتصاد داد. فقط یک مبلغ ۳۵۰ میلیارد دلار یک فقره از خسارتهای ایشان در طول جنگ بوده. خوب اموال مردم است که دود شده و هوا رفته. ثانیاً وقتی میگویند نمیتوانیم بدهیم جواب کارگر هم اینست که من میتوانم بدهم. یک روز نماینده کارگر و نماینده سرمایه دار که دولت باشد بروند در تلویزیون و هرکدام فقط یک جمله بگویند. دولت بگوید مردم این میگوید اینقدر باید بیمه بیکاری داد و من نمیتوانم بدهم. نماینده کارگر هم بگوید مردم ما کارگران میتوانیم بدهیم. فردایش انتخابات بگذارند. کارگر پای این تعهدش می ایستد و بیمه بیکاری را میدهد. امتحانش بنابراین مجانی است.

فصل دوازدهم

ایمنی و بهداشت محیط کار

مصطفی صابر: نکته ای که در مورد ایمنی محیط کار هست، نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی، آمارهای بسیار بالا و وحشتناکی است که بورژوازی خودش از سوانح میدهد که برآستی باور نکردنی است. مثلاً فرض کنید صدمات و لطمات محیط کار در فاصله دو جنگ از کل تلفات جنگ بیشتر بوده است. یا مثلاً من فکر میکنم اگر در ایران تلفات جنگ را با آمار لطمات و تلفات ناشی از کار که با آمار جمهوری اسلامی سالانه حدود ۱۸۰۰۰۰ مورد بوده است، یعنی ۱۴۰۰۰۰ مورد برای هشت سال، مقایسه میکنیم میبینیم چندان کمتر از جنگ نبوده است. آمار کشته شدگان در محیط کار بگفته خودشان چیزی حدود ۵۰۰ کارگر ماهر است، که برای آنها کارگر ماهر مهم تر است. اینها را خیلی راحت میگویند و میگذرند، انگار امری خیلی طبیعی است! میخواستم شما در این مورد صحبت کنید و اینکه چطور در قانون کار این اصلاً فرض گرفته شده.

منصور حکمت: من میخواستم به این نکته که خودتان قبلاً اشاره کردید برگردم. اگر از کسی پرسند که آن جنایات اصلی که در تاریخ بشر میشود اسم برد کدام است روی این چیزها انگشت میگذارد، دو جنگ جهانی، فاشیسم هیتلری، کوره های آدم سوزی، هیروشیما، جنگ ویتنام، جنگ ایران و عراق و غیره. اینها جنایتهای بزرگی بوده است که همه میشناسند. هم جانیان را میشناسند و هم قربانیانش را. اما یک جنگ اعلام نشده و یک جنایت در حال جریانی در متن جامعه سرمایه داری هست که همه اینجا اشاره کردند که قربانیانش از نظر تعداد کمتر از این نمونه های برجسته جنایت در تاریخ نیست. همانقدر آدم روانه گورستان میکند، همانقدر آدم روانه بیمارستان میکند، همانقدر خانه ها را از هم میپاشد، همانقدر شادی ها را به غصه و غم تبدیل میکند که هرکدام از این دوره های ننگ آور در تاریخ بشر. اما فرقی در این است که در این مورد قاتلین و جانیان دارند کنار قربانیان خودشان قدم میزنند و کسی نمیتواند نشانشان بدهد و بگوید مسئول مرگ آن هزاران نفر این کسی که اینجا دارد راه میرود یا این نهاد است و این موجودی است که تازه خودش را هم از بقیه جامعه معتبرتر و بالاتر میداند. قربانیان این جنایت خیلی معلوم و مشخص اند. این جنایت قربانیانی طبقاتی دارد. اینطور نیست که بمبی روی محله ای افتاده و عده ای جانشان را از دست داده اند. این جنگی است علیه بخش مشخصی از جامعه. علیه طبقه کارگر. من فکر میکنم آن چیزی که کارگر در بحث ایمنی محیط کار باید متوجه آن باشد در درجه اول کل این مساله در همین

ابعاد آن است. در کشوری مثل ایران و در کل در کشورهای سرمایه داری عقب افتاده تر و همینطور در حوزه های عقب مانده تر تولیدی در خود کشورهای پیشرفته، مثل شمال انگلستان و جنوب ایتالیا و غیره، این را ما به طرز برجسته ای میبینیم. چند سال قبل بود که مساله نشت گاز در بوپال هندوستان وجدان تمام دنیا را آزرده کرد. دوهزار نفر فقط بخاطر اینکه گاز در یک کارخانه انگلیسی نشت کرده بود در شهر مجاور مردند و عده خیلی بیشتری از پیر و جوان و بچه کور و معلول شدند. این اتفاق را کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد به اینصورت در جامعه انگلستان رخ بدهد. اما سرمایه دار انگلیسی کارخانه ای را که کارگر انگلیسی اجازه نمیدهد در این کشور نصب بشود برمیدارد و میبرد هندوستان چون آنجا جان آدم ارزش ندارد. خود دولت هندوستان میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. بازارش دارد میگوید جان کارگران ما ارزش ندارد. کارخانه تان را بیاورید، از کارگران استفاده کنید و هر وقت هم نخواستید دور بیاندازید. در همان هندوستان در همان دوره فاجعه بوپال گزارشی بود از یک کارخانه تولید اسبستوس. ماده ای است نسوز برای ایزولاسیون و عایق صنعتی که در کلاچ و ترمز ماشین هم هست و غیره. در اروپا اگر کارگر متوجه بشود که در فلان ایزولاسیون اسبستوس بکار رفته اتحادیه فوراً دستور میدهد که تکان نخورید، دست نزنید، متخصص باید با وسایل خاصی بیاید و آن یک پاکت اسبستوس را پاک کند. چون سرطان خاصی در ریه ایجاد میکند. اما در همان هندوستان و مطمئناً در کشوری مثل ایران کیسه اسبستوس را مثل کیسه سیمان داده اند دست یک نفر پابرهنه از این گوشه انبار به آن گوشه ببرد و گرد و خاک آن هم در هوا پخش بشود. این یعنی سرمایه دار و دولت سرمایه داری در این کشورها دارد میگوید که من در این کشور کاری کرده ام که جان آدم ارزش ندارد. کارگران ما مفت هستند، بیایید مصرف کنید و دور بیاندازید. یا خبر ریزش معادن و حبس شدن کارگران زیر زمین. دهها و صدها نمونه از اینها هست که فقط موارد برجسته آن را در روزنامه ها مینویسند. ولی این یک جنایت در حال جریان و دائمی است. چیزی که من فکر میکنم اینست که، همانطور که رضا مقدم گفت، یک نفر آمده و در این قانون کار اعتراف به قتل و مردم کشی کرده. دارد میگوید برنامه اش چیست. دارد میگوید همان بفرمائی را که دولت های این نوع کشورها به سرمایه میزنند را میخواهم بزنم. شما جانتان ارزش ندارد. البته اگر دیدم جانتان در خطر است من اینها را در یک دفتری ثبت میکنم. این حداکثر چیزی است که در این قانون هست. بنظر من این باید از طرف کارگر ایرانی تودهنی بخورد. بنظر من هیچ بخشی از طبقه کارگر در ایران نباید چنین موقعیت پائینی را برای خود قبول بکند که بله آن چیزی را که کارگر آلمانی نمیگذارد به او تحمیل بکنید را بیاورید به ما تحمیل بکنید. این بدترین نوع تسلیم شدن به طبقه سرمایه دار است. منم فکر میکنم

همانطور که ایرج آذرین گفت محیط کار محیطی است که کارگر بخش اعظم زندگی اش را در این جامعه در آن میگذراند. نفس زندگی کردن که دیگر نباید برای کسی خطرات فوق برنامه داشته باشد. محیط کار باید جای امن و سالم و تمیزی باشد. من هم مثل رضا مقدم فکر میکنم که علیه کسی که این مواد را گل هم کرده و اسمش را فصل ایمنی شرایط کار گذاشته از همین الان ادعنامه وجود دارد. حال این شورای اسلامی است یا وزارت کار یا هرکس که هست از هم اکنون طبقه کارگر از او شاکی است. فکر میکنم به این آدمها باید گفت که شریک جرم همان قتل و جنایت وسیعی هستند که از آن صحبت شد.

مصطفی صابر: نمونه کارخانه هایی در ایران که کارگران اروپایی و آمریکایی بدلیل مخاطرات آنها اجازه نداده اند مشابه آنها در کشورشان برپا بشود و در ایران متاسفانه کارگران مجبور شده اند در آنها کار بکنند کم نیست. مثلا کارخانه آلومینیوم سازی که ایرج آذرین اشاره کرد گویا اصلش آمریکایی است و در آمریکا امکان استقرار آن وجود نداشته. این کارخانه در ایران کار میکند و پس از چند سال کارگران را از نظر جسمی داغان میکند. و یا کارخانه داروسازی بود که در نمونه آلمانی اش کارگران خواهان این هستند که یک هفته کار و یک هفته استراحت در این کارخانه برقرار باشد چون بیماریهای هورمونی ایجاد میکند و عوارض مختلف دارد. اما در ایران متاسفانه کارگران نتوانسته اند هنوز یک هفته کار یک هفته استراحت ردا داشته باشند. منتهی من میخواهم باز به یک استدلال بورژوازی در این مورد اشاره کنم. میگویند بهرحال کار و تولید هم مثل حوادث طبیعی نظیر سیل و زلزله جبرا یک صدمات و لطماتی هم دارد. با همین نوع استدلال هم هست که همانطور که گفتید قاتل کارگر راست راست راه میرود و کسی هم در این جامعه یقه اش را نمیگیرد. در مورد این استدلال که حوادث حین کار اجتناب ناپذیرند چه میگویند؟

منصور حکمت: اینکه این حوادث قابل اجتناب هستند کاملا از نظر علمی قابل اثبات است. این استدلال تا آنجا برد دارد که کسی واقعا پای تحقیق مساله نرود. اگر یک مرجع کارگری واقعا این حوادث را بررسی کند و نحوه استفاده از این یا آن دستگاه را در کشوری که کارگران در آن موضع محکمی دارند نگاه بکند و آمارها را نگاه بکند میتواند نشان بدهد که این حوادث کاملا قابل اجتناب هستند. اگر ما واقعا به حد دانش و توانایی بشر رسیده باشیم، یعنی بشر دیگر راهی برای جلوگیری از این یا آن اتفاق کشف نکرده باشد آنوقت میشود از اجتناب ناپذیر بودن این حوادث حرف زد. اما در این حالت هم باید به مرحله قبل از تهیه آن وسائل تولید و دستگاهها و ابزارها برگردیم و بررسی در این حالت چرا این وسائل مخاطره آمیز اصلا

باید بالاترین استانداردهای بین المللی در کشوری مثل ایران و در هر کشور دیگری از نظر امنیت محیط کار برقرار باشد. این دستگاههایی که ساخته میشود در کشور مادر هزار و یک مقررات و شرط و شروط برای نصب و استفاده اش همراه دارد. سرمایه دار فکر میکند اگر بخواد اینها را رعایت کند از سودش زده است. بر میدارد و تا بتواند جنبه های ایمنی را حرس میکند و دور از چشم افکار عمومی اروپا، که برایش مساله است، یکجائی بکار میاندازد. چیزی که ما باید بخواهیم اینست که این دستگاهها باید با همان موازین ایمنی که مورد نظر بوده است نصب بشود و بکار بیافتد. تازه همانهم کافی نیست. در خود روند ساختن این دستگاهها به اندازه کافی از امنیت آنها زده اند. یکی از مشخصات اختراع کردن ابزار برای سرمایه اینست که مخترع بتواند کاری بکند که دستگاه ارزان و «اقتصادی» باشد. خود محقق و سازنده قبلا از امنیت اینها زده است. فقط به درجه ای این ضوابط وارد شده که یک مراجع کارگری در این جوامع فشار میگذارند. بهرحال ما باید بخواهیم بالاترین استانداردهای بین المللی رعایت بشود. تکلیف «مخترع مسلمان» خودمان هم دیگر روشن است. بنظر من کارگران نباید همینطوری به کار با دستگاههایی که یکی بی هیچ صلاحیتی گل هم کرده است تن بدهند. هر ابزاری باید به هزار و یک طریق تست شده باشد تا کارگر برود با آن کار بکند. دوم اینکه بنظر من باید تمام قضیه نظارت و کنترل ایمنی محیط کار کارگری باشد. مسخره است که یک چیزی من را به خطر بیاندازد ولی شما مواظب باشی اتفاق نیافتد. خوب من خودم بهتر از شما بلدم مواظب باشم اتفاق نیافتد چون خود من را دارد تهدید میکند. ممکن است بگویند که ما کارگران را بیسواد نگهداشته ایم، عقلشان نمیرسد. اما خود اینها هم عقلشان نمیرسد و میروند استاد دانشگاه میاورند. منتهی انگار کارگر نمیتواند برود و متخصص بیاورد. اتحادیه کارگری هم میتواند برای بازرسی خطرات محیط کار کمیسیون تشکیل بدهد و استاد دانشگاه مربوطه را هم آنجا استخدام کند. هزار و یک استاد و متخصص کمونیست هم پیدا میشود که نسبت به این مساله حساس باشد. خیلی ها رشته تخصصی شان ممانعت از حوادث حین کار است. کسانی هستند که همین امروز جلوی دولتها میایستند و این خطرات را بازگو میکنند و بعضا شغلشان را هم به این خاطر از دست میدهند. کارگر به اینها حقوق میدهد و از تخصصشان استفاده میکند. بنابراین مساله نظارت و کنترل این امر باید دست خود کارگر باشد. جالب است که خود این قانون وقتی پای بازرسی پیش کشیده میشود میگوید به منظور «مشارکت کارگران» فلان مرجع برای نظارت تشکیل میشود. اما در آن مرجع کمتر از همان اولی کارگر هست. یعنی اصلا نیست. در مرجعی که نکته دیگر این است که باید باعث حوادث محیط کار شدن جرم جنایی قرار است مشارکت کارگران را تامین کند اصلا کارگر نیست.

از قانون کار در محدوده واحدها و کارخانجات معین با کارفرما ببندند. شما نظرتان راجع به فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی یعنی پیمانهای دسته جمعی چیست؟

منصور حکمت: مشکلی که من برای فهم این مبحث قراردادهای دسته جمعی دارم اینست که قانون کاری که تشکل کارگری را به رسمیت نشناخته این مبحث را چرا وارد کرده و چطور وارد کرده. معنی عملی این فصل اینست که شوراهای اسلامی بروند از طرف کارگران قراردادهایی ببندند و در نتیجه برای مدت یکسال کارگران نتوانند چیزی بخواهند و اعتصابی نکنند. این معنی عملی این ماده است. سوالات دیگر سوالات تجریدی تری است. با فرض یک جامعه متعارف، با فرض وجود جامعه ای که در آن تشکلهای کارگری وجود دارند، با فرض جامعه ای که در آن قوه قضائیه اش از مجریه اش مستقل است و غیره خیلی حرفها میشود در مورد پیمانهای دسته جمعی زد. ولی در جامعه ایران بطور اخص من میگویم بدون آزادی اعتصاب و بدون آزادی تشکل مبحث قرارداد دسته جمعی در واقع پاداش و جایزه شوراهای اسلامی در این لایحه است. در مورد نقش دولت من فکر میکنم اتفاقا دولت لازم است دخالت کند. چرا که تا آنجا که به گرفتن خواستهایی بالاتر از حد پیش بینی قانون کار در هر مقطع مربوط میشود دولت در خود آن روند دخالت خودش را میکند. هر قدر بخواهد به نفع کارفرما مقاومت کند در خود آن روند میکند. موارد کمی خواهد بود که کارفرما به مطالبات زیادتیراضی شده باشد و دولت بیاورد بگوید دارید زیادی میدهد. چون در کشوری مثل ایران اگر دولت معتقد باشد کارفرمایی دارد زیادی میدهد در همان جریان اعتصاب و مذاکرات کارگران با کارفرما، با فشار آوردن به نمایندگان کارگران کار خودش را میکند. میماند آن حالتی که کارفرما کارگر را تنها و ضعیف گیر آورده و مثلا در یک صنعت زیر فشار بیکاری دارد قرارداد میبندد و یک اجحاف حتی فراتر از قانون کار مصوب همان مملکت دارد به کارگران میکند، و بنظر من اینجا باید مرجع و حساب و کتابی باشد که کارگر بتواند برود و بگوید این قرارداد دسته جمعی دارد چیزهایی را که حتی با قوانین جاری مملکت در تناقض است به ما تحمیل میکند. منتهی این مرجع دولتی کدامست. بستگی به این دارد که منظور از خود دولت چیست. اگر آن تعبیری که مردم در کشورهایمانند ایران از دولت دارند، یعنی مجموع کلیه نهادهای مقتنه و اجرایی و قضایی و غیره، مورد نظر باشد این یک حالت پیدا میکند و اگر منظور از دولت قوه مجریه و در این مورد مشخص وزارت کار باشد، این حالت دیگری است. بنظر من وزارت کار را باید دور زد و رفت سراغ قوه قضائیه. میدانم که قوه قضائیه در ایران برای مثال دست رسالتی هاست و هیچکس دعوایش را نزد اینها نمیبرد.

وارد بازار شده اند. چرا اگر دستگاه و ابزاری که امتحان خودش را از نظر ایمنی پس نداده است بعنوان وسیله ای که میتواند مورد استفاده تولیدی و اقتصادی قرار بگیرد واردبازار شده است؟ در جامعه سرمایه داری گرایش به این عرضه شتابزده وجود دارد کشتی میسازند و خودشان هم میدانند که فلانقدر احتمال غرق شدن آن هستی خودشان هم میدانند چطور میشود این عیب ها را هم برطرف کرد. اما برایشان اقتصادی نیست. هواپیما میسازند و میتوانند جلوی سقوطش را بگیرند اما برایشان اقتصادی نیست. چه در رابطه با مصرف کننده و چه در رابطه با کارگر همه اینها جواب داشته است. به این معنی باز ما از محدوده یک کارخانه فراتر میرویم. به اینجا میرسیم که کارگر باید یک کنترل اجتماعی بر تولید بگذارد. در کشورهایمانند ایران که خودشان تولید کنندگان عمده ابزار تولید نیستند و وارد کننده اند، یک مقدار دست و بال کارگر بسته است. اما باز این جنبش جهانی طبقه کارگر است که میتواند جواب این مساله را در سطح وسیع بدهد و از ریخته شدن ابزار و آلات و شیوه های تولیدی ناامن به بازارها جلوگیری کند. با اجازه تان میخواهم یک نکته دیگر هم اضافه کنم. بنظر من کارگر یک راه حل عملی دارد که فوراً قابل اجراست. به مجرد احساس کوچکتیرین جنبه ناامنی دست از کار کشیدن و اعلام اینکه تا عیب برطرف نشود کار نمیکنیم یک حق پایه ای هر کارگر است و این را باید اجرا کرد. اینکه به مبصر کارخانه بگوئیم تا برود در دفترچه اش یادداشت کند جواب ما نشد. تا دیدیم امکان حادثه و خطری هست باید جمعاً محیط را ترک کنیم و اعلام کنیم تا رفع نقص واحد مربوطه تعطیل و تحریم است.

من فقط میخواستم اضافه کنم که بهرحال بحثهایی که اینجا شد قطعاً کافی نیست. در برنامه حزب کمونیست هم علیرغم موجز بودنش بندهای مشخصی درباره ایمنی کارگران وجود دارد. مثلاً معاینه منظم کارگران اگر این جایش در قانون کار نیست پس کجاست؟ تعهداتی که کارفرما دارد برای تشخیص شروع مسائل ایمنی و غیره میخواهم بگویم که اینجا بنظر من فلسفه کلی ایمنی محیط کار را بحث کردیم اما موازین بسیار زیادی هست که میشود تعیین کرد و هر کدام جلوی مخاطرات مشخصی در محیط کار را میگیرد.

فصل سیزدهم

پیمانها و قراردادهای دسته جمعی

مصطفی صابر: مذاکرات و پیمانهای دسته جمعی کار موضوع فصل هفتم قانون کار جمهوری اسلامی است و بهرحال پیمانهای جمعی نقش معینی در جنبش کارگری دارد و موارد زیادی هم ممکن است پیش بیاید که کارگران برای گرفتن بعضی خواستهها قراردادهایی فراتر

که در قانون کار جمهوری اسلامی میشود راجع به آنها صحبت کرد. اینجا اگر رفقا نکاتی بنظرشان میرسد که در بحثهایی که تابحال کردیم مورد اشاره قرار نگرفته و یا به اندازه کافی در مورد آنها صحبت نشده فرصت هست که صحبت بکنند.

منصور حکمت: گفتن چند نکته لازم است. یکی بخش مربوط به مجازاتها و غیره است. اینجا دارند یک عده را شلاق میزنند. بعنوان یک سوسیالیست و بعنوان یک فعال جنبش کارگری من هیچ سندی که اسم کارگر و شلاق زدن با هم در آن نوشته شده باشد را معتبر نمیدانم. لایحه قصاص و امثالهم را با اسم کارگر قاطی کردن اهانت به خود کارگر است.

ماده ۱۷۷، که البته اسم شلاق زدن هم در آن هست، بنظر من معنی سیاسی مهمی دارد. میگوید «هرکس شخص یا اشخاص را با اجبار و تهدید وادار به قبول عضویت در تشکلهای کارگری یا کارفرمایی نماید و یا مانع از عضویت آنها در تشکلهای مذکور گردد با توجه به شرایط و امکانات خاکی و مراتب جرم، به پرداخت جریمه نقدی معادل ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه در تاریخ تخلف و یا حبس از ۶۱ روز تا چهار ماه و یا ۲۰ تا ۷۴ ضربه شلاق و یا به هردو این مجازاتها محکوم میشود». اگر این ماده را باور کنید آنوقت بنظر من اولین کسانی که باید دراز بشوند و این شلاق کذایی را بخورند تمام سران جمهوری اسلامی هستند که مانع متشکل شدن کارگران در احزاب سیاسی کمونیستی و اتحادیه های کارگری خودشان هستند و هر زمان هسته و کانونی از اینها بوجود میاید آن را سرکوب میکنند. کسانی که مانع شرکت کارگران در مجمع عمومی و غیره میشوند. این بند تا این مقطع تمامش دامن خود جمهوری اسلامی را میگیرد. گذاشتن این اینجا دیگر خیلی وقاحت میخواهد. اما این بند چند لبه دارد. یک نمونه دیگر خود شوراهای اسلامی هستند. در آئین نامه شان اینها همه کارگران را کلا عضو خودشان تعریف کرده اند. اصلا صحبت به وادار کردن و مجبور کردن و غیره هم نیست. خودشان حق عضویت را از حقوق کارگران راسا کم میکنند. بنابراین شلاق خور بعدی خود شوراهای اسلامی از آب در میایند. لبه دیگر این بند علیه تشکلهای کارگری ای است که در هنگام رشدشان بخواهند جلوی اعتصاب شکنی را بگیرند و بخواهند سیاست عضویت اجباری اتحادیه را در پیش بگیرند. در خیلی از کشورها اینطور هست. هیچ کارگری نمیتواند عضو اتحادیه کارگری مورد قبول کارگران نباشد. این بند به این ترتیب در مقابل تشکل های واقعی کارگری هم عمل میکند. من شک دارم کسی را بزور بیاورند و در کلوب کارفرمایان عضو کنند. حرف جریمه را هم که میزند تماما مطابق قد و قواره کارگر است. ۲۰ تا ۱۰۰ برابر حداقل دستمزد روزانه. اگر این را از ثابت پاسال میگرفتند ککش میگزید؟

اما در یک حالت فرضی و با فرض وجود یک دادگستری از نظر حقوقی مستقل، یعنی با فرض یک جامعه سرمایه داری کلاسیک تر و متعارف تر، اختلاف بر سر قرارداد دسته جمعی و تفسیر اینکه این قرارداد با قوانین جاری مملکت منطبق است یا خیر با قوه قضائیه است. با این تفاوت که میشود پیش بینی کرد که دادگاههای ویژه حل اختلاف در مورد قراردادهای دسته جمعی باید ترکیب هیات منصفه هایش کارگری باشد. ولی بهرحال به دولت به معنای قوه مجریه نباید رجوع بشود. باید به یک مرجع قضایی رجوع کرد و همانطور که ناصر جاوید گفت سوال این میشود که کارگران چطور در امر قضاوت در مورد این مساله شرکت میکنند. مسائل دیگری هم اینجا مطرح است. بسته به اینکه تشکل کارگری تا چه حد سراسری باشد و تا چه حد حمایت کارگران را داشته باشد و بتواند از جانب کارگران حرف بزند قرارداد دسته جمعی میتواند وسیع تر باشد. ممکن است تشکل کارگری با خود دولت قرارداد ببندد، هم بعنوان کارفرما و هم بعنوان بخشی از یک سیاست مالی و پولی در کشور. فرض کنید جنبش کارگری و اتحادیه کارگری میایند قرارداد میبندند که اگر قیمتها در این سطح نگهداشته بشود ما به این مقدار اضافه دستمزد در این سال رضایت میدهیم. بنابراین بحث قرارداد دسته جمعی به کارفرماها و صنایع و کارگاههای معین محدود نمیشود. این بحث به وضع تشکلهای کارگری گره میخورد. تمام تناقض و سوراخی که در این لایحه هست اینست که تشکل کارگری را ممنوع کرده است و دارد از قرارداد دسته جمعی حرف میزند. کلک این قضیه و نتیجه عملی اش اینست که آنکسی که دارد بخودش میگوید نماینده کارگران بیاید حرف بزند. و دقت کنید که اینها سراسری هستند. یعنی حضرات شورای اسلامی یک کنگره میگذارند و بعد هم میرود و یک قرارداد چکی مثلا برای حداقل دستمزد امسال میبندند (موضوعی که میتواند در یک قرارداد دسته جمعی مطرح باشد) و دیگر هیچکس نمیتواند کاریش بکند چون از نظر این قانون کار اقدام قانونی ای صورت گرفته و کارگر مبارز دیگر دست و بالمش بسته است.

فصل چهاردهم

آخرین ملاحظات و جمع بندی نهایی

مجازاتها، شوراهای اسلامی، شوراهای اسلامی و عضویت اجباری کار خانوادگی، کار خارجی، خسارت در قانون کار، کار نوجوانان، آموزش حرفه ای

مصطفی صابر: بحث در مورد پیمانهای دسته جمعی را هم اینجا تمام میکنم. مواد و نکات متفرقه زیادی هست

۱۸ سال به پانین ممنوع باشد. بعلاوه میشود مواردی که در این قانون نیست را برشمرد. حقوقی که کارگران میخواهند و در این قانون اصلا اشاره ای به آنها نیست. مثلا تحصیل حین کار. منتهی اگر رفقا موافق باشند اجازه بدهید که این بحث را تمام بکنیم و برای ختم این قسمت از صحبت ها که لایحه کار بود یکبار دیگر این سوال را مطرح بکنم که با توجه به این بررسی نسبتا مفصلی که از جنبه های مختلف این لایحه به عمل آوردیم لطفا کلی تان را در مورد این قانون کار، علت مطرح شدن و خاصیت آن، بگویند.

منصور حکمت: دلانلی که میخواستیم بگویم را هم حمید تقوایی و هم ناصر جاوید گفتند. ملاک آزادی اعتصاب، آزادی تشکل، حدنصابهای حداقلی که باید در قانون باشد همه اینها حکم به مردود بودن این قانون کار میدهند. من فکر میکنم تمام خشونت و توحش و عقب ماندگی جامعه سرمایه داری بطور کلی با تمام خصلت ارتجاعی جریان اسلامی اینجا در صد و نود و خرده ای ماده ترکیب شده اند که به یک تعرض دهساله علیه کارگر ایرانی صورت قانونی بدهند. یک تعرض دهساله نه فقط در سیاست و با کشتار و زندان کردن رهبران کارگران و کوبیدن تشکل های واقعی کارگری مانند شوراهای دوره انقلاب، بلکه با فشار اقتصادی و جنگی که به کارگران تحمیل شد و با تمام خرافات مذهبی که روی سر طبقه کارگر میریزند. اینها میخواهند به ماحصل این تعرض صورت قانونی بدهند و به قانون رسمی مملکت تبدیلش کنند. حتی اگر ده تا نهاد و مجلس و هیات و غیره این قانون را تصویب کنند از نظر کارگر ایرانی مردود است. درباره آترناتیو ما به این متن باید حتما صحبت کنیم. منتها وظیفه ای که الان بر دوش کارگر کمونیست و پیشرو هست این است که علیه این قانون بسیج بکند. با علم به اینکه در دل این فشار این زمزمه هم هست که این قانون بالاخره از هیچ بهتر است، فکر میکنم وظیفه کارگران مبارز این است که حرف مستقل کارگران را بزنند. اگر چیزی آنجا هست که جنبش کارگری فکر میکند باید یادآوری بکند فقط میتواند به اینصورت باشد که «حتی خودشان هم تا اینحد از فلان حق ما را قبول کرده اند». وگرنه بهیچ صورتی نباید این قانون مبنای مذاکره کارگران و مبنای مطالبات کارگران باشد. ضمیمه این قانون کار، یعنی شوراهای اسلامی، بنظر من یک جریان ضد کارگری است و باید کاملا کنار زده بشود. کاری که کارگران باید در این مقطع بکنند این است که آن خواستههای اصلی خودشان را بصورت یک قانون کار آترناتیو کارگری و طرح خلاصه مطالبات کارگری مطرح بکنند و جنبش کارگری را روی ده دوازده نکته معین متحد و هم رای بکنند.

نکته دیگر ماده ۱۷۶ است. میگوید کسانی که فک و فامیل خودشان را بکار میکشند تابع این قانون نیستند. بنظر من همه باید تابع قانون باشند. آیا میشود کسی مجاز باشد از فرزندش یا همسرش به شیوه ای کار بکشد که حتی مطابق همین قانون هم مشروع نیست؟ اگر همه بندها در این موارد مصداق ندارد، باید قوانین کار نوجوانان، مواد مربوط به کار زنان و بندهای رفاهی و غیره مشخص در این نوع کارها رعایت بشود. نمیشود واحدهای کوچک درست کرد و از آدمها کار شاق کشید به این حساب که فامیل هستند. صنعت قالی بافی یک نمونه اش است که هزار و یک نوع استثمار و بهره کشی در آن هست.

نکته آخری که داشتم در مورد کار خارجیان است. بنظر من خارجی ای که وارد مملکتی شد و خود را آماده بکار معرفی کرد، یعنی گفت میخوام شریک تولید و زندگی در این مملکت باشم، آن فرد دیگر برای آن کشور خارجی نیست. تابعیت و ملیت هیچکس نباید کوچکترین تاثیری داشته باشد. هرکس در کشور کار میکند تابع قوانین عینا یکسانی باید باشد. این نوع مواد توطئه های نژادی و ملی و قومی است برای متفرق نگهداشتن کارگران و در گیر کردن آنها در اصطکاکهای داخلی. بنظر من هرنوع اشاره ای به کار خارجیان باید حذف بشود. دریک قانون کار کارگری فقط یک بند باشد که میگوید که هرکس در محدوده جغرافیایی این کشور کار میکند تابع مقررات این کشور است. مستقل از ملیت و نژاد و مذهب و مرام و غیره.

مصطفی صابر: نکات متعدد دیگری هست. مثلا ماده ۱۵۲ که درباره ایاب و ذهاب صحبت میکند میگوید «در صورت دوری کارگاه و عدم وسیله نقلیه عمومی صاحب کار باید برای رفت و برگشت کارکنان خود وسیله نقلیه مناسب قرار بدهد». یعنی دست کارفرما باز است که بگوید وسائل نقلیه عمومی تکافو میکند و هست. یا مثلا فرض کنید ماده ۱۵۰ میگوید «کلیه کارفرمایان مشمول این قانون مکلفند در کارگاه محل مناسبی را برای ادای فریضه نماز ایجاد نمایند و نیز در ایام ماه مبارک رمضان برای تعظیم شعائر مذهبی و رعایت حال روزه داران باید شرایط و ساعت کار را با همکاری انجمن اسلامی و شوراهای اسلامی کار و یا سایر نمایندگان کار طوری تنظیم کنند که اوقات کار مانع فریضه روزه نباشد» و ادامه میدهد «همچنین مدتی از اوقات کار را برای ادای فریضه نماز و صرف افطار و یا سحری اختصاص دهند». که حالا معلوم نیست چرا میگویند این قانون کار از اسلامیت اش کوتاه آمده. گذشته از این در همین قانون کار جایی نیست که گفته باشد کارفرما مکلف است برای مجمع عمومی کارگران جایی را معلوم کرده باشد. یا برای مثال حداقل سن کار را ۱۵ سال گذاشته اند که کارگر خواهان اینست که کار حرفه ای و مزدی برای

در باره لغو کار مزدی

گفتگو با علی جوادی، رادیو انترناسیونال

اوت ۲۰۰۰

متن پیاده شده از روی مصاحبه رادیویی

علی جوادی: منصور حکمت اجازه بدهید از این نکته شروع کنم که اصلاً چرا شما و حزب کمونیست کارگری مدافع لغو کار مزدی هستید؟ ایراد و انتقاد فلسفی شما به نفس وجود کار برای مزد در جامعه چیست؟

منصور حکمت: اگر از کار برای مزد در جامعه یک کمی فاصله بگیریم، متوجه میشویم که اتفاق ناگواری است که دارد میافتد. ببینید این که یک نفر باید در ازاء مزد کار کند، یک چیزی راجع به وضعیت موجود این آدم میدهد و آن این است که این آدم نمیتواند برود خودش کار کند، باید کارش را بفروشد. منظورم از برود خودش کار کند این نیست که تولید کوچک خودش را داشته باشد، یعنی در هیچ وسایل تولیدی به هیچ شکلی سهم نیست و اراده و کنترلی بر آن ندارد، در نتیجه باید کارش را به کسی بفروشد؛ که آن روی سکه این است که کسانی هستند که کار را میخرند. در نتیجه آنها قاعدتاً باید وسایل تولید داشته باشند. یک عده مالک وسایل تولید اجتماعی هستند حالا این وسایل تولید از میخ و چکش و از کوچکترین ابزار تولید گرفته، تا کارخانه‌ها، تا وسایل حمل و نقل عظیم و تا نهادها و سیستمهایی که محصولات اجتماعی را تولید میکنند، با کل پیچیدگیها را شامل میشود. اینها متعلق به یک قشر و بخشی از جامعه است و یک اکثریت عظیمی باید بروند نیروی کارشان را به اینها بفروشند تا بتوانند در ازاء آن پولی بگیرند، یعنی با مزد که پولی است که در ازاء فروختن نیروی کارشان میگیرند، بعد بتوانند بروند در بازار محصولات کار خودشان را که دیروز تولید میکردند با آن پول از بازار بخرند.

به عبارت دیگر شما میروید کار میکنید، نیروی کارتان را میفروشید، آن نیروی کار شماست. کسانی که صاحب سرمایه هستند، صاحب وسایل تولید هستند این نیروی کار را مورد استفاده قرار میدهند، این نیروی کار مصرف میشود و کالاهایی تولید میشود که با اینکه شما روی آن کار کرده‌اید، اما چون متعلق به آن کسی است که صاحب وسایل تولید است، متعلق به صاحب سرمایه است، او آنها را به بازار میآورد و شما میروید با مزدتان بخشی از آنها را میخرید تا بتوانید زنده بمانید. و میروید میخرید تا بتوانید فردا بروید دوباره کار کنید. بیشتر مزد شما،

نود و خرده‌ای درصد از مزد شما صرف زنده نگهداشتن شما، صرف سر پناه داشتن شما و خانواده‌تان میشود، برای اینکه بتوانید دوباره فردا کار کنید. این دعوای بقا، هرروزه است.

کار مزدی امتداد سیستمهای بهره‌کشی دیگری است. زمانی بود که خود انسان کارکن، خود جسمش متعلق به ارباب بود، برده‌داری چیزی جز این نیست که برده کار میکند و ارباب او را زنده نگه میدارد. این سیستم کار مزدی روشی است که جامعه معاصر، جامعه مدرن سرمایه‌داری دارد همان مناسبات قدیمی استثماری را در آن شکل میدهد. یعنی انسانهایی مجبورند برای دیگران کار کنند. در سیستم قبلی این به خاطر طوقی بود که بر گردن بردگان می‌انداختند، که به آن میگفتند طوق بردگی. در این جامعه به خاطر جدائی از وسایل تولید و نداشتن هیچگونه کنترلی بر وسایل تولید مجبور شده است در جامعه قدرت جسمیش را به عنوان کالا بفروشد تا بتواند بخشی از محصول خودش را بدست بیاورد و مصرف کند!

خود این وضعیت، وضعیت شنیعی است. این وضعیت از روز اول نبوده و تا ابد هم ادامه نخواهد داشت، وضعیتی نیست که بشر به طور غریزی باید در آن باشد. این محصول یک روابط اجتماعی است و این روابط اجتماعی را میشود تغییر داد. اساس قضیه این است که من و شما و دیگرانی که میرویم کار میکنیم و قوه جسمی خود را میفروشیم به کسانی که قبلاً بر وسایل تولید چنگ انداخته‌اند که خود این وسایل تولید در مراحل قبل‌تر هم محصول کار خود ما بوده‌اند، و ما را از آنها محروم کرده‌اند، در نتیجه باید برویم برای اینکه بخشی از این وسایل را برای معیشت خودمان بکار بگیریم، برای آنها کار کنیم.

تصورش ساده است که اگر بطور کلی این وسایل تولید در اختیار جامعه بود، آنوقت کسی به کسی مزد نمیداد، آدمها میرفتند با این وسایل کار میکردند، حالا با هر سازماندهی که در تولید داشتند، و بعد میآمدند خانه و محصولات را مصرف میکردند، اجازه داشتند بروند و مقدار بنزین مورد نیازشان را از این جامعه برداشت کنند، کسی پولی رد و بدل نمیکرد، کسی چیزی را نمیفروخت. در نظامی که وسایل تولید ملک خصوصی یک عده قلیلی است آنوقت شما باید نیروی کارتان را بفروشید تا بتوانید با آن وسائل کار کنید و معاشتان را تأمین کنید.

علی جوادی: یک جنبه‌هایی از نقدی که شما مطرح کردید، نقد اخلاقی به نظام سرمایه‌داری است، آیا اینطور است؟ جوانب دیگر نقد شما به مسأله فروش نیروی کار چه هست؟ مثلاً دستمزد برای فروش نیروی کار، شرایط فروش نیروی کار و غیره؟

اعتیاد، فحشا بی فرهنگی و هزار و یک مصیبت دیگر که جامعه امروز را در خودش غرق کرده است. پشت همه اینها همین رابطه بردگی مزدی قرار گرفته است.

علی جوادی: اجازه بدهید من سؤال دیگری را مطرح کنم، شما موقعی که مطرح میکنید خواهان جامعه‌ای هستید که در آن کسی ناچار به فروش نیروی کارش نباشد و یا اصلاً چنین مکانیسمی برای تأمین معاش وجود نداشته باشد، اولین سؤالی که مطرح میشود، مثلاً چه مکانیسمی جایگزین این مکانیسمی که مورد نقد قرار میگیرد وجود دارد؟ رفع نیازمندیهای انسانها در سطح اجتماعی، چند و چونش چگونه تأمین میشود؟

منصور حکمت: به هر حال دارید راجع به جنبه تولیدی حرف میزنیم نه توزیعی آن...

علی جوادی: بله

منصور حکمت: جنبه تولیدی مکانیسمهای جایگزین کردن این نظام ساده است. اگر از همین آرایش تولیدی که همین الان داریم مناسبتهای ملکی و مالکیتی ناظر بر آن را عوض کنیم میتواند تا مدتها کار کند. واضح است که دستخوش تغییراتی در شیوه اداره و مدیریتش میشویم. واضح است که دستخوش تغییراتی در ساعت کار یا شرایط کار یا ایمنی محیط کار و غیره میشویم.

با اینحال فرض میکنیم یک کارخانه کامپیوترسازی هنوز سر جایش است من و شما میرویم آنجا کار میکنیم ولی آن کارخانه دیگر متعلق به صاحب معینی به اسم آقا یا خانم فلان نیست که محصولات مال او میشوند و بعد او بخشی از آن را به صورت مزد به ما برمیگرداند، بلکه آن کارخانه و آن محصولات مال جامعه است. جامعه در چنین صورتی به همه ما به عنوان شهروندان متساوی الحقوق و سهامداران خودش نگاه میکند، پولی رد و بدل نمیشود. ما میرویم کار میکنیم و میایم خانه. مدرسه ما معلوم است، معلوم است دکتر ما کیست، میتوانیم هر وقت بخواهیم سوار وسایل نقلیه عمومی بشویم، اگر بخواهیم برویم تئاتر دروازه آن به روی همه باز است، اگر میخواهیم مواد غذایی داشته باشیم در دسترس داریم. همین الان هم مردم در اروپا روی اینترنت خرید میکنند، شما آن موقع دو تا دکمه را فشار میدهید یا میروید از سوپرمارکت چیزی را بر میدارید بدون اینکه آخرش مجبور بشوید پولی بدهید.

چرا باید حالا پول وجود داشته باشد؟ به خاطر اینکه در شرایط حاکم موجود، این کالاها صاحب دارند و میخواهد پول بگیرد و از این راه مال اندوزی بکند، به خاطر اینکه آدمها محروم هستند و به خاطر اینکه وفور وجود ندارد.

منصور حکمت: این نقد اخلاقی شاید کلمه مناسبی نباشد. اگر شما انسان برابری طلبی باشید و معتقد باشید که به همه انسانها باید به یک چشم نگریسته شود و جامعه نباید رده‌بندی داشته باشد و آدمها به بالاتر و پایین‌تر تقسیم شده باشند، آنوقت شما به این رابطه که در آن یک سری از آدمها، اقلیت کوچکی، به اعتبار کنترلشان بر وسایل تولید، حکومت میکنند و ثروت میاندوزند و در مقابلش اکثریت عظیمی چیزی جز نیروی کارش ندارد که بفروشد و توان کار کردن یا توان تولید کردنش را میفروشد، به خود این پدیده اعتراض میکنید. آیا این نقد اخلاقی است؟ به یک معنی اخلاقی است برای اینکه از برابری طلبی شما ناشی شده است؛ ولی نهایتاً اخلاقی نیست، بلکه خیلی هم علمی است چون جامعه نمیتواند این نابرابری را تحمل کند. آن اکثریت این نابرابری را تحمل نخواهد کرد، در نتیجه این فراخوانی است راجع به آینده و نشان دادن راه آینده جامعه است.

در مورد جنبه‌های عملی‌تر این قضیه، معلوم است که در این سیستم، آن اکثریت عظیم از بسیاری از مواهب زندگی محروم هستند، آخر عمرشان که برمیگردند و به زندگیشان نگاه میکنند میبینند سی سال، چهل سال روز به روز برای نیروی کارشان مشتری گیر آورده‌اند و فروخته‌اند و در پایان این پروسه اگر در این فاصله با هزار کلک دیگر یا با هزار فشار دیگر بازنشستگی برای خودشان درست نکرده باشند، دیگر بی چیز هستند. در صورتیکه غولی که در مقابل اینها ساخته شده است، غول سرمایه، که با نیروی خود اینها ساخته شده، صدها برابر قدرتمندتر شده است. هر چه بیشتر کار میکنند طرف مقابل در مقابلشان قوی‌تر میشود، هر چه شما بیشتر کار میکنید، سرمایه‌داری بیشتر رشد میکند و سرمایه‌دارها قوی‌تر میشوند و قدرت اقتصادی و سیاسی‌شان افزایش پیدا میکند.

نیروی کار را مثل یک کالا میبیرید بازار و میفروشید و آنها در مقابلش مزد را به آن مقداری میدهند که شما بتوانید بروید خودتان را بازتولید بکنید و دوباره فردا بیایید در روند کار شرکت بکنید. خوب واضح است که لزوماً این بازتولید به اصطلاح بخور و نمیر نیست. اما مسأله این است که کارگر در هر حال چه در جوامع پیشرفته غربی چه در جوامع عقب‌مانده‌تر مثل جامعه ایران، به نسبت صاحبان سرمایه و مدیران و غیره، آن قشر کم درآمدتر است. همیشه کارگر بنا به تعریف چون دارد نیروی کارش را میفروشد و باید در پروسه کار شرکت کند، به خطر رقابتی که در صفوف این نیروی عظیم کار وجود دارد، به اندازه بقایش در چارچوب استانداردهای وقت جامعه مزد میگیرد و نه بیشتر. و این دیگر شروع مقولاتی است مثل فقر، محرومیت، عقب ماندگی و خیلی از مضار دیگر مثل

اقتصادی در جامعه چگونه سازمان داده میشود؟ سهم هر فرد برای تولید نیازمندیهای اجتماعی چگونه تنظیم و برنامه‌ریزی میشود؟

منصور حکمت: ببینید تقسیم کار به معنی تقسیم کار از بین نمیرود، ولی تقسیم انسانها به کار از بین میرود. برای مثال اینطور نیست که من مجبورم آسفالت‌کار باشم، واضح است که تقسیم کار هست یعنی یک عده باید بروند در یک روزی جاده‌ای را آسفالت کنند یا آشغالها را جمع کنند یا یک عده باید بروند به هر حال طبابت بکنند، یک عده باید بروند به هر حال ساختمان‌سازی بکنند یا هر کار دیگری. ولی این عده ای که باید این کار را بکنند لزوماً همان عده ای نیستند که دیروز آن کار را میکردند، و لزوماً این شغل به پیشانی‌شان الصاق نشده است. اینطور نیست که من باید به مدت بیست و پنج سال در زندگی‌م مأمور جمع آوری زباله باشم، یا معدنچی باشم، یا لزوماً حتماً باید سرباز باشم یا چیز دیگری. کسی که می‌آید در جامعه کار میکند بستگی به استعدادش یا تعلق خاطرش در کارهای مختلف، کارهایی به عهده می‌گیرد. خیلی از کارهایی که سنگین و ناپسند است و بشر مدتها با آن سر در گریبان خواهد بود مثل فرض کنید کارهای سنگین یا کارهایی که آلوده است، اولاً تکنولوژی اینها پیشرفت میکند و ثانیاً نوبتی میشوند. بالاخره آدم در ماه دو دفعه هم میرود در تیم تمیز کردن محیط زیست، کارش را میکند. ولی به طور واقعی انسانها میتوانند از این کار به کار دیگری بروند، یک نفر میتواند همانطور که مارکس میگوید صبح نقاش باشد و عصر ماهی‌گیر باشد. آدم مجبور نیست که شغل معدنچیکاری و شغل رانندگی وسایل نقلیه عمومی، شغل زندگی من و داستان زندگی من و شما باشد. بله میشود رفت و در ماه ساعتهای معینی را به عنوان راننده قطار کار کرد و ساعتهای معینی هم در دانشگاه درس داد، این عملی است، جامعه میتواند این کار را بکند، اینکه چه کسی این را سازمان میدهد به خصوص الان با توجه به تقویت شبکه‌های ارتباطی و مسأله اینترنت و پیشرفتهای تکنولوژی اطلاعاتی، خیلی ساده‌تر هم شده است. اینکه چگونه تعداد آدمهای زیادی میتوانند بشینند و طرح بریزند و طرحشان را دقیق کنند و به آن جامه عمل بپوشانند. به هر حال تقسیم کار هست ولی کارها را تقسیم میکنیم، نه انسانها را. آن تقسیم کار خوب یک نقشه میشود، یک پروژه میشود. راه اندازی قطارهای کشور و همه قطارها را سر وقت به ایستگاهها رساندن در یک کشور، واضح است که برای خودش کاری است، ولی آدمها مراجعه میکنند و از پیش معلوم است چه کسی و چه ساعتی باید این کار را بکند. مردم به خاطر آن آموزش میبینند، آدمها هم تخصصهای متنوعی پیدا میکنند، کما اینکه حالا هم همین طور شده است، خیلی از کارهایی که قبلاً رشته یک

وگرنه اگر مسأله مسکن برای مثال حق هر کس دانسته بشود و جامعه مسکن و تولید آنرا سازمان بدهد به نحوی که هر کسی حق داشته باشد از یک فضای مناسبی و یک مسکن مناسب برخوردار باشد، که خیلی از کشورها حتی در شرایط کنونی به درجاتی در این جهت پیش رفته‌اند، آنوقت من و شما به سن هیجده سالگی که رسیدیم میرویم مراجعه میکنیم به شورای مسکن محل زندگیمان و آنها هم اسم ما را مینویسند و یکی از خانه‌ها را به ما میدهند و میتوانیم در آن زندگی کنیم. چرا دیگر باید به کسی پول داد؟ و اگر من اجاره نمیدهم و پول برای مدرسه نمیدهم و پول غذا هم نمیدهم و پول کرایه خانه هم نمیدهم و اگر پول برای حمل و نقل هم نمیدهم و پول برای کامپیوتر هم نمیدهم و پول برای لباس هم نمیدهم، مکانیسم جامعه دیگر احتیاجی هم ندارد که به من پول بدهد که بروم اینها را با آن بخرم. به صرف اینکه یک شهروند هستم، میتوانم بروم از این چیزهایی که هست استفاده کنم.

سرمایه‌دارها به ما میگویند: آنوقت مردم هجوم میبرند همه چیزها را با خودشان میبرند. ولی واقعیت این است که اینطور نخواهد شد، چرا که آدمها وقتی ممکن است هجوم ببرند، که فکر میکنند بطور عادی آن چیزهایی را که غارت میکنند به آنها نمیدهند. شما یک لحظه برق را در لس آنجلس قطع کنید، تمام شهر غارت میشود، یک لحظه، بیست دقیقه، برق در نیویورک یا لس آنجلس برود شهر غارت میشود. اما جامعه‌ای که بر این مبناست که چیزهایی که هست مال همه است و هر وقت بخواهید میتوانید مراجعه کنید، مثل کتابخانه‌ای که الان هم هست و شما میتوانید مراجعه کنید و کتاب قرض کنید، دچار این وضعیت نمیشود. الان اگر برق شهر قطع بشود یک عده هجوم نمیبرند کتاب از کتابخانه‌ای قرض بگیرند بدون اینکه اسمشان را یادداشت کنند. مردم به چیزی حمله میبرند که فکر میکنند معمولاً به آنها داده نمیشود و فکر میکنند امتیازی است که هیچ وقت گیر آنها نخواهد آمد.

اگر حق طبیعی هر کسی باشد که برود از مراکز فنی استفاده کند، برود بنشیند سر خیابان در مرکز فرهنگی محلشان و از کامپیوتر استفاده کند، برود استخر شنای محلشان شنا بکند، آن وقت به چی میخوانند هجوم ببرند؟ کالایی در کار نیست که کسی بخواهد جایی ببرد. این حرص و آز و طمعی که جامعه سرمایه‌داری خودش تولید کرده است را به ذات انسانی نسبت میدهند. و بعد در مقابل کمونیستها این بحث مطرح میشود که یک چنین وضعیتی که من بحث میکنم، ممکن نیست، در صورتی که کاملاً ممکن است.

علی جوادی: اجازه بدهید من سؤالی را مطرح کنم. امکان دارد در جواب شما این سؤال را مطرح کنند که فعالیتهای تولیدی چگونه تنظیم میشود؟ فعالیتهای تولیدی

نفر بود حالا خیلیها در آن استاد هستند و بلدند انجام بدهند، به خصوص با رشد تکنولوژی یادگیری کارهای مختلف به یک معنی ساده‌تر و ساده‌تر میشود. آدمها میتوانند لایبلی کارهایی که هست بچرخند و به تناسب توانایی‌شان در تقسیم کار شرکت کنند.

واضح است که به یک تمرکز و تصمیم‌گیری احتیاج است، منتها این تمرکز و تصمیم‌گیری به معنای تمرکز سیاسی نیست، به معنای قدرت آن مرکز نیست. کسی که دارد تصمیم میگیرد شهر چطور باید پاکیزه بماند، یا پارکها چطور باید درست بشوند، یا فرض کنید صنایع فلزات چگونه باید کارش پیش برود، لزوماً همان کسی نیست که حالا تصمیم میگیرد من و شما را کی به زندان میاندازند! قدرت سیاسی محو میشود، ولی قدرت اداری و توانایی اداری بین شهروندان تقسیم میشود.

علی جوادی: اجازه بدهید در آخر بحثمان به این مسأله بپردازیم و آنهم مسأله خوشبختی انسانها است. در ادبیات کمونیسم کارگری، ادبیات مارکسیسم کلاسیک بطور ویژه‌ای مطرح میشود که مسأله سعادت انسانها، خوشبختی انسانها به انجام انقلاب اقتصادی و لغو کار مزدی بطور ویژه گره خورده است و تلاشهای زیادی که در تاریخ صورت گرفته آنجایی که موفق نشده است کار مزدی را لغو کند به شکست منتج شده است، و در تاریخی دوباره مجدداً تکرار شده است، اگر ممکن است این مسأله را میخواستیم شما بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: من فکر میکنم تعداد آدمهایی که بتوانند ماهی یک بادام بخورند و به آسمان نگاه کنند و احساس سعادت بکنند به هر حال کم است. میدانم بعضیها میگویند پول خوشبختی نمیآورد یا خوشبختی یک امر معنوی است و مادی نیست. ولی تعداد کسانی که میتوانند اینطوری خوشبخت بشوند، کم است. اکثریت عظیم مردم برای خوشبخت شدن احتیاج به امکانات دارند، احتیاج به خانه دارند، احتیاج به دکتر دارند، احتیاج به این دارند که امنیت اقتصادی داشته باشند، احتیاج به این دارند که آزادی حرکت داشته باشند بتوانند در کره ارضی که روی آن زندگی میکنند سفر کنند، احتیاج دارند با آدمهای جدید آشنا بشوند، احتیاج دارند به کارهای مختلف دست ببرند و کارهای جدید را یاد بگیرند. و همه اینها یعنی آزادی اقتصادی انسان، یعنی توانایی اقتصادی انسان. اگر شما بیاید بخشی از جامعه را به این محکوم بکنید که روزی هشت ساعت یا شش ساعت یا هر چقدر، برود کارش را بفروشد، بعدش هم خسته و کوفته برود خانه‌اش خودش را بازسازی بکند، بنا به تعریف آدمها را از خوشبختی محروم کرده‌اید. انسان خوشبخت انسانی است که خلاقیتش را به کار بیاندازد، انسانی است که حس میکند آموزش و

اختیار زندگیش دست خودش است، انسانی است که فکر میکند مجبور نیست. انسانی است که فکر میکند میتواند تصمیماتش را خودش آزادانه بگیرد. خوشبختی به هر حال با آزادی رابطه دارد و این آزادی بدون آزادی اقتصادی ممکن نیست.

در قلب اقتصاد کار مزدی، در قلب سیستم مزد بگیری، انسانهای زیادی از آزادی محرومند. انسانهای زیادی که ناگزیرند هر روز نیروی کار خودشان را بفروشند وگرنه فردا وجود ندارند، وجود ندارند حتی به معنی فیزیکی کلمه، یعنی ممکن است از غذا و مایحتاج روزمره و مسکن و غیره، از همه امکاناتی که اجازه میدهد یک انسان انسان بماند و از نیازهای فرهنگی و زیبایی شناسانه‌اش هم حتی ارضا نشود. در نتیجه هر روز نیروی کار را فروختن و هر روز صبح سر بازار کار حضور بهم رساندن و دنبال مشتری گشتن و تمام عمر به خود لرزیدن که کارم را هم ممکن است از دستم بگیرند، این با خوشبختی انسانها منافات دارد. مارکسیسم آن مکتبی است که پشت همه حرفهای فلسفی و صوفیانه و غیر صوفیانه که راجع به معنی زندگی و خوشبختی بشر زده شده، یک جواب کاملاً روشنی را پیدا میکند و میگوید: انسان باید مرفه و آزاد باشد و برای اینکه مرفه و آزاد باشد باید آن نظام اجتماعی که در آن زندگی میکند، نظامی باشد بر مبنای آزادی، برابری و رفاه، و مرفه کردن انسانها فلسفه آن نظام را تشکیل بدهد.

جامعه سرمایه‌داری این نیست، آزاد نیستیم، به خاطر اینکه مجبور هستیم نیروی کارمان را بفروشیم، آزاد نیستیم برای اینکه دولت طبقه حاکم بالای سرمان است، رفاه ما هدف جامعه نیست سود هدف جامعه است. و در نتیجه بخش اعظم ما احساس خوشبختی نمیکند.

با همه اینها آنقدر انسانیت در تک تک ما قوی است که حتی در این مهلکه، در دل این شرایط با این همه فشار، به همدیگر نگاه میکنیم و به همدیگر علاقه پیدا میکنیم، به بچه‌هایمان و به بچه‌های دیگران و به خلاقیتهای دیگران. وقتی ما در این شرایط هنوز میتوانیم یک درجه احساس خوشبختی بکنیم. شما فکرش را بکنید اگر این برابری اقتصادی تأمین بشود، اگر این بردگی مزدی از بین برود، اگر این اجبار روزمره به کار برای دیگران و تسلیم به دیگران از روی دوش بشر برداشته بشود، بشر چقدر ظرفیت این را دارد که شاد و خوشبخت زندگی کند.

متن پیاده شده این مصاحبه اولین بار در "منتخب آثار"، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

درباره مناسبات سرمایه‌داری

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

۱۷ اکتبر ۲۰۰۰

متن پیاده شده از روی نوار

علی جوادی: اجازه بدهید با این سؤال شروع کنم که نظام سرمایه‌داری روی دو پایه استوار است، از یک طرف طبقه کارگر و کارگری که باید وجود داشته باشد، نیروی کار خودش را بفروشد، از طرف دیگر سرمایه‌دار وجود دارد که صاحب وسائل تولید و توزیع در جامعه است که برای گردش سرمایه و تولید آن نیازمند خرید نیروی کار کارگر است. این مبانی کلی نظام پایه‌ای نظام سرمایه‌داری است. اگر به ظاهر معامله نگاه کنیم میبینیم که کارگر نیروی کارش را میفروشد، زمان کارش را برای مدت معینی به سرمایه‌دار میفروشد و در عوض دستمزد معینی را دریافت میکند، اشکال این قضیه چیست؟ چه نقدی شما به نفس این معامله دارید در کلیت آن؟

منصور حکمت: میبینید برای یک دانشجوی سال اول اقتصاد احتمالا نقشهایی مثل کارگر و سرمایه‌دار و یا مثلا مدیر و سرپرست و غیره را بعنوان بخشهایی از تقسیم کار اجتماعی و اقتصادی درس میدهند؛ یعنی جامعه پیچیده شد، تقسیم کار بوجود آمده، یکی آهن‌گراست، یکی نجار، یکی مهندس، یکی دکتر، یکی سرمایه‌دار، یکی کارگر، یکی معلم است و ظاهرا مناسبات اجتماعی و بخصوص بازار دارد رابطه بین اینها را تعیین میکند و این مبادله برابری که ظاهرا کارگر با سرمایه‌دار انجام میدهند بخشی از همین است. واقعیتش این است که کارگر و سرمایه‌دار نقشهای اجتماعی نیستند که در نتیجه پیچیده‌تر شدن جامعه و گسترش تقسیم کار و به اصطلاح الصاق شدن نقشهای اقتصادی به آدمها به وجود آمده باشند. این دنباله داستان قدیمی استثمار و بهره‌کشی و استفاده از تصاحب دسترنج دیگران است که داستان کل تاریخ جامعه طبقاتی است نه فقط سرمایه‌داری. تمام مسأله این است که این نقشها، آن شیوه معینی را ممکن میکند که در یک نظام امروزی، در نظام سرمایه‌داری، دسترنج آدمهایی که تولید میکنند توسط بخشی از جامعه که خودش در تولید نقش ندارد تصاحب میشود. کارگر نیروی کارش را به سرمایه‌دار میفروشد، بسیار خوب، در ازای آن مزد میگیرد. ولی آن نیروی کاری که کارگر به سرمایه‌دار فروخته در یک کارخانه، در یک پروسه تولید، آن طوری که مارکس میگوید از آن استفاده میشود، یک کالایی نیست که مصرفش بکنید مثل سوخت، یا مثل یک مقدار منابع معدنی یا مقداری فلز یا چوب. نیروی کار کارگر مصرف میشود به اینصورت که روی بقیه ماتریالهای طبیعی کار میکند و محصولات جدیدی خلق میکند و آن محصولات ارزششان بیشتر از آن مقداری است

که صرف ایجادشان شده، یعنی بیشتر از آن مقداری است که به کارگر داده شده. بعلاوه مواد طبیعی که در مصرفش بکار رفته. ارزش محصول تولید شده بیشتر از جمع مخارجی است که طبقه سرمایه‌دار برایش کرده و این اضافه محصول، این اضافه ارزش یا ارزش اضافه، آن طوری که مارکس بیان میکند، حاصل خصلت نیروی کارست. نیروی کار یکی از آن کالاهای است که مصرف که میکنید ارزش جدید تولید میکند و بیشتر از آن مقداری که برای خرید خودش داده‌اند تولید میکند. در نتیجه بحث برمیگردد به اینکه این سیستمی است که در این جامعه بر جامعه سرمایه‌داری محصولات کار انسانهایی که تولید میکنند، حاصل خلاقیت انسانها، حاصل بارآوری انسانها توسط طبقه‌ای مثل طبقه سرمایه‌دار جلب میشود. محصولی که در پروسه کار در روند کار در کارخانه و کارگاه و مزرعه و غیره تولید میشود، به کسی که وسائل تولید را صاحب بوده تعلق میگیرد، به صاحب مزرعه، به صاحب کارخانه، به صاحب آن بنگاه. آن کسی که کار کرده ظاهرا مزدش را گرفته و رفته. ولی آن چیزی که به جا مانده در نتیجه، به صورت حجم وسیعی از کالاها متعلق به آن کسی است که صاحب آن واحد بوده. ولی خوب حالا ارزش بیشتر این مجموعه کالاها در نتیجه میشود ظاهرا سهم ایشان از تولید. ولی این چیزی جز محصول کار آنهاست که صبح آمدند و کار کردند و رفتند و در نتیجه محصول کل طبقه اجتماعی که در مقیاس جهانی دارد کار میکند نیست. این شیوه‌ای که این جامعه اضافه محصول را از تولید کننده مستقیم میگیرد، در نظام برده‌داری صاحب خود برده بودند، نانش را میگذاشتند جلوی و یک سرپناهی هم به او میدادند و هر چه کار میکرد بنا به تعریف مال صاحب برده بود. یا در نظام فئودالی رعیت جنس را راسا به فئودال میداد یا سر تکه زمینی که خود فئودال برای کارهای اجباری او تعیین کرده بود، کار اجباری میکرد.

اینها شیوه‌های بود که در نظامهای پیش‌تر محصول اضافه را میگرفتند، در این نظام سرمایه‌داری که ظاهرا بازار حاکمیت میکند و به همه چیز رنگ یک مبادله پایاپای انسانها با هم را زده، در این نظام در پس یک مبادله بین کار و سرمایه دقیقا همان اتفاق دارد میافتد. یعنی یک عده‌ای می‌آیند کار میکنند، از صبح تا شب و تمام عمرشان، در آخر پروسه در آخر زندگی یک کارگر که تمام عمرش را کار کرده، معیشت و سرپناهی گرفته و آن کسی که این کارگر برای او کار کرده، آن طبقه‌ای که طبقه کارگر برایش کار کرده انبوه ثروت را در دستش جمع کرده است.

قدرت اجتماعی این سرمایه‌دار در واقع چیزی جز وارونه قدرتی که کارگر برایش خلق کرده نیست، ثروتش ثروتی است که کارگر خلق کرده است. منتها این نظام پیچیده است، مکانیزمهای مدرن‌تر و پیچیده‌تری دارد که بازار در مرکزش است و مبادله و پول مرکزش است، کالا شدن پدیده‌ها و از جمله نیروی کار مرکزش است. بر خلاف نظام برده‌داری که شما میتوانستید از پروسه استثمار عکس بیاندازید و بگویید ببینید دارند این را به کار اجباری وادار میکنند و

بعد هر چه را تولید میکنند بر میدارند، در این نظام نمیتوانید از استنمار عکس بیندازید و بگویید ببینید اینجا سرمایه‌دار محصول کار این آدم را صاحب میشود. ولی وقتی کل اقتصاد را نگاه میکنید، میبیند که بله دقیقا مکانیزم همین است. از طریق کالا شدن کار آدمی برای جامعه، از طریق کالا شدن نیروی کار آدمی، قوه بدنی آدمی در این جامعه عملا دارند محصولات این نیروی کار را تصاحب میکنند.

اصلش مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید است، اینکه یک عده‌ای هستند که وسائل تولید را مال خود کرده‌اند و انحصارش را به دست گرفته‌اند و آدمهای زیادی از این محرومند که با آن وسائل هر طور که میخواهند تولید کنند و جامعه بتواند از آن استفاده کند.

علی جوادی: ببینید شما به این مسأله اشاره کردید، ولی امکان دارد متفکرین بورژوازی در مقابل شما مطرح بکنند که خوب به هر حال کارگر مختار است، مجبور نیست که نیروی کارش را بفروشد، باید تحت شرایطی بفروشد که سرمایه‌دار و صاحب سرمایه مطرح کرده، از لحاظ حقوقی اجباری ظاهرا در کار نیست، پاسخ شما به این مسأله چیست؟

منصور حکمت: اتفاقا خیلی اجبار در کار است. ببینید باید دید انتخابهای دیگر کارگر چه میتواند باشد. اگر نیروی کارش را نفروشد روش دیگر امرار معاشش چیست؟

گفتم جامعه پیچیده است، ولی در کل هر جامعه‌ای، هر نظم اقتصادی روشی است که آدمها دسته جمعی دارند معاششان را از کره زمین در میاروند، نیازهایشان را برطرف میکنند. این نیازها ممکن است در اوائل تاریخ نیازهای سطحی و پائینی مثل غذا، سرپناه، پوشاک و غیره باشد، ولی الان همه چیز هست از نیازهای مادی و رفاهی گرفته تا پیچیده‌ترین نیازهای معنوی. ولی به هر حال واقعیت این است که این نظام اقتصادی روشی است که آدمها از طریق آن معیشتشان را تأمین میکنند.

خوب اگر کسی بیاورد و وسائل ایجاد تأمین این معیشت را در اختیار خودش بگیرد و گرو بگیرد، جامعه در مقابل این انتخاب قرار میگیرد که یا از بین برود یا برای این قشری که وسائل تولید را در کنترل خودش گرفته است کار کند. الان ممکن است یک کارگر این انتخاب را داشته باشد و برود از پسر عمیش پولی قرض بگیرد و دکان راه بیندازد، ولی طبقه کارگر نمیتواند به عنوان یک طبقه به عنوان صدها میلیون انسان راه دیگری جز کار کردن برای صاحبان کارخانه‌ها یا صاحبان بنگاه‌ها جلوی خودش بگذارد، طبقه کارگر ناگزیر است برود نیروی کارش را در بازار بفروشد تا از این طریق کار کند. چرا؟ برای اینکه خودش رابطه مستقیمی با وسائل کار و تأمین معیشتش ندارد. تمام قضیه برمیگردد به تملک وسائل تولید و مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید توسط اقلیتی در جامعه. وقتی که شما وسائل تولید یک جامعه را گرو گرفتید آنوقت بقیه جامعه دقیقا به نقطه عکس شما تبدیل میشوند، بخشی میشوند فاقد وسائل تولید، فاقد هرگونه دسترسی به وسائل تولید، مثل کسی

که باید برود شکار ولی سلاحی برای شکار کردن ندارد. یا باید زمینی را کشت کند ولی وسیله‌ای برای کشت کردن ندارد. کسی که در این موقعیت قرار دارد مجبور است برای آن بخشی کار کند که این وسائل تولید را در اختیار گرفته است. برای همین است که مرکز و ستون اصلی سوسیالیسم این میشود که این وسائل تولیدی که جامعه در طول تاریخ بوجود آورده، با همه تنوع و پیچیدگیهایش، کامپیوترها، کشتیها، کارخانه‌ها، زمین و هزار و یک چیزی که بشر امروزه با آن وسائل رفاه و آسایشش را تولید میکند، این باید در اختیار کل جامعه باشد. این چیزی نیست که بشود یک بخشی از جامعه در تصاحب و انحصار خود در بیاورد، و بقیه جامعه مجبور شود با در اختیار گذاشتن نیروی کارش سهمی از آن را برای خودش بگیرد، ابد. به نظر من، خیلی ریاکارانه است ادعاهای اقتصاد بورژوازی مبنی بر اینکه که اینجا یک مبادله صورت میگیرد و به اصطلاح یک انتخابی است در بازار. بازار انتخاب نیست، در پشت ظاهرا آزادی کارگر برای اینکه بفروشد یا نفروشد اجبار اقتصادی وجود دارد که مجبور است بفروشد.

علی جوادی: آیا این اجبار هم برای سرمایه‌دار وجود ندارد چون به هر حال برای گردش سرمایه، سرمایه‌دار هم مجبور است به یک نوعی سرمایه‌اش را به گردش بیندازد و نیروی کار را استخدام بکند تا بتواند سودآوری داشته باشد؟

منصور حکمت: کاملا درست است، سرمایه‌دار مجبور است از میان صدها میلیون انسانی که هست نیروی کارش را فراهم کند، به طور واقعی اینکه رقابت در بین طبقه کارگر وجود دارد، به طور واقعی این است که در طول رشد تولید سرمایه‌داری مدام مقدار کارگری که مقدار ساعات کاری که نیاز است برای اینکه یک حجم معینی از کالاها تولید شود کاهش پیدا میکند، به خاطر رشد تکنولوژی. در نتیجه هر واحد سرمایه، فرض کنیم هر یک میلیون تومان سرمایه برای اینکه به کار بیفتد، هر بار عده کمتری انسان را ایجاب میکند بروند برایش کار کنند. یک ماشین چاپ معین را در نظر بگیریم که الان میتواند صدها روزنامه را بزند و دونفر اداره‌اش میکنند، در صورتی که ممکن است بیست سال پیش برای یک ماشین چاپ نصف آن، باید چهار نفر کار میکردند. در نتیجه گرایش جامعه سرمایه‌داری به این سمت است که از جامعه مازاد کارگر بوجود بیاورد، و در نتیجه در میان طبقه کارگر رقابت است. اینطور نیست که سرمایه‌دار با یک بلوکی، با یک نفر دیگری روبرو باشد که او هم میتواند کالایش را از این دریغ کند. کارگر نمیتواند به آن صورت کالایش را از سرمایه‌دار دریغ کند، مگر در شرایطی و این شرایط خیلی فرضی است. حالا توضیح میدهم که چطور بخشی از اقتصاد با فرض این شرایط اقتصاد نئوکلاسیک، از این طرف رفته. ولی به طور واقعی کارگر در موقعیتی نیست که بطور اساسی با طبقه سرمایه‌دار چانه اجتماعی بزند و بگوید دست از کار میکشد.

علی جوادی: چرا مسأله تشکل و مسأله اتحادیه و مسأله جمع شدن و چانه زدن...

منصور حکمت: دقیقا این را باید در نظر گرفت. ببینید

اقتصاد کلاسیک بر مبنای عرضه بدون انتها و به اصطلاح بدون انتها و بدون سقف کار به سرمایه بنا شده است، اقتصاد آدام اسمیت و حتی اقتصادی که مارکس از آن صحبت میکند فرضش این است که کارگر نمیتواند در مجموع خیلی بیشتر از سطح معاشش با توجه به سطح فرهنگی که جامعه به آن رسیده یا به اصطلاح استاندارد ای هر زمان بگوید. اقتصاد نوکلاسیک فرضش این است که کار و نیروی کار هم مثل هر کالایی دیگر میتواند کمیاب شود و در نتیجه قیمتش میتواند بالا برود، این چیزی که ما به آن میگوییم مزد. به طور واقعی چیزی که این اقتصاد نوکلاسیک در نظر نمیگیرد این است که جامعه در حالی که مدام انسانهای جدید واردش میشوند، هر واحد سرمایه نیازش به طور نسبی به کار کم میشود. یعنی چیزی به اسم ارتش ذخیره کار در جامعه به وجود میآید، یعنی چیزی که الان به صورت بیکاری خودش را نشان میدهد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد، بخشی از طبقه کارگر که کار ندارد بیکاران هستند ولی شما زنان را در نظر بگیرید یا کسانی که در روستاها روی زمین زندگی میکنند و ظاهرا دارند کشاورزی میکنند ولی در واقع به خاطر نبود کار در شهر در روستا هستند. هر موقع در شهر وضع کار خوب شود، یک ذره دستمزدها بالا برود، طرف از آنجا پا میشود و به شهر میآید. و اینها همه اشکال مختلفی است که در جامعه فعلی ارتش ذخیره ای از کار هست که روی سطح دستمزد طبقه کارگر فشار میگذارد. اولاً بخشی از آن هست که خرجش را خود کارگر میدهند، که فامیلهای خودشان هستند، در خود طبقه اند، بخشی از طبقه است که مزد نمیگیرد ولی دارد زندگی و کار میکند، بعضا در خانه کار میکنند. و از طرف دیگر هر موقع سرمایه گسترشی پیدا کند که احتیاج به نیروی کار جدیدی داشته باشد، صرفا بخشی از این ارتش ذخیره وارد کار میشود. در نتیجه ایده اشتغال کامل بطوری که آنقدر اشتغال کامل وجود داشته باشه که کارگران در موقعیت قوی چانه زدن با سرمایه باشند در سطح جهانی، این ایده در سرمایه داری تخیلی است، این طور نمیشود. در نتیجه اتحادیه ها با اینکه نقش خیلی مثبتی بازی میکنند، امکانات محدودی دارند از نظر تاریخی، هیچ اتحادیه ای در شرایط تاریخی بالا اتحادیه قوی نبوده، به خاطر اینکه سرمایه دار میتواند در بین کارگران رقابت بیندازد، چون طبقه کارگر فرسوده است، گرسنه است و رقابت در میانشان شدید است. اتحادیه کارگری که برای مثال دهه هفتاد اواخر ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در سطح جهانی کارشان بالا گرفت، تابعی از یک درجه رشد اشتغال در آن جوامع بود که این قدرت را پیدا کردند. در دهه هشتاد شاهد از بین رفتن جنبش اتحادیه ها هستیم به خاطر اینکه بیکاری رشد میکند. به خاطر اینکه طبقه سرمایه دار میتواند میان طبقه کارگر تفرقه بیندازد، در نتیجه اتحادیه ها ابزار چانه زدن کارگر با کارفرما و بهبود وضعیت کارگران هستند، اما اگر بیکاری در سطح بالایی در جامعه باشد، خیلی کاری از دستشان بر نمیآید و مجبورند به وضعیت تمکین کنند. همیشه اتحادیه برای بهبود وضعیت اعضایش تلاش

میکند و بعضا هم موفق میشود ولی این تصور که اتحادیه کارگری بخودی خود میتواند جواب شکاف سرمایه دار- کارگر و مسأله کار مزدی و استثمار کارگر بر مبنای کالا بودن نیروی کار را بگیرد، به نظر من این تصور پوچ است.

علی جوادی: اولین سوآلی که در مقابل کمونیستها از طرف مدافعین بورژوازی قرار میگیرد این است که انگیزه سود را از سرمایه دار بگیرید، اگر مالکیت خصوصی را از جامعه حذف کنید، تولید و تکنولوژی و اصولا تأمین نیازمندی های بشر عملا دچار رکود میشود، و انگیزه بهبود روشهای تولیدی در جامعه از بین میرود، راندمان کار تکنولوژیک عملا قدرت رشدش از جامعه حذف میشود، پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم این تصویری است که بر مبنای ازلی و ابدی بودن سرمایه داری گرفته اند. اگر در جامعه سرمایه داری جلوی دست رقابت را بگیریم و جلوی دست بخش خصوصی را بگیریم، ممکن است که در جامعه سرمایه داری این طوری بشود. مثال سرمایه داری نوع روسی که به آن سوسیالیسم روسی میگفتند. و جامعه شوروی را مثال میزنند یا اقتصادهای دولتی که در آن درجه رشد تکنولوژیک یا آن ابتکارات و انقلاب انفورماتیک و الکترونیکی که در غرب متکی به بازار صورت گرفت، شکل نگرفت، از این سر است. بله اگر سرمایه داری را بردارید و دخالت دولتی در سرمایه داری تا آن حدی جلو برود که جلوی رقابت سرمایه ها گرفته شود و بخواهند برنامه مرکزی پیاده شود، ممکن است که نتیجه اش این باشد که آن طوری که در یک بازار آزاد سرمایه ها با هم در رقابتند و در مسابقه با هم تکنیک و پیشرفت میدهند، تکنیک در چنین کشورهای بسته ای پیشرفت نکند. ولی این چیزی راجع به جامعه سوسیالیستی نمیگوید که مبنای کارش بر رقابت نیست، مبنای کارش بر تعان و همکاری و همفکری انسانهاست. در نتیجه سوآل میتواند این باشد که فرض کنید آیا به اندازه کافی فقر یا نداری مردم یا بیماری، انگیزه کافی برای این نیست که انسانها در جستجوی چاره ای برایش باشند؟ قطعا هست، جامعه ای که مبنایش بر رقابت و خود پرستی نیست طور دیگری به تکنیک فکر میکند در مقایسه با جامعه ای که در آن تکنیک اولاً زنده ای از سرمایه است، بخشی از سرمایه است و شیوه ای است که سرمایه خودش را نشان میدهد. و ثانيا جامعه ای است که در آن این تکنیک در خدمت سودآوری سرمایه است. خوب واضح است سرمایه دار برای گسترش سودش این تکنیک را گسترش میدهد و تغییر میدهد و در عرصه های مختلف به کار میندازد. ولی در جامعه سوسیالیستی که مبنای آن و فلسفه اجتماعیش چیز دیگری است، انسانها به خاطر انگیزه های دیگری در جستجوی اختراع و ابداع خواهند بود. در این شکی نیست که همیشه احتیاج مادر اختراع است، ولی این احتیاجها در جامعه سرمایه داری فرق میکند.

من و شما در این جامعه فعلی هر چقدر هم فکر کنیم قاعدتا باید بشود با توجه به اینکه تکنیکش هست، تمام جهان را کاری کرد که بیماریهای واگیردار از بین برود، طبیعی است

بازار. همه مردم می‌خواهند سالم باشند، در نتیجه نیازهای پزشکی معلوم است که چیست. همه مردم می‌خواهند در آسایش باشند، از عوامل طبیعی مصون باشند، در نتیجه مسکن معلوم است که چیست. غذا معلوم است که جز نیازهای بشر است، آموزش و پرورش معلوم است که جز نیازهای بشر است، و اشکال ابتدائی به اصطلاح بهره‌مندی از فرهنگ جامعه مثل موسیقی و هنر اینها همه معلوم است که جز نیاز بشر است. در نتیجه خود مقوله اصلی، به اصطلاح بشر به چه کارهایی بپردازد و یا نیروهای مولده در خدمت چه اموری قرار بگیرند، خیلی پیچیدگی ندارند. آنجایی میرسیم به پیچیدگی که در حاشیه نیازهای اصلی به تنوع نیازهای فرعی‌تری میرسیم. من ممکن است دوست داشته باشم نقاشی بکشم شما ممکن است دوست باشید به شکار بروید یا شنا بکنید یا هر چه... این نیازهای ما چه میشود؟ آیا استخر میسازند یا گالری هنری یا چیزهای دیگر؟ ابزار و آلات موسیقی را باید بیشتر تولید کرد یا وسایل ورزشی را؟ اینجا است که میرسیم به انتخاب و گزینش در کل اینکه باید برای همه مسکن مناسب ساخت، برای همه باید وسایل ترانسپورت سالم و قابل اتکائی ساخت که هر کس بتواند خودش و چیزهای مورد نیازش را جابجا کند، در این که باید دارو در دسترس همه باشد، بیمارستان در دسترس همه باشد، وسایل ورزش برای همه وجود داشته باشد و غیره، در این شکی نیست. میرسیم به حاشیه بخصوص وقتی که ثروت جامعه بیشتر بشود این حاشیه زیاد میشود چون حالا همه که چیزهای اصلی را دارند هنوز مقداری زیادی نیرو هست که میشود صرف بر آوردن نیازهای جانبی‌تر و به یک معنی فردی‌تر و گروهی‌تر انسانها بشود.

آنجاست که به نظر من همین سطح تکنیکی بشر امروز دارد نشان میدهد که چطور همه میتوانند در این امر شرکت کنند. برای مثال اگر پانزده سال پیش کسی این سؤال را میکرد، ما مثل امروز چیزی به اسم کامپیوتر و اینترنت را در این مقیاس تجربه نکرده بودیم. ولی امروز همه از طریق شبکه کامپیوتری میتوانند به هم وصل شده باشند و هر کس میتواند واقعا با یک هویت معین و مشخص خودش در پروسه تصمیم‌گیری شرکت کند و نیاز خودش را اعلام کند. میتواند بگوید من این را می‌خواهم. و بعد دقیقا همان آدمها در ظرفیتشان به عنوان تولیدکننده میتوانند لیست این نیازها را داشته باشند و بدانند در این شهر نیاز زیادی به کفش شماره چهل و دو است، در این شهر توپ فوتبال کم است، در این شهر عده زیادی معتقدند که باید یک تئاتر ساخته شود که بشود در آن نمایش بدهند. این نیازها قابل تشخیص‌تر میشوند و تشخیصشان آسانتر میشود. بخصوص این را در نظر بگیرید که منفعتی به جز بر آوردن نیازها بر جامعه حکومت نمیکند. قرار نیست که در این قضیه نیروی خارجی دنبال مشروطه خودش باشد و بخواهد از این طریق پولدار بشود. اصل بر این است که نیروهای مولده صرف بر آوردن نیازهای انسانها میشود.

برای ما، فکر میکنیم این کار را میشود کرد. ولی این جامعه این کار را نمیکند. چرا؟ برای اینکه در اولویتش نیست. هر سال در جهان چهل میلیون کودک از بیمارهای قابل پیشگیری می‌میرند، ولی این جامعه‌ای نیست که تکنیکش را و امکاناتش و اختراعات و ابداعاتش را در خدمت رفع این قرار داده باشد. ولی این واقعیت که بیمارهای واگیردار وجود دارد و قابل پیشگیری است، برای جامعه سوسیالیستی انگیزه حرکت، انگیزه ابداع و انگیزه اختراع خواهد بود برای انسانها و فکر میکنم به مراتب انگیزه قویتری است خوشبختی همونوع و خوشبختی انسانها تا سودآوری در بازار. در نتیجه تکنیک در جامعه سوسیالیستی واقعی، به مراتب سریعتر رشد خواهد کرد، نه فقط رشد کمی تکنولوژی بلکه عرصه‌های کاربردی‌ش. ببینید الان موشک ساخته‌اند که میتواند رهبر چچن را وقتی دارد تلفن دستی را به کار میاندازد در اطاق خوابش منفجر کند! خوب این کار را هم کردند. ولی چطور در چنین جامعه‌ای که چنین تخصصی پیدا کرده در هدایت یک موشک کوری که بدون راننده میتواند آن سر جهان و منفجر کند، نمیتواند برای مثال بچه‌های زیمبابوه یا بچه‌های آنگولا یا بچه‌های هندوستان یا جای دیگری را از شر یک ویروس پیش پا افتاده که دوايش هم هست، خلاص کند؟ به خاطر اینکه در اولویت این جامعه نیست. در نتیجه نه فقط تکنیک را به مثابه آن اختراع اولیه مثل اختراع برق یا اختراع تلویزیون، بلکه کاربردی آن تکنیک هم باید دید. چطور ما داریم برق را مصرف میکنیم؟ برق را مصرف چه میکنیم؟ تلویزیون را مصرف چه میکنیم؟ کامپیوتر را مصرف چه میکنیم؟ همه اینها سوالاتی است که در یک جامعه سوسیالیستی از یک زوایه دیگر به آن نگریسته خواهد شد و بشریت همه کنجاوی و تلاش علمی و به اصطلاح انرژی‌ش را میگذارد روی اینکه به مسائلی پاسخ بدهد که احتمالا وقتی پاسخ میگیرد بسیار نشاط آورتر از این است که برای مثال شرکت آی.بی.ام جلو زد، یا مایکروسافت جلو زد. این خوب ممکن است برای صاحب مایکروسافت خیلی انگیزه مهمی باشد، ولی برای من و شما که نه در این شرکتها سهام داریم و نه خیری ازش میبینیم انگیزه نیست. ولی وقتی یک جامعه‌ای تکنیک را در اختیار همه قرار دهد و همه را به آن مسلط کند، استفاده از آنرا آموزش وسیع بدهد و بعد این شعار را جلوی خودش بگذارد که دردهای بشر را یکی پس از دیگری با استفاده از تکنیک درمان کند آن وقت به نظر من شاهد خیلی ابتکارات و اختراعات خواهیم بود که در دستور سرمایه نیست.

علی جوادی: الان سؤال دیگری را مطرح بکنم؛ در مکانیزم جامعه سرمایه‌داری بازار به نوعی مکانیزم تشخیص نیازهای رو به گسترش جامعه است. کالاهایی تولید میشود که فروش میرود و سودآور هست. در سیستم سوسیالیستی این فونکسیون تشخیص نیازهای جامعه که رو به گسترش هم هستند به چه شکلی تأمین میشود؟

منصور حکمت: ببینید برای تشخیص هشتاد نود درصد از نیازها، نه به عالم و نه فیلسوف احتیاج هست و نه به



هیکو. قصه ای که اساطیر آن در همین امروز زندگی میکنند

"قصه" هیکو، و تاریخ شکل گیری آن و بار آمدن تعدادی وسیع کارگر زبده و دوره دیده در اروپا، شبیه به یک روایت اسطوره ای است که قهرمانان آن، واقعی و نه زاده تخیل اند. جوهر مطالبه کارگران این است: کارخانه را به کارگران بسپارید و بگذارید "مدیران کاردان و دلسوز" بارآمده در صفوف ما، آن را هدایت کنند.

همه ما این روزها در جریان اعتراضات چند ساله کارگران، که آخرین مورد آن اعزام پلیس گارد ویژه به مصاف کارگران بود، قرار داریم. ابعاد فاجعه ای که سران رژیم اسلامی با خصوصی سازیها و تعطیلی تقریباً کامل این مجموعه صنعتی آورده اند، و برحق بودن خواست و مبارزه و اعتراض کارگران، چنان مُسَجَل و برای جامعه معرفه است که مسئولان اداره کار در اراک بی شرمانه اعلام کردند که از "خبر ضرب و شتم کارگران، بی اطلاع هستیم!" و برای چندمین بار وعده داده اند که با وام گرفتن از بانک، فعلاً و برای مدتی دیگر، ابعاد فاجعه تعطیل شدن یکی از بزرگترین صنایع ماشین سازی خاورمیانه و به هرز رفتن تخصص کارگران و سپردن زندگی هزاران نفر وابسته به آن مرکز را، از چشم جامعه ببوشانند. اما مشکل کارگران هیکو بسیار فراتر از صرف خصوصی سازیها و یا تناوب خصوصی سازی و دولتی کردن و یا "حقوق معوقه" است. گزارشی را خواندم از کسی که من میتوانم با قدری اغماض او را راوی این داستان حماسی بنامم. شما را دعوت میکنم که همراه من و راوی با صحنه هائی از این "تاریخ جاری" آشنا شویم:

"هیکو، چهار دهه ماشین آلات راه سازی تولید کرده است، اما حالا با خبر تلاش ناموفق کارگری برای خودکشی و مسدود کردن مسیر راه آهن شمال - جنوب توسط کارگران معترضش، به صدر خبرها برگشته است."

این بازگشت، اما، به باور من، نه در اوج، که در سقوط و خاموشی و به تباهی کشیدن زندگی انسانهای خلاق و کارگران توسط مشتی اوباش اسلامی است.

یکی از کارگران می گوید: "سالن غذاخوری اینجا برای غذادادن به هشت هزار کارگر ساخته شده اما امروز تعطیل شده چون شرکت ۷۰۰ کارگر دارد که کاری هم برای انجام دادن ندارند."

"در سال ۱۳۴۸ ماشین سازی اراک، همزمان با ماشین سازی تبریز آغاز به کار کرد. ساخت بزرگترین کارخانه تولید و مونتاژ ماشین آلات راه سازی خاورمیانه با نام هیکو استارت زده شد و با شرکت کاتریلر آمریکا قرار داد بسته شد. خیلی زود توانست

در مدت دو سال، دو سوله و ساختمان های اداری و خدمات پس از فروش شرکتش را بنا کند. پنج اسفند ۱۳۵۴ هیکو فعالیت رسمی خودش را آغاز کرد و ۳۰۰ نفر در آن مشغول به کار شدند. مراسم افتتاح رسمی این کارخانه در سال ۵۵ انجام شد و اولین گروه از کارگزارانش برای آموزش تخصصی به آلمان و آمریکا اعزام شدند. حرکت بزرگی که در هیکو آغاز شده بود، خیلی زود باعث شاخص شدن این کارخانه در ایران شد و بسیاری از نخبگان جذب این شرکت شدند. آنها پس از گذراندن دوره آموزشی در کارخانه به اروپا و آمریکا اعزام می شدند و پس از آموزش های تخصصی به کارخانه بازمی گشتند. در همین سالها بود که اولین حلقه های انقلابی در کارخانه هیکو شکل گرفت و دسته ای از کارگران کارخانه، نقش مهمی در تشکیل یابی گروه های انقلابی در اراک ایفا کردند."

"با شروع تحولات سال ۵۷، بنیانگذاران هیکو، برادران رضائی، از ایران خارج شدند و دولت و در واقع وزارت صنایع سنگین، مدیریت کارخانه هیکو را در اختیار گرفت.

جنگ ایران و عراق که شروع شد، هیکو تازه اهمیت استراتژیکش را نشان داد. ماشین آلات راه سازی هیکو راهی جبهه ها شدند و ساخت معابر، جاده ها و خاکریزها آغاز شد. هیکو در این سالها بسیاری از ایراتورهایش را در همین جبهه های جنگ از دست داد.

اولین خودروی زرهی جنگی ایران در هیکو ساخته شد؛ یک گریدر با ارتفاع کم که مخصوص استفاده در مناطق عملیاتی ساخته شده بود. در مدت جنگ های نیزاری، دستگاهی از ارتش عراق غنیمت گرفته شد که در هیکو با مهندسی معکوس نمونه سازی شد و در این مناطق استفاده شد. در عملیات والفجر ۸، موتورهای دویچ آلمانی در هیکو در طول عملیاتی محرمانه به نام طارق، بر لنج هایی مستقر شدند که نتیجه اش غافلگیری ارتش عراق در برابر قدرت مانور لنج های ایران بود. همین نقش ویژه بود که باعث شد عراق سه بار کارخانه هیکو را بمباران کند و هنوز پس از گذشت سالها، اثر ترکش هایش روی دیوار سالن مونتاژ این کارخانه دیده می شود.

بعد از جنگ بار دیگر این هیکو بود که تأمین ماشین آلات مورد نیاز دوران سازندگی را برعهده گرفت و در همین دوران تحول تازه ای نیز در هیکو اتفاق افتاد. علی محمد رفیعی، مدیر جوانی که به مدیر عاملی هیکو انتخاب شده بود، سیاست رضایی را در پیش گرفت و اعزام کارگران و مهندسان هیکو برای آموزش در اروپا از سر گرفته شد. دوره های متعدد اعزام به خارج در این دوران کارخانه هیکو را به یکی از غنی ترین کارخانه های کشور از نظر نیروی انسانی تبدیل کرد و سال ۱۳۷۱ بزرگترین سوله صنعتی خاورمیانه به مساحت ۶۰ هزار متر مربع در هیکو ساخته شد. سوله ای که حتی یک ستون یا مانع مزاحم هم نداشت و از لحاظ مهندسی بسیار مدرن ساخته شده بود. سالن های ماشین کاری و جوشکاری هیکو نیز در همین سالها ساخته شد و همین پیشرفت ها بود که باعث شد رفیعی ۱۷ سال مدیر عامل هیکو بماند. هیکو در این زمان آنقدر کارخانه مهمی

بود که در طول اجرای پروژه سرن* در اروپا که بزرگترین آزمایش علمی تاریخ جهان است، قسمت‌هایی از میز نگاه‌دارنده آشکارساز و محفظه استوانه‌ای یوشاننده آن در کارخانه هیکو ساخته و به سوئیس منتقل شد.

اما هیکو در سال ۱۳۸۵ به شکل عجیبی به بخش خصوصی واگذار شد تا به قول یکی از کارگران شرکت هیکو، پروژه ناتمامی که صدام با سه بمباران نتوانست انجام دهد، به دست جمهوری اسلامی و در دولت احمدی‌نژاد اتفاق بیفتد.

پاییز ۸۵ بود که هیکو روی میز فروش سازمان خصوصی‌سازی آمد. در ابتدا تصور می‌شد یکی از تولیدکنندگان ماشین‌آلات راهسازی که در اروپا فعالیت اقتصادی داشت، برنده این مزایده باشد، اما صلاحیت این صنعتگر به دلیل دو تابعیتی بودن رد شد. با خروج مهم‌ترین گزینه خریداری هیکو، شرکت واگن‌سازی کوثر برنده مزایده شد و پس از کش و قوسی یک‌ماهه و یک بار ابطال معامله به دلیل پرداخت‌نکردن پول و سپس توافق پشت درهای بسته، مدیریت هیکو را در اختیار گرفت."

یکی از مدیران وقت اراک درباره این واگذاری می‌گوید: "این واگذاری از همان ابتدا بسیار مشکوک بود؛ از یک طرف سهام این شرکت را ۷۴ میلیارد تومان قیمت‌گذاری کردند که شاید ارزش زمین‌های این کارخانه هم نبود. همان‌طور که می‌دانید هیکو ۱۲۰ هکتار زمین در بهترین نقطه شهر اراک دارد و به جز آن، چند ملک دیگر در شهرک صنعتی اراک و تهران نیز متعلق به هیکو است. در خود این شرکت خطوط تولیدی‌ای وجود دارد که نمونه‌ای در خاورمیانه ندارند و ارزش برخی از دستگاه‌هایی که هیکو دارد، بیشتر از ارزش کل برخی از شرکت‌های دیگر استان مرکزی است. خریدار شرکت در نهایت چیزی بین ۲۰ تا ۳۵ میلیارد تومان پول پرداخت کرد و دیگر هیچ. تصور کنید شرکتی با این عظمت را به این قیمت فروختند."

"هیکو غول تولید خاورمیانه بود. ما سالی دو هزار دستگاه تولید می‌کردیم و به سود سالانه ۲۰ میلیارد تومان رسیده بودیم. با چهار شرکت بزرگ کوماتسوی ژاپن، لیبر آلمان، ولووی سوئد و یک شرکت ایتالیایی همکاری می‌کردیم. همکاری‌مان هم در حد روز دنیا بود. یعنی وقتی که در ۹ خرداد ۸۶ خط تولید لودر ال ۹۰ اف در سوئد استارت خورد، همان روز خط تولیدش در کارخانه هیکو شروع به کار کرد، اما همه اینها در فاصله کوتاهی از دست رفت. هیکو یک خانواده بود. وقتی می‌گویم یک خانواده بود، یعنی به معنای واقعی کلمه خانواده بود. کارگران اینجا با افتخار سرشان را بالا می‌گرفتند و می‌گفتند کارگر هیکو هستند. وقتی کسی می‌گفت کارگر هیکو هستم منظور این بود که هم متخصص هستم، هم در کاری که می‌کنم رقیب ندارم، هم در بهترین مرکز ایران و بعضاً آلمان دوره دیده‌ام و هم اینکه در مهم‌ترین شرکت تولید ماشین‌آلات راهسازی غرب آسیا مشغول به کارم. همه اینها در یک کلمه هیکو جمع شده بود. شاید باورتان نشود، اما خواستگار دخترانی که در هیکو استخدام می‌شدند چند برابر می‌شد. یعنی عموم مردم چنین نگاهی به این کارخانه داشتند. اما مدیرانی که آمده بود، نمی‌دانستند کجا آمده‌اند. یک روز می‌گفتند در اینجا پارک بازی درست کنیم. یک روز

می‌خواستند روی زمین‌های هیکو مجتمع مسکونی درست کنند. یک روز می‌خواستند دستگاه‌هایش را از شرکت خارج کنند. یادم هست یک بار قصد داشتند یکی از دستگاه‌های شرکت را که هیچ نمونه‌ای در خاورمیانه نداشت به اصفهان ببرند. فرماندار وقت اراک که بعداً نماینده مجلس شد زنگ زد و به آن کسی که این قصد را داشت، گفت اگر آن دستگاه تکان بخورد با همین کلتی که برای حفاظت شخصی به من داده‌اند می‌آیم هیکو و یک گلوله حرامت می‌کنم. یعنی کار کارخانه‌ای که روزی قلب تپنده این شهر بود به اینجا رسیده بود که باید با تفنگ دستگاه‌هایش را نگاه می‌داشتیم. فعالیت‌های علمی هیکو متوقف شد، آموزش‌ها کنسل شد، دوره‌های اعزام به خارج لغو شد. در این زمان شروع کردند به وام‌گرفتن از این بانک و آن بانک به اسم هیکو. بانک‌ها هم به اعتبار اسم هیکو وام می‌دادند. امروز این شرکت بالغ بر ۶۰۰ میلیارد تومان بدهی دارد که حاصل آن روزهاست. از سمت دیگر سازمان خصوصی‌سازی هم فشار می‌آورد که بیا باید پول این خرید را بدهید. دلشان خوش بود که قرار است پول بگیرند درحالی‌که حقوق کارگران هم داده نمی‌شد. اولین تجمع کارگران این کارخانه سال ۹۰ بود. البته آن زمان فضا خیلی بسته بود و این چیزها رسانه‌ای نمی‌شد. کارگران کارگاه را بستند و گفتند یا حقوق‌مان را بدهید یا این دستگاه‌ها را آتش می‌زنیم. فضا به قدری متشنج شد که مدیران به مسجد فرار کردند. در این بین شرکت‌های خارجی همکار هیکو هم به دلیل تحریم‌ها با ما قطع همکاری کردند. در این زمان دیگر هیکو به کارخانه‌ای مفلوک تبدیل شده بود که یک سری مصالح ساختمانی پیش‌پا افتاده تولید می‌کرد. سال ۹۳ کفگیر به ته دیگ خورد و حقوق‌ها به تأخیر افتاد. دیگر عملاً هیکو به چاه افتاده بود. تازه در این زمان بود که شورای تأمین استان جلسه تشکیل داد و یکی از مسئولان شرکت را بازداشت کرد تا اعتراض کارگران فروکش کند. بعد از آن سازمان خصوصی‌سازی دنبال مشتری تازه گشت و پیشنهادهایی مثل تنفس دوساله، اقساط دوساله، و مانند آن داد و شرکتی هم به اسم هیدرو اطلس آمد که آنها هم کاری از پیش نبردند هرچند از ابتدا هم قرار نبود کاری از پیش ببرند.

این روایت از آنچه بر هیکو گذشته به خوبی نشان می‌دهد که چگونه کارخانه‌ای با عظمت هیکو را در گذر زمان به کارخانه‌ای ورشکسته تبدیل کند که هیچ‌کس حاضر به خریدن آن نباشد و در نهایت به دامان دولت بازگردد."

کارگران چه می‌گویند؟

اراک شهر جالبی است. وارد شهر که می‌شوی، همان خیابان اول تکلیف را روشن می‌کند. اگر از روی نقشه‌های رسمی از تاکسی‌ها بپرسی که می‌خواهی از "خیابان حجاب" داخل شهر بروی، احتمالاً گم می‌شوی چون این خیابان را با هیکو می‌شناسند. خیابان هیکو را که می‌گذرانی، می‌توانی تابلوی کارخانه‌های بزرگ و کوچکی را ببینی که در مسیر سر بر آورده‌اند. از هیکو و ماشین‌سازی تا آلومینیوم و شرکت آونگان که حالا شبیه به جسمی بی‌جان در امتداد خیابان دراز کشیده و مرده است.

حقوق چه دردی از ما دوا می‌کند؟ پرو توی این کارخانه نگاهی به سر و وضعش بینداز. هیکو را سوزاندند. بدبخت کردند. حالا سر جنازه‌اش جلسه گذاشته‌اند که سه ماه حقوق می‌دهیم. که فعلا دولتی می‌کنیم. اصلا چرا خصوصی کردید که حالا می‌خواهید دولتی کنید؟ هرکسی به این شرکت آمد، یک تکه‌اش را کند و با خودش برد. سفره شد برای از ما بهتران."

یکی از کارگران در باره سه اصل یا مثلث حاکم بر مجتمع در دوره شکوفایی اشاره میکند:

سه اصل: صداقت، توانمندی و تخصص، مثلث موفقیت ما در هیکو بود. یادم هست یکی از تازه به دوران رسیده‌ها که مجتمع را به قیمت مفت به چنگ آورده بود، گفت این مثلث دیگر به درد نمی‌خورد. بعد به من نگاه کرد و گفت: بدبخت! مثلث موفقیت واقعی این سه ضلع را دارد: خانه: اجاره‌ای، شغل: دلالی، زن: صیغه‌ای! تصور کنید شرکت با آن عظمت را چنین افراد نا مسنول و بی فرهنگ به دست گرفته بودند!

یک کارگر دیگر می‌گوید: "زمانی که خط ولوو اینجا شروع به کار کرد، همان روز هم در اروپا استارت خورد. در چشم به‌هم‌زدنی شرکت را نابود کردند. شرکت را به یکی دادند که آمد توی نمازخانه اینجا به ما گفت نگران نباشید، یک کیلو گوشت به هرکدامتان می‌دهم. انگار ما را از سر خیابان جمع کرده‌اند و آورده‌اند فقرا را اطعام کنند. زندگی ما به هم خورد. بعد هم برای ما نیرو می‌آوردند. ما شورشی نیستیم. می‌گوییم کار نداریم. دیوانه شدیم از بس توی این شهر ارواح قدم زدیم. به شرافتت قسم بنویس که این قدر وعده دادند و عمل نکردند که به خودمان هم دیگر اعتماد نداریم. می‌خواهند اینجا هم مثل آونگان نابود شود و خیالشان راحت شود. مگر آونگان چه شد؟ یک روز تعطیلش کردند و هزار نفر کارگزش آواره شدند. چند روز تجمع کردند، لاستیک آتش زدند، خودشان را زدند، خیابان بستند؛ اما آخرش هیچ‌کس نفهمید چه بر سرشان آمد. هیکو هم همان راه را می‌رود. مگر می‌شود شرکتی که زمانی دو هزار دستگاه در سال تولید می‌کرد، حالا تولیدش پنج دستگاه در مدت دو ماه باشد؟ شرکت ۱۰ سال است بی‌صاحب است. می‌گویند بروید داخل کارخانه. توی کارخانه چه خبر است؟ آینه دق است!"

"داخل کارخانه می‌روم تا ببینم این آینه دق بزرگ چه وضعیتی دارد. کارگران بنر تبریک روز کارگر را که از طرف روابط عمومی شرکت در محوطه بزرگ کارخانه نصب شده، برعکس کرده‌اند. سالن اولی که به آن وارد می‌شویم، روزی خط مونتاژ گیردر بوده؛ اما حالا آشیانه کیوترهاست که با ورودمان پر می‌زنند و برای لحظاتی خلوت سالن شکسته می‌شود. روبه‌روی این سوله، سالن دیگری هست که خط مونتاژ لودر است. دو کارگر در کنار یکی از لودرها نشسته‌اند و گپ می‌زنند. یکی از آنها که مسن‌تر است، می‌گوید: "از سال ۷۶ به هیکو آمدم. در آن سال‌ها هیکو دولتی بود و وضعیت خوب بود. ما را فرستادند گروپ آلمان دوره دیدیم. امروز هم که وضع را خودتان می‌بینید. پنج لودر در این خط شارژ کرده‌ایم که برایش

آونگان یکی از کارخانه‌های شهر اراک است که در این سال‌ها چراغش خاموش شده و البته هر روز در برابر چشم کارگران هیکو است تا به آنها یادآوری کند ممکن است این سرنوشت کارخانه آنها هم باشد. مجسمه یک لودر زردرنگ که آرم هیکو را بر پیشانی دارد، بر فراز میدانچه کوچکی در نزدیکی پل بختیاری مسیر رسیدن به کارخانه هیکو را نشان می‌دهد. مجموعه‌ای عظیم که در مساحت ۱۲۰ هکتار ساخته شده و چندین سوله ساخت و مونتاژ، ساختمان اداری، انبار، مجموعه خدمات پس از فروش و استراحتگاه دارد. مقابل در نگهبانی که ساختمان کوچکی با شکل H است، جمعیت زیادی تجمع کرده‌اند. اینها کارگران شرکت هیکو هستند که در اعتراض به ماه‌ها عدم دریافت حقوق، وارد کارخانه نمی‌شوند. تعدادی از زنان کارمند هیکو روی جدول‌های کنار خیابان نشسته‌اند و مردها دسته‌دسته در گروه‌های کوچک با هم بحث می‌کنند. موضوع بحثشان جلسه‌ای است که شب گذشته در کارگروه تسهیل و رفع موانع تولید برگزار شده و در آن تصمیم گرفته‌اند هیکو موقتا دولتی شود و حقوق سه ماه کارگران روز سوم خرداد به مناسبت آزادسازی خرمشهر پرداخت شود و سپس در صورت امکان مالکی برای هیکو یافته شود که توانایی اداره آن را داشته باشد."

یکی از کارگران در این باره به ما می‌گوید: "از سال ۹۵ دو ماه حقوق طلب داریم و سه ماه هم این طرف سال حقوق نگرفته‌ایم. حالا گفته‌اند حقوق اسفند ۹۶ و دو ماه ۹۷ را می‌دهند. امیدوارم این کار را بکنند چون زندگی همه ما به هم ریخته است. بانک‌ها به گلوی ما چنگ انداخته‌اند و با حکم مصادره به خانه و شرکت می‌آیند."

یک کارگر دیگر در همین باره می‌گوید: "همه مقروضیم. مثل زنجیرهای به هم متصل شده‌ایم. این یکی ضامن آن یکی است. آن یکی ضامن این یکی است. حساب‌هایمان را بسته‌اند. حتی دیگر یارانه‌مان را هم نمی‌توانیم بگیریم. فشار اینقدر زیاد بود که یکی از کارگران هفته پیش می‌خواست خودش را از روی همین پل پرت کند. فیلمش را حتما دیده‌ای."

"این کارگران در ظرف یک هفته سه بار مسیر راه‌آهن شمال - جنوب را در تقاطع پل بختیاری که در نزدیکی هیکو است مسدود کردند و پس از آنکه یکی از آنها تلاش کرد خودش را از روی پل پرت کند، مشکلاتی در ساعت حرکت قطارها ایجاد شد. پل بختیاری شاهد حضور گسترده نیروهای انتظامی برای کنترل وضعیت بود. بعضی از کارگران حاضر نیستند جلوی دوربین حرفی بزنند و تنها وقتی دوربین را خاموش می‌کنم به حرف می‌آیند.

به نظر می‌رسد مسنولان محلی به اینکه کارگران در محدوده کارخانه و خیابان منتهی به آن تجمع کنند و به سوی ریل راه‌آهن نروند، راضی شده‌اند. در آن سمت خیابان تعدادی از کارگران جمع شده‌اند و بلندبلند بحث می‌کنند. بین آنها می‌روم. این گروه بیشتر از دیگران عصبانی‌اند. یکی از آنها می‌گوید: "سه ماه

لوازم و مواد اولیه نداریم. روزی در همین شرکت در مدت یک ماه من ۲۳ دستگاه لوادر تحویل دادم. این درد ماست".

کارگر دیگر می‌گوید: "روزی که این شرکت ساخته شد، قرار بود ۲۴ هزار نفر در آن کار کنند. غذاخوری اینجا توانایی غذا دادن به هشت هزار کارگر در سه شیفت را دارد؛ اما چند سال است که تعطیل شده. اگر کار بود که کارگران نمی‌رفتند ریل راه آهن را ببندند. این از بدبختی ماست. به داد هیکو برسید. هیکو دارد نفس‌های آخرش را می‌کشد. شاید این پنج تا لوادر که بیرون رفت، این خط دیگر به خودش لوادر نبیند".

اینجاست که بغض می‌کند و می‌مانم بین ماندن و رفتن. بالاخره تصمیم می‌گیرم چند دقیقه‌ای بمانم و گپ بزنیم تا حالش بهتر شود و از هر دری حرف می‌زنیم. می‌گوید: "اینجا مدرسه داشت. دانشگاه داشت. آدم تربیت می‌کرد. یک خانواده بود. الان شبیه قبرستان است. آن طرف زمین‌هایش را می‌خواستند مجتمع مسکونی بسازند و نصفش را به شهرداری بدهند. این طرفش را می‌خواستند بکوبند و دستگاه‌هایش را ببرند بفروشند. عروسی من، به دنیا آمدن بچه‌ام، عمرم به این کارخانه گره خورده. باورت می‌شود روزی که خط ولووی اف اینجا استارت خورد، بهترین خاطره زندگی من است؟ از آن روز افتاده‌ایم به این روز. حتما باید برویم از روی یل خودمان را پرت کنیم که یادشان بیاید روزی هیکویی بود که نگین اراک بود؟"

درد دل‌هایش تمامی ندارد. بالاخره رضایت می‌دهد که بروم و این‌بار وارد سوله دیگری می‌شوم که سه کارگر در آن مشغول جوشکاری قطعاتی هستند. چند کارگر دیگر هم مشغول کمک‌کردن هستند. یکی از آنها می‌گوید: "من یک مهندس ساخت و تولید هستم. با افتخار لباس کارگری پوشیده‌ام و مشغول کارم. هیچ‌کس هیکو را به اندازه ما دوست ندارد. وقتی ۱۵ سال، ۲۰ سال برای یک نیرو هزینه می‌کنید، متخصصش می‌کنید، این دیگر یک آدم معمولی نیست، یک سرمایه است برای تمام کشور. دولت این سرمایه را به راحتی رها کرد و به کسانی داد که لیاقتش را نداشتند. یکی‌یکی قراردادهای را از دست دادیم. آن هیکویی که ما به آن آمدم، این هیکو نبود. خیلی‌ها رفتند. ما ماندیم در اینجا و می‌بینی که شرکتی که امروز فعلا و روی کاغذ ۹۰۰ کارگر دارد، نهایتاً ۱۰ نفر کاری برای انجام‌دادن دارند. سوله ساخت ما ۶۰ هزار مترمربع است. یکی از مدرن‌ترین سالن‌های ساخت آسیاست. همین‌طور یک گوشه افتاده و انگار نه انگار چنین چیزی وجود دارد."

کارگر دیگری می‌گوید: "ما حتی شورا هم نداریم. شورای ما را به هم زدند. برو از نماینده‌های ما بپرس به تو بگویند چه اتفاقی افتاده است". با یکی از نمایندگان سابق شورای هیکو که حرف می‌زنم، سفره دلش را باز می‌کند. قهرمان کشتی پیش‌کسوتان است و چند مدال جهانی دارد. از او درباره شورای اسلامی کار هیکو می‌پرسم. می‌گوید: "به همت اداره کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان مرکزی شورای هیکو، منحل شد"

قصه هیکو، شرح زندگی انسان‌هایی است که از "خانواده" خود و از حاصل کار و تجربه خود محروم شده‌اند و در جلو چشمشان، سند مالکیت را به اسم راهزنان و طفیلی‌های اسلامی ثبت کرده‌اند. آنها وقتی به تباه شدن زندگی و به تعطیلی کشاندن چرخهای زندگی و کارخانه و مجتمعی که خود ساخته‌اند، اعتراض میکنند با جانوران گارد ویژه حکومت اسلام مواجه میشوند. پرداخت حقوق معوقه فقط خواست آنان برای جلوگیری از خطر گرسنگی و پرت کردن وسایل خانه توسط مالکین مسکن است. خواست آنها، فریاد رسای باز پس گرفتن حق آنان بر مالکیت و اداره مجتمع صنعتی؛ و ادامه تولید و خلاقیت به نفع جامعه است.

سرنوشت هیکو و رزم کارگران و متخصصان و دلسوزان این "خانواده" برای بقاء، باید کسانی را که معتقد اند، رژیم اسلام سیاسی در ایران میتواند سرمایه داری ایران و پروسه انباشت سرمایه را در ایران، "متعارف" کند، قدری به فکر فرو برد. "قصه" هیکو که گوشه‌ای از تاریخ پرشکوه آن را فوقا شنیدید و خواندید، ماهیت واقعی "اسلام سیاسی" در ایران را آشکار میکند. کمونیسم انزوا و کمونیسم ملی و خلقی و دوخردادیهای کارگرپناه، در ایران که اصطلاح "اسلام سیاسی" را "غیر طبقاتی" و "غیر مارکسیستی" نامیده‌اند و کماکان بر تعقل حاشیه نشینی خود اصرار دارد، باید لحظاتی از "روشن کردن ذهن پرولتاریا" از طریق عبارت پردازیهایی پوچ و مظنون فاصله بگیرد و قدری دندان روی چگر بگذارد. باید دقیق و ثانیه‌هایی را در حضور کارگران هیکو، مثل هر انسان واقعی، به جای شیفته شدن به خود و مست و سرمست از عبارت پردازیهایی، مستمع و "شاگرد" باشند.

آیا چنین ظرفیتی دارند؟ آیا واقعا عناصری که سیاه بر سفید نوشتند که دو خرداد و جامعه مدنی اسلام سیاسی، «تکلیف» سوسیالیسم را در اوائل قرن بیست و یکم زیر و رو کرد، بالاخره به قدرت عظیم طبقه کارگر برای آزادی خود و کل جامعه، اذعان خواهند کرد؟ قصه کارگران هیکو به ما می‌گوید خیر و مطلقا خیر! بین سوسیالیسم کارگر صنعتی، که در کوران بحران انقلابی سالهای آخر دهه ۱۳۵۰ اولین "حلقه‌های انقلابی" را در مراکز صنعتی اراک تشکیل دادند، با سوسیالیسم ملی، سوسیالیسم دوخردادی، و سوسیالیسم موعظه‌ها و ارشاد‌های بی‌معنی و رو به دوایر سکتی کمونیسم انزوا، به همان وسعت شکاف طبقاتی، فاصله هست.

۱۹ سپتامبر ۲۰۱۹

* (HEPCO)

Heavy Equipment production Company

**سرن (CERN) بزرگترین مجموعه آزمایشگاهی دنیا در زمینه فیزیک ذرات بنیادی و فیزیک هسته‌ای است. این مجموعه عظیم و منحصر بفرد در حاشیه شهر ژنو سوئیس در شهر میرین و در مرز مشترک فرانسه و سوئیس واقع شده است.

تراژدی هپکو و درسهایی از آن

تعطیل	روغن نباتی قو
تعطیل	هلدینگ داروگر
نیمه تعطیل	پارس الکترونیک
تعطیل	فولاد سهند
تعطیل	کارخانه های کاشی، کف دیوار و گرانیت (کاشی ایرانا، حافظ و سهند میبد)
تعطیل	ایستک
تعطیل	زاگرس خودرو
تعطیل	ایران چوب
نیمه تعطیل	ماشین سازی تبریز
تعطیل	کارخانه سیمان ایلام
تعطیل	شرکت تاژ
نیمه تعطیل	کارخانه هپکو اراک
تعطیل	کارخانه های قند کرج
تعطیل	و کردستان
تعطیل	چیت سازی ری

به تعطیلی کشیده شدن همه این مراکز، از منظر خود طرفداران رژیم اسلامی بر اساس همان سه اصل «ناپایداری» استوار است:

[مسئولاتی که متولی واگذاری شدند، هدف «ملی و میهنی» نداشتند و یا به دلیل ارتباطات خاصی که با مسئولان مربوطه داشتند به دنبال دریافت واحدهای تولیدی بودند، این افراد دانسته و با هدف تخریب، تعطیلی، استفاده از زمین و دیگر امکانات و سرمایه آن درصدد به دست آوردن سودهای کلان بودند.]

(حسین صمصامی، سرپرست اسبق وزارت امور اقتصادی و دارایی، واکاوی دلایل تعطیلی کارخانه ها، روزنامه رسالت ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۹)

تراژی هپکو، بطور شاخص تناقض بین اسلام سیاسی و زیربنای اقتصادی و روند تولید در جامعه ایران را به جلو صحنه رانده است. خود سران رژیم اسلامی با وقاحت اعلام میکنند که هیچ تعهدی برای پرداخت حقوق معوقه را هم ندارند.

این تناقض، شبیه به همان تناقضی است که روبنای «توتالیتر» سرمایه داری دولتی و دیوار برلن آن را در هم کوبید. در سقوط اردوگاه شوروی، دمکراسی و بازار آزاد و «نوکیسه» های بی فرهنگ و مافیاهای تا مغز استخوان ضد کمونیست، «آزادی ملل شرق» از یوغ «دیکتاتوری

داستان و قصه کارگران مجتمع صنعتی هپکو، فقط یک حماسه و تراژدی تک موردی نیست. در حالی که سران حکومت از وحشت اعتراضات کارگران هپکو، از طرح یک «سرمایه در گردش» برای پرداخت حقوق های معوقه رونمایی کردند، با زندانی کردن کارگران و ضرب و شتم آنها، طلبکار از آب درآمدند: «پرداخت حقوق و معوقات کارگران برعهده خریدار جدید است.» این از فرموده های جناب جعفر سبحانی، مشاور سازمان خصوصی سازی جمهوری اسلامی است.

خود این جانوران اسلامی، میدانند که علاوه بر اینکه حداقل دو قرارداد فروش هپکو با خریداران لغو شده است، هیچ سرمایه دار دیگری وارد چنین معامله پر مخاطره ای نخواهد شد. راه اندازی مجدد هپکو، به چند فاکتور مهم گره خورده است: ۱، باز شدن مجدد رابطه در ارتباط با مبادله ماشین آلات و تکنیک و فن و آموزش با شرکتهای بزرگ اروپا و آمریکا و دسترسی به «بازار» محصولات. و ۲. تضمین «امنیت» تولید، چه در ارتباط با تخصص و آموزش و یا حقوق و دستمزدها.

ناگفته روشن است که در اوضاع فعلی، اسلام سیاسی در قدرت، هیچکدام از این دو شرط را تامین نمیکند. سرنوشت هپکو به همه ما نشان داده است که رژیم اسلامی، دقیقا به سه اصل خود، عمل کرده است.

سه گوش مثلث سیاسی اسلام سیاسی، شغل: دلالی، زن: صیغه ای، خانه: اجاره ای است. بنیان این سه اصل بر «ناپایداری» و «غیر متعارف» بودن استوار است. و این به معنی واقعی وجوه مشخصه رژیم اسلام سیاسی در ایران است.

وقتی نگاهمان را از هپکو به دیگر صنایع زیرساختی میچرخانیم، آن سه اصل ناپایداری؛ و تناقض شکننده روبنای اسلام سیاسی با ساختار اقتصادی را بروشنی میبینیم. روزنامه های جمهوری اسلامی از «برگ ریزان کارخانه ها در خزان صنعت» سخن گفته اند. لیست مهمترین کارخانه ها که به حال تعطیل و یا نیمه تعطیل درآمده اند:

ارج	تعطیل
آزمایش	تعطیل
قند ورامین	تعطیل

کمونیستی» را جشن گرفتند.

را پشت کلمات قصار و جملات مطنطن، پنهان میکنند، خیلی ساده اعتماد نمیکنند. خوب اگر چنین است که اینها «اهل» چنین نبردهائی نیستند، که از کوچکترین کاری که آرامش خلوت زندگی عادی و کمونیسم کارمندی شان را برهم زنند ناتوان و عاجزاند، آیا بهتر نیست از این برج عاج که بر خود فریبی و انشاء نویسیهای تکراری و پوچ و ملال آور بنا شده است، پائین بیایند و در عوض قدمهائی جدی و واقعی برای کمک به مردم ایران و طبقه کارگر برای تشکیل حزب سیاسی خویش بردارند؟ به جای غرق شدن در خود شیفتگی در فضای مریدان غیرانقلابی، کاری کنند که لازمه اش، لحظاتی «عرق ریختن» است و احساس مسئولیت در قبال جامعه؛ و نه «مونولوگ» و فریاد احسنت احسنت درون سکت خودی که مدام ریزش میکند.

طبقه کارگر ایران ادبیات و ماتریال مبانی شکل دادن به یک حزب سیاسی کارگری را در دسترس دارد. طبقه کارگر ایران اگر نمیخواهد مثل دوران انقلاب ۵۷ چون «کارگر نفت ما» عمل کند، اگر در آن تجربه دریافته است که نمی بایست سرنوشت سیاسی جامعه را، به جبهه ملی و اسلامی ها بسپارد، باید جدا دست بکار شود که ابزار سیاسی تغییر جامعه را بسازد. اگر جنبش کارگری ایران و فعالان مبارزات مدنی جامعه بدون هیچ توکل به نیرو و جریانات «از ما بهتران» و با اعتماد به نفس حزب راستین سیاسی خویش را نسازند، سیر تحولات در پی فروپاشی رژیم اسلامی و یا «استحاله» و تخمیر آن با سمبه شل کن سفت کن های دولتهای غربی، هر سناریوی غیر قابل پیش بینی را ممکن میکند.

ما مردم، ما طبقه کارگر قرار نیست همواره سکوی پرتاب دشمنان طبقاتی خویش باشیم و همواره اولین قربانیان جوخه های اعدام در سینه دیوار ها و بر میداین شهرها به هنگام به قدرت خزیدن آنان بر شانه های ما. قرار نیست و نباید قرار باشد که ما باز هم به «اپوزیسیون» عقب نشینی کنیم و دور تراژدیک - کمدی، «افشاگری» و جمع کردن امضا و پتیشن برای محکوم کردن «حقوق بشر» را توسط حکام جدید، از سر بگیریم. این میراث و سنت نسلهای محافظه کار و سنتی و سنت پرست را به مردگان بسپاریم.

۲۵ سپتامبر ۲۰۱۹

سوال این است که در سیر فروپاشی دیوار خونین و چرکین اسلام سیاسی در ایران، نیز، آیا پورشه سواران و نوکیسه ها و تخم و ترکه همان جنایتکاران اسلامی، ایران را برای ما «آزاد» خواهند کرد و یا اینکه امثال کارگران هپکو که سازنده و برآمده از صنعت مدرن و تحصیل کرده و دوره دیده در غرب، بازیگر صحنه سیاست خواهند بود؟ رژیم اسلامی قطعاً رفتنی است. اما سوال این است که آیا طبقه مولد جامعه ایران این بار هم اجازه خواهد داد که گرایش عقیم اما ریشه دار ملی اسلامی، و کماکان دارای نفوذ در میان سازمانهای خلقی و مدعی حقوق کارگران و کارگر پنهان، قدرت سیاسی را بدون دخالت مستقیم طبقه کارگر، دست بدست و جا بجا کنند؟

آیا واقعا طبقه کارگر و فعالان آن قادر خواهند شد حزب سیاسی خود را تشکیل بدهند تا با گرفتن قدرت سیاسی، خواست و مطالبه و نگاه خود به زندگی انسان و جامعه را به شکل قانون درآورد؟

به نظر من کسانی و سازمانها و محافل و سکتتهائی که فقط بلدند در وصف مبارزه کارگران کاغذ سیاه کنند، اما حاضر نیستند در تشکیل حزب طبقه کارگر در صفوف کارگران، قطره ای عرق بریزند و کمترین خطری را که زندگی عافیت طلبانه آنان را تهدید کند، تقبل نکنند، بشدت دچار خودفریبی اند. طرف کارگر زندانی را بخاطر نوشتن نامه به مقامات، به «سازشکاری» و حتی «خیانت» متهم میکنند، در حالی که خود حضرات با عروج دوخرداد و جامعه مدنی حجاریان ها، «جنبش» ننگین استعفا از؛ و شبیخون به مبانی کمونیسم کارگری را راه انداختند. نوشتند و فرمودند که دوخرداد «چشم انداز و تکالیف» سوسیالیسم در قرن بیست و یک را زیر و رو کرد! با همه اینها آنقدر «ناقهرمان» بودند که ادعاهای خود را پی نرفتند و در سکوت به سوراخ عافیت طلبی و کنار گرفتن از سیاست بطور کلی، عقب نشستند.

آنانی که هنوز دفتر و دستکی دارند میگویند مردم، کارگران و رهبریات جنبش اعتراضات مدنی، فریاد بزنند که قدرت را به حزب آنها واگذار کنید. قبل از هر ادعا، قبل از هر «منشور انقلاب» و «ده فرمان انقلاب» و قبل از صدور قرار و قطعنامه در باره حکومت شورائی و اعلامیه حقوق جهانشمول و غیره، این مردم باید یک ظرفیت و یک اراده را در میان مدعیان، تشخیص بدهند: انقلابیون یا عافیت طلبانی که پشت شعارهای عام پنهان شده اند؟ مردم عادی به جریاناتی که اهل «خطر» نیستند و جُبن سیاسی خویش

مکانبات مارکس-انگلس ۱۸۹۰

انگلس به کنراد شمیت

حکیده

اولین انتشار شماره ۱۹-۱۸
 Sozialistische Monatshefte, برلین، ۱۹۲۰؛
 رونویسی / نشانه گذاری: برایان بگینز (Brian Baggins)؛
 نسخه آنلاین:
 آرشیو اینترنتی مارکس / انگلس (marxists.org)

ترجمه: ایرج فرزاد ۲۸ ژانویه ۲۰۲۵

[....]

من مروری بر کتاب پل بارت:

Die Geschichtsphilosophie Hegels und der Hegelianer bis auf Marx und Hartmann (فلسفه تاریخ هگل و هگلیان تا مارکس و هارتمان) اثر آن خروس بی محل، موریتز ویرت (Moritz Wirth)، در دویچه ورت وین (Deutsche Worte Vienna) و خود این کتاب را دیدم. نگاهی به آن خواهم داشت، اما باید بگویم که اگر "موریتز کوچولو" از یک طرف درست می‌گوید وقتی از بارت نقل می‌کند که تنها نمونه وابستگی فلسفه و غیره به شرایط مادی و هستی است که در تمام کارهای مارکس مطرح شده است؛ اما از سوی دیگر مینویسد که این رابطه بین شرایط مادی و وجود، همان رابطه متقابل بین حیوانات و ماشین است که دکارت مطرح کرده است، باید بگویم من برای مردی که می‌تواند چنین چیزی بنویسد، متاسفم. اگر این آدم هنوز کشف نکرده باشد که در حالی که شیوه مادی وجود، عامل و علت اولیه است، اما این به این معنی نیست که حوزه‌های ایدئولوژیک به نوبه خود نمیتوانند بر شرایط مادی و وجود، هر چند به درجه ثانوی تاثیر بگذارند؛ او احتمالاً نمی‌تواند موضوعی را که درباره آن می‌نویسد فهمیده باشد. با این حال، همانطور که گفتم، همه اینها دست دوم و عاریه ای اند و موریتز کوچک "دوست" خطرناکی است. امروزه برداشت ماتریالیستی از تاریخ دارای بسیاری از این قبیل تعابیر عاریه ای است که در واقع بهانه ای برای مطالعه نکردن

تاریخ است. همانطور که مارکس در اظهار نظر درباره "مارکسیست‌های" فرانسوی اواخر دهه ۱۸۷۰ می‌گفت: "تمام چیزی که می‌دانم این است که من مارکسیست نیستم!"

بعلاوه در نشریه Volks-Tribune بحثی در مورد توزیع محصولات در جامعه آینده وجود دارد که آیا این امر با توجه به میزان کار انجام شده و یا به شکل دیگری انجام می‌شود؟ به این پرسش‌ها ظاهراً پاسخی بسیار "ماتریالیستی" در تقابل با برخی "عبارت پردازی‌های ایده آلیستی" درباره عدالت داده شده است. اما عجیب است که هیچ‌کس به این نکته توجه نکرده است که بالاخره روش توزیع اساساً بستگی به این دارد: "چه مقدار و کمیت" است که باید توزیع شود؟ این سطح و مقدار و کمیت قطعاً باید با پیشرفت تولید و سازمان اجتماعی تغییر کند، به طوری که روش توزیع را نیز باید تغییر داد. اما هرکسی که در بحث نشریه مذکور شرکت کرده بود، «جامعه سوسیالیستی» را نه به مثابه پدیده‌ای در حال تغییر و پیشرفت مداوم، بلکه به عنوان امری ثابت و غیر قابل تغییر تصویر کردند که یک بار برای همیشه برقرار است، و لذا یک روش توزیع نیز برای همیشه باید ثابت بماند. با این حال، تنها کاری که به طور منطقی می‌توان انجام داد این است که (۱) شیوه و روش توزیع را که در ابتدا استفاده می‌شود، کشف کرد، و (۲) تلاش کرد که سیر عمومی توسعه بیشتر را پیدا کرد. اما در این مورد من حتی یک کلمه در کل بحث اینها پیدا نمی‌کنم.

به طور کلی، کلمه "ماتریالیستی" برای بسیاری از نویسندگان جوان آلمانی صرفاً به عنوان یک عبارت است که هر چیزی و همه چیز را بدون مطالعه بیشتر با آن برچسب می‌زنند. یعنی آنها به این برچسب می‌چسبند و سپس سؤال را حذف میکنند. اما درک مادی ما از تاریخ بیش از هر چیز راهنمای تفکر و مطالعه است، نه اهرمی

را برای ابراز وجود میبیند. هر کدام از شما که واقعا کاری انجام داده اید، حتما متوجه شده اید که تعداد کمی از اهالی ادبی جوانی که خود را به حزب می چسپانند، خود را به دردسر می اندازند تا اقتصاد، تاریخ اقتصاد، تاریخ تجارت، صنعت، و کشاورزی را مطالعه کنند. چند نفر از ماورر [۱] به جز نام او چیزی می دانند! به نظر می رسد آنچه که روزنامه‌نگار را راضی میکند و او آن را کافی میداند، در مورد همه چیز صدق میکند و نتیجه یکسان است. اغلب به نظر می رسد که این آقایان فکر می کنند هر چیزی به اندازه کافی برای کارگران خوب است. اگر این آقایان فقط می دانستند که مارکس فکر میکرد که بهترین آثارش هنوز به اندازه کافی برای کارگران خوب نبودند، آنوقت شاید متوجه میشدند که گفتن اینکه هر چیزی جز بهترین‌ها، برای کارگران خوب است، چه جنایتی است!



[۱]. فریدریش ویلهلم ژرمن ماورر

Friedrich Wilhelm German Mäurer-

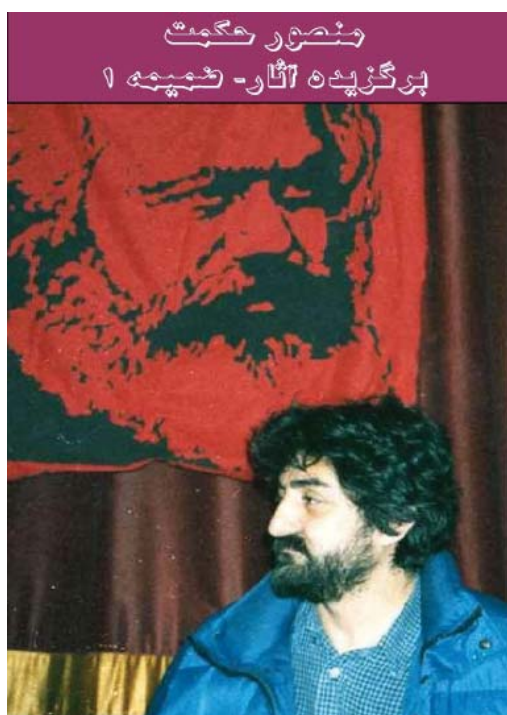
(۱۱ فوریه ۱۸۱۱، بنسبرگ - ۷ ژوئیه ۱۸۸۳، پاریس) نویسنده کمونیست آلمانی و از رهبران اولیه جنبش کارگری آلمان بود. او به دلیل اعتقادات دموکراتیک خود به لیگ غیرقانونی‌ها (League of Outlaws) پیوست. زمانی که این لیگ به لیگ عدالت خواه (League of the Just) تبدیل شد، ماورر به عضویت آن درآمد. او برای روزنامه لیگ عدالت خواه شعر و چندین کتاب نوشت. او همراه با با موسی هس (Moses Hess) پیوند مهمی بین آن روزنامه و کارل مارکس بود. م

برای نهادینه کردن ساختار و مدل سازی به روش هگلی. تمام تاریخ را باید از نو مطالعه کرد، شرایط وجودی شکل‌های مختلف جامعه را باید به صورت موردی بررسی کرد، قبل از اینکه سعی شود آنها را از دیدگاه‌های سیاسی، حقوق مدنی، زیبایی‌شناختی، فلسفی، مذهبی و غیره که آن جوامع خود را در پرتو آن دیدگاه‌ها می شناسند، استنتاج کرد. تا به حال، اما کار کمی در این مورد انجام شده است، زیرا تنها چند نفر به طور جدی به آن پرداخته اند. در این زمینه می‌توانیم از انبوهی از کمک‌ها استفاده کنیم، که بسیار بزرگ است. هر کسی که جدی کار کند می‌تواند به دستاوردهای زیادی برسد و خود را "متمایز" کند.

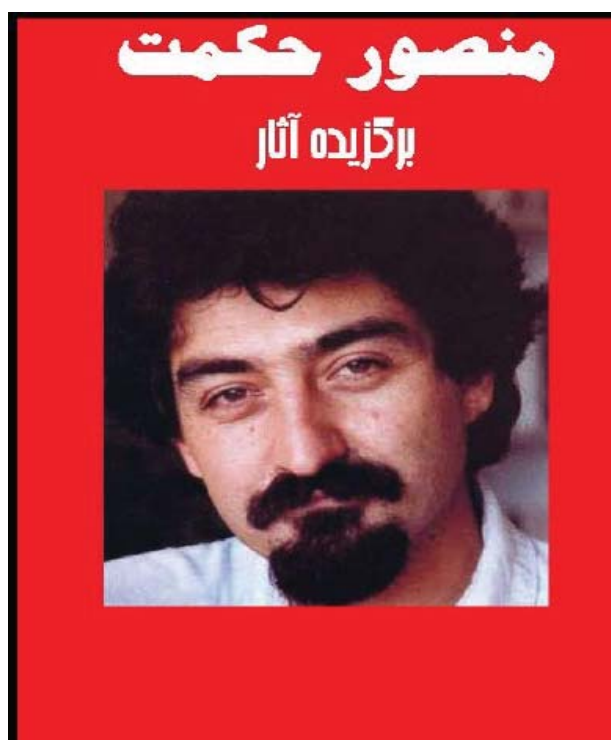
اما در عوض بسیاری از آلمانی‌های جوان به سادگی از عبارت ماتریالیسم تاریخی استفاده می‌کنند (و همه چیز را می‌توان به یک عبارت تبدیل کرد) فقط به منظور اینکه معلومات تاریخی نسبتاً اندک خود را نمایش بدهند. تاریخ اقتصادی هنوز در مرحله طفولیت است و این تیپ روشنفکران جوان آلمانی در تلاش اند تا از این دوران ابتدائی تاریخ اقتصادی در اسرع وقت یک سیستم منظم بسازند، تا سپس خود را بسیار فوق العاده معرفی کنند. و پس از آن، یک "بارت" مانندی می‌تواند وارد میدان شود و به "اصل" مساله و پدیده ای که در محافل او به یک عبارت پردازی تنزل یافته است، حمله کند.

با این حال، همه اینها به مسیر درست می‌افتند. ما اکنون در آلمان آنقدر قوی هستیم که بتوانیم محکم ایستادگی کنیم. یکی از بزرگترین خدماتی که قانون ضد سوسیالیستی به ما کرد این بود که ما را از مغلط گویی روشنفکر آلمانی که به سوسیالیسم آغشته شده بود، رها کرد. ما اکنون آنقدر قوی هستیم که بتوانیم روشنفکر آلمانی را نیز هضم کنیم، روشنفکری که دوباره فضایی

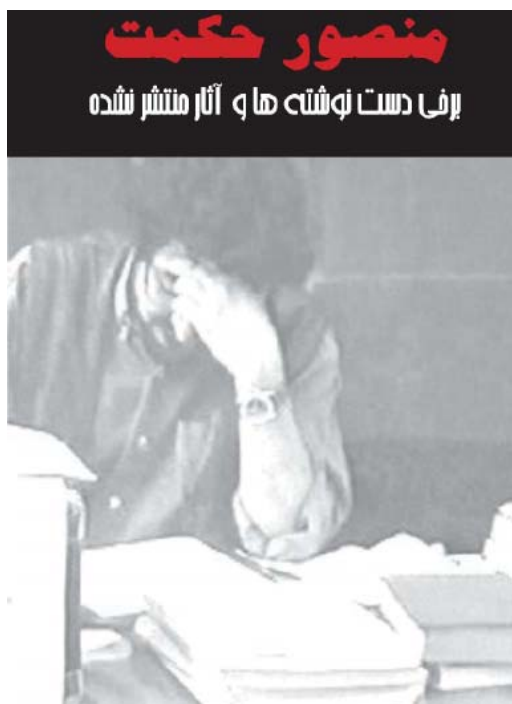
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dašt-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>